

فرهنگ امثال فارسی

شامل

امثال، ضرب‌المثلها، حکم، خرافات و فولکلورهای
رایج و منسوخ

گردآوری و تدوین

پروفسور جمشیدی پور

کتابفروشی فروغی

تهران

۱۳۴۷-۱۹۶۸



حق چاپ برای کتابفروشی محفوظ است

در ۳۰۰۰ نسخه درج پخته نه 'ارژنگ' بضع رسید

مآخذ و منابع

دهخدا	امثال و حکم
سعید نفیسی	فرهنگ فر نودساز
سلیمان حیم	ضرب‌المثلهای فارسی و انگلیسی
سید کمال‌الدین	داستانهای امثال
سید محمد علی جمال‌زاده	فرهنگ لغات عامیانه
تصحیح دکتر محمد معین	برهان قاطع
امیر قلی امینی	فرهنگ امثال
بتصحیح سعید نفیسی	گلستان سعدی
تصحیح فروغی	بوستان سعدی

آ

آب آبادانی است : آب نشانه آبادانی است. هر کجا آب است آنجا آباد است
آبان ماه را بارانگی ، دی ماه را برفکی ، فروردین ماه شب بیار روزیبار :
درماه آبان برای خوبی کارزرع بارانی کم ودر دیماه برفی اندك کافی ، لکن بفروردین
بارانهای متوالی ضرور است .

آب از آب تکان نمیخورد : آرامش وایمنی کامل برقرار است

آب ازبنه تیره است : اساس کار خراب است

آب ازدریا می بخشد : باچیزی بی ارزش منت میگذارد .

آب ازدستش نمی چکد : خسیس است ، ناخن خشك است .

آب ازدهانش سرازیرشد : بچیزی بی نهایت علاقمند شد.

آب از سر تیره است : نظیر: آب ازبنه تیره است

آب ازسرچشمه گل آلوداست : عیب و نقص کار ازبلااست .

آب از سرش گذشته است : بمنتهی درجه بدبختی وتیره روزی رسیده است .

آب ازغربال پیمودن : کار بیهوده کردن

آب بآب شدن : از نقطه ای به نقطه دیگر سفر کردن . مردن

آب بدهان آوردن : بچیزی علاقه و رغبت نشان دادن

آب بر آتش زدن : فتنه را نشان دادن ، غمی را تسلی دادن

آب بر آسمان انداختن : بسیار خشمگین شدن

آب برای من ندارد نان برای تو که دارد . برای من سودی ندارد ولی برای تو

که نافع است

آب بروی کار آوردن : کاری را رونق دادن

آب بریسمان بستن : کاری بیهوده کردن

آب بغربال پیمودن : نظیر: آب ازغربال پیمودن

آب بهاوان کوفتن : کاری بیهوده کردن

آب به آب میخورد زور بر میدارد : کمک دادن بیکدیگریاری کنندگان را نیرومند

میسازد .

آب پارسال و نان پیرارسال : روزگاری است که نیازمند و محتاج است

آب پاکی روی دست کسی ریختن : کسی را بکلی ناامید کردن

آب توبه روی سر ریختن : توبه کردن

آب جفت است : چای ازفرط کمرنگی و سردی بآب میماند .

آب حیوان بکشد نیز چو از سر گذرد : زیاده روی درهر چیزی مضرات است .

آب حیوان درون تاریکی است : نابرده رنج گنج میسر نمیشود

آب خوش از گلوی پائین نرفت : هرگز خوشی بخود ندید ، همیشه زندگی

آب در جگر نداشتن : بی اندازه فقیر و تبیدست بودن

آب در جوی داشتن : خوشبخت بودن ، اقبال و ثروت بهره ور بودن

آب در دست داری مخور : بشتاب ، عجله کن

آب در دلش تکان نمیخورد : بسیار آهسته و کند راه میرود

آب در زیر گاه : بسیار نپ . پنبه نی

آب در کوزه و ما تیشه لبان میگردیم : آنچه را که در دسترس داریم نمی بینیم و بدنبالش

میگردیم .

آب در گموش کسی کردن : کسی را فریفتن . کلاه سر کسی گذاشتن

آب درهاون سائیدن : کاری بیهوده کردن

آب دریا بکلیل پیمودن نظیر : آب بغربال پیمودن

آب دست یزید افتادن : چیز فراوان و بی ارزش در تملك محترکى گران فروش افتادن .

آب دهان مرده است : کنایه از مرکب یا جوهر کم رنگ

آب را آب کشیدن : در رعایت قواعد بهداشتی افراط کردن

آب را از سر بند باید بست : اساس کار را باید درست کرد ، باید منشاء پیش آمدهای سوء را پیدا کرد و از آنجا سد کرد .

آب را زیر هفت طبقه زمین می بیند : بسیار هوشیار و زیرک است .

آب را گل آلود می کند ماهی بگیرد : برای رسیدن بمقصود میان دوستان را برهم می زند

آب راه خودش را باز میکند : مرد فروتن و هوشیار خود را در دلبا جای میدهد .

آب رفته به جوی بر نمیگردد : احترام و آبروی زایل شده بر نمیگردد

آبرو آب جوی نباید کرد : حرمت خویش نباید نگه داشت .

آب روشنائی است : ریختن آب دلیل پیش آمدهی خیر است

آب زیر پوستش افتاده است : پس از بیماری رنگ و روئی گرفته است ، وضع مالی او بهبودی یافته است .

آب زیر گاه : مکار و حيله گر

آبستنی نهان بود و زادن آشکار : اعمال زشت را میتوان در نهان مر تكب شد ولی آثار

و نتایج آن غالباً آشکار خواهد شد .

آب سر بالا میرود و قورباغه شعر میخواند : بددانی که با گفتار خود اضعاف فضل کند میگویند .

آبشان از يك چونمی رود : هرگز بیکدیگر توافق نخواهند کرد .

آب که از سر گذشت چه يك نی چه صد نی : بالاتر از سیاهی رنگی نیست .

آب که یکجا بماند می گنجد . مرد از بسیر ماندن در یکجا حرمت خود را از دست خواهد داد .

آبگینه بحلب بردن : مانند : زیره بکرمان بردن

آب ندیده موزه کشیدن : کار را پیش از رسیدن وقت آن کردن

آب نطلبیده مراد است : چون ناخواسته آب برای کسی آورند بقال نیک گیرند .

آب نمی بیند و مگر نه شناگر قابلی است : اگر شرازت نمیکند بجهت آنست که وسیله در دسترس ندارد .

آب و آتش جمع نمیشود : این دو چیز یادو کس را نمیتوان بایکدیگر آشتی داد .

آب و سماوشان یکی است : بایکدیگر جمع المال هستند .

آبها از آسیاب افتاد : بس از هنگامه و هیاهو سکون و آرامش برقرار شد .

آبی از او گرم نمیشود : باو متکی نباش .

آتش از آتش گل میکند : مرد دریازی بادیگران نیرو و کمال گیرد .

آتش از چنار بر آید : دود از کنده برمیخیزد

آتش پشت دست گذاشتن : از کاری توبه کردن

آتش جای خود را باز میکند : مرد هوشیار مقام و منزلتی سزاوار خویش در میان مردمان بدست میآورد .

آتش چو برافروخت بسوزد تر و خشک : آتش دوست و دشمن نشناسد

آتش را با آتش خاموش نتوان کرد : مرد بخشم آمده را گفتار تند و خشن آرام نمی کند

آتش را دامن زدن : بر شدت چیزی افزودن

آتش نشانندن و اخگر گذاشتن کار خردمندان نیست : نظیر : افعی کشتن و بچه نگه داشتن کار خردمندان نیست .

آتش و پنبه : دو چیز که بایکدیگر هرگز جمع نشوند .

آجیل کسی کوک بودن : سبب معیشت کسی فراهم بودن .

آخر شاعری اول مدائمی : سرانجام مدیحه سرائی فقر و ینوائی است .

آخر شاه منشی کاه کشی است : عاقبت مردمی که سعی میکنند فراتر از امکانات

خودزندگی کنند فقرو بیچارگی است .

آخر ملائی گدائی است . فقها اگر مالی نداشته باشند از زکوة زندگی میکنند .
آدم از کوچکی بزرگ میشود : برای نیل بمقامات بالا شروع از رتبه‌های پست
عیب نیست .

آدم بآدم بسیار ماند : دو کس بیکدیگر میتوانند شبیه باشند ولی عین هم نیستند .
آدم بآدم میرسد : دوفقر ممکن است بادوری و بعد مکانی باز بایکدیگر روبرو شده‌ند .
مقصود اینست که آدمیان باید یکدیگر را یاری کنند .

آدم بد حساب دوبار میدهد : کسیکه در پرداخت دیون خود سختی کند غالباً مجبور
میشود مخارج دعوی و ضررهای دیگر را هم بدهد .

آدم بی اولاد پادشاه بی غم است : مشتاق پرستاری و تربیت فرزند بسیار است .
آدم تا کوچکی نکند به بزرگی نمیرسد : برای نیل بمقامات بالا باید از رتبه‌های
پائین شروع کرد .

آدم تنبل عقل چهل وزیر را دارد . آدم‌پی تنبل غالباً درد دادن پند و اندرز بسیار
فعال و زرننگ هستند .

آدم چرا روزه شک دار بگیرد . کاریز که احتمال زین در آنست نباید مرتکب شد .
آدم خوش معامله شریک مال مردم است : کسیکه در پرداخت دیون خود خلف
و عده نکند مردم از دادن وام باو امتناع نخواهند ورزید .

آدم دانا به نیشتر نزند مشت : نظیر : غایت جبه بود مشت زدن سندان
آدم دست پاچه کار را دوبار میکند : نظیر : عجنه کار شیطان است . آدم عجز کار
غله

آدم دروغگو کم حافظه است : کسی که دروغ میگوید حافظه خوبی ندارد .
میچ خود را بزمیکند .

آدم زرننگ پایش روی پوست خربزه بمد است : کسی که خود را زرننگ میداند
غالباً راه خرد را برگ

آدم فقیر را از شهر بیرون نمی‌کنند : فقر عیب نیست .

آدم قد بلند عقلش نا ظاهر است : آدم بلند قد کم عقل است .

آدم گدا و اینهمه ادا : کنایه از کسی است که در عین فقر فخر فروشی میکند .

آدم گرسنه ایمان ندارد : گرسنگی و فقر ایمان را سلب میکند .

آدم گرسنه سنگ را هم میخورد : کنایه از کسی است که به پناه بدی غذا از خوردن آن امتناع میکند .

آدم تخت کرباس دولاب پنهان خواب می‌بیند : نظیر : شتر در خواب بیند پنبه دانه

آدم ناشی سر نا را از سرگشادش میزند : مرد بی تجربه بد رستی از عهده کاربر نمی‌آید

آدم نمی‌داند بکدام سازش بر قصد : کنایه از کسی است که مرتب تغییر رأی میدهد .

آدم هزار پیشه کم مایه میشود : آدم همه کاره غالباً هیچ کاره است .

آدمی را آدمیت لازم است : لازم آدم بودن آدمیت و ادب است .

آدمی را عقل می‌باید نه زر : عقل و دانش بر ای مردم بسی زینده تر از ثروت است .

آدمی را عقل می‌باید نه زور : دانائی از زورمندی بهتر است

آدمیزاد اگر بی ادب است آدم نیست : فرقی بین انسان و حیوان در ادب است

آدمیزاد شیر خام خورده است : در مواقعی گفته میشود که کسی از روی خامی شتباهی مرتکب شود

آدمی فربه شود از راه گوش : نظیر : فکر شیرین مردم را فربه کند

آدمی معصوم نتواند بود : بشر جین الخطا است

آرد خود را بیخته والک آنرا آویخته است : دیگر هوی و هوس در او نمانده است

آرزو بجوانان عیب نیست : آرزوهای جوانی مذموم نیست

آرزو بگور بردن : ناکه مردن

آرزو پختن : میدوار بودن

آری باتفاق جهان میتوان گرفت : نظیر : یث دست صدا ندارد.

آزادگان تهی دستند : رادمردان بعلت بی‌اعتنائی به مال دنیا غالباً فقیر و بی‌چیزند
آزمند همیشه نیازمند است : مرد طمع‌کار همیشه محتاج است زیرا حرص او نامحدود
است و همیشه در آرزوی چیز دیگری است

آزمون رایگان : امتحان کردن آن ضرری ندارد

آستین بر زدن : تصمیم‌بکاری گرفتن

آسمان بزمین نمی‌آید : کار مهم و عظیمی نیست

آسمان سوراخ نخواهد شد : نظیر : آسمان بزمین نمی‌آید

آسمان و ریسمان : دو چیز بی‌تناسب

آسوده کسی که خر ندارد از گاه و جوش خبر ندارد : نظیر : هر که با مش

بیش برفش بیشتر

آسیا باش درست بتان نرم باز ده : اگر کسی با تو درشتی کند برمی‌آید

پسرخ گوی

آسیا بنوبت است : نوبت را باید رعیت کرد

آسیابش تند کار میکند : اشتهای وافری دارد

آسیا و پستا : نظیر ، آسیب بنوبت است

آش برای کسی پختن : توطئه کردن ، برای کسی نقشه کشیدن

آشپز که دو تا شد آش یا شور است یا بی‌مزه : نظیر ممّا که دوتّا شد سر بیچه کج

بیرون می‌آید

آش دهن سوز نیست : چیز جالبی نیست.

آش بخورده دهان سوخته : کدید از کسی است که کاری مرتکب نشده ولی بدنام

شده است

آفتاب آمد دلیل آفتاب : بزرگترین دلیل وجود خورشید

آفتاب بزردی افتاد تنبل بجلدی افتاد : تنبل غلبه کرده را با خروقت گذارد .

آفتاب را بکل نتوان اندود : یث حقیقت بزرگ را نمیتوان بدلائی ضعیف‌یوش نید

- آفتاب بگذاری راه میافتند : کنایه از خط بسیار بد است .
- آفتاب زیر حصیر نمی ماند : حقیقت سرانجام آشکار خواهد شد .
- آفتاب لب بام است : بغایت پیر است و مرگش نزدیک .
- آفتابه خرج لحیم است : هزینه ترمیم از قیمت اصلی بیشتر است .
- آفتابه لکن شش دست شام و ناهار هیچ : تشریفات زیاد است ولی از غذا خبری نیست .
- با آنکه در ظاهر ثروتمند بنظر میرسد ولی در اصل فقیر است .
- آقا بالاسر : کسی که بدون هیچ حقی فرمان دهد .
- آلو چو آلو نگر در رنگ بر آرد : نظیر : هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود .
- آمد ب سرم از آنچه می ترسیدم : از هر چه بدم آمد سرم آمد .
- آمد ثواب کند کباب شد : پاداش عمل نیکی که کرد نتیجه بد دید .
- آمد زیر ابروش را بر دارد چشمش را کور کرد آمد چیزی را بهتر کند آنرا خرابتر کرد .
- آمدن بارادت رفتن با جازت . به مهمان میگویند تا بیشتر بماند .
- آنانکه غنی ترند محتاج ترند : کسانی که ثروتمندتر هستند احتیاجات و حرص آنها بیشتر است .
- آنجا رفت که عرب نی انداخت : دیگر برای او بزرگشت نیست .
- آنجا رو که بخوانند نه آنجا که برانند : نظیر : ناخوانده بخانه خدا نتوان
- آنجا که عقاب پر نرزد از پشه لاغری چه خیزد : جائیکه زورمندان در ما ؛
- از ن توان کاری ساختن نیست .
- آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است : آنچه که روشن است احتیاج به
- آنچنان را آنچنان تر میکند : کذیه از بده و داده و مد و نظیر آن
- آنچه بخود پسندی بدیگران پسند : بدیگران رو مد از آنچه را که بر حد روا

نداری .

آنچه بر ما میرسد آنهم زماست : نظیر از ماست که بر ماست .

آنچه خر نخورد خلج خورد : طایفه خلج از خوردن هر غذای ناگوار و ثقیلی امتناع ندارند .

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری : همه زیبایی های صوری یا محاسن اخلاق در شما جمع است .

آنچه در آینه جوان ببیند پیردرخشت خام آن ببیند : پیران بواسطه تجارب خود روشن بین تر از جوانان باشند .

آنچه در دل است بزبان می آید : غالباً در گاه هیجانی درونی از قبیل حب یا غضب مرد بی اراده خویش اسرار خود را بر زبان آرد .

آنچه در دیگ است بکمیچه می آید : عاقبت این راز آشکار خواهد شد .

آنچه زخم زبان کند بامن زخم شمشیر جانستان نکند : نظیر : زخم زبان از زخم بد تر

آنچه شیران را کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است : احتیاج نیرومندترین افراد را نیز بزانو در میآورد .

آنچه نهاده ای باز مگیر : آنچه مال تو و حاصل رنج تو نیست در آن تصرف مکن .

آنچه يك پیر زن کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر : نفرین مظلوم خاصه شبگیر اثری شوم دارد .

آن در که خدای بست نگشاید کس . مشیت الهی تغییر نپذیر است .

آن دفترهارا گاو خورد : انتظار نفع پیشین حاصل نمی جست .

آن دکان بر چیده شد : نظیر : آن دفتر را گاو خورد .

آن دو شاخ سگاو عمر خر داشتی يك شكه در آدمی نگذاشتی : نظیر

گر به مسکین اگر پرداشتی تیغ گنجشک از زمین برداشتی .

آن دیگ بخته بر جایست : شما هم میتوانید خود را بیازمائید، شما نیز همان رنج را خواهید دید .

آن ذره که در حساب ناید مائیم : مادرین شمار بچیزی نیستیم .
 آنرا چه زنی که روزگارش زده است : افتادگان را نباید آزد .
 آن را که بر اندازند با ماش در اندازند : نظیر : بادرش که در افتادیر افتاد .
 آنرا که چنان کند چنین آید پیش : نظیر از مکافات عمل غافل مشو .
 آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باک است : کسیکه دزد نیست ازدادن حساب باکی ندارد .

آنرا که داده اند همین جاش داده اند : معادت و شقاوت ابدی از سعادت و شقاوت دنیوی آغاز شود .

آنرا که دهان بود چو حنظل تلخ شیرین نشود بگفتن شکر : نظیر : از حلوا گفتن دهان شیرین نشود .

آنرا که نه همسر نه خور و خواب فرشته است : آدم محتاج خور و همسر و خواب

آن روا دار که گر بر تو رود بپسندی : آنچه بخود نپسندی بدیگران مپسند .
 آن روز که بگذشت کجا آید باز : نظیر : از امروز کاری بفرد امان .
 آن روی ورق را نخوانده است : فقط يك صرف کار را میبند و از آنرو بغلط حکم می کند

آن سبو بشکست و آن پیمان ریخت : نظیر : آن دفترها را گو خود
 آن سیه رو که نام اوست ز کام اولش فصد و آخرش حمام : بعق
 پیشین علاج ز که در روز اول زک زدن و پس از تخفیف شدت آن به رفتن است .

آن قدح بشکست و آن ساقی نماند : رجوع به آن دفترها را گو خورد ، شود .
 آنقدر بایست تا علف زیر پایت سبز شود : انتظار تو بی نتیجه است .

آنقدر بیز که بتوانی بخوری : تحمل جزاهای اینهمه بدی که می کنی در تو نیست .
آنقدر چریدی گو دنبهات با اینکه دعوی کنی در فلان خدمت یا سفر سود بسیار
برده آثار غنا در تو مشهور نیست .

آنقد خر هست پس ماچرا پیاده میرویم : ازحکایتی که از او می کنید ظاهر میشود
بسیار نادان بوده است .

آنقدر سمن هست که یا سمن گم است : شخص او در میان دیگران اهمیتی بسزا
ندارد .

آنقدر که روی زمین است دو آنقدر زیر زمین است : بسیار حيله گر است
آنقدر مار خورده تا افعی شده : بدیها و اعمال زشت مرتکب شده است .
آنقدر نبود یا آنقدر نداد که کور بگوید شفا : بسیار کم بود .
آنکس که بود سایه نشین سایه ندارد : آنکه خود در کنف حمایت دیگران است
دیگری را حمایت نتواند کرد .

آنکس که چو ما نیست در این شهر کدام است : بر هر که بنگری بهمین درد
مبتالاست .

آنکس که ز شهر آشنائست داند که هتاع ما کجائست : نظیر : آشناداند
زبان آشنا .

آنکو طلبد نام نکو باید کردن بادیو بروز اندر سیمصد ره پیکار : نفس
یا مردم عصر بدی تر غیب کنند و مجاهده مخالف با آنان برای کسب نام
کاری دائم و ضروری است :

آنکه آن کند که خواهد آنجاش بر ند که نخواهد : عاقبت خود سری و
خود رائی به حبس و بندگي

آنکه با خود بر آید دشمن با او بر نیاید : تسلط بر نفس غلبه بر دشمن است .
آنکه بسیار یافت ناخشنود و آنکه اندک ربود ناخرسند : نظیر : کرد
دشمن ناکم ده آرمن .

آنکه بود شرم و حیا رهبرش خلق ربایند کلاه از سرش : نظیر : خیامانع روزیست .

آنکه بی چشم است بفروشد بیکجو جوهری : نظیر : خرچه داند قیمت نقل و نبات .
آنکه خورده ، خورده دانش درد میکند : اطفال اغیا بیشتر از فقرا بخوردن حریصند :

آنکه در بحر قلزم است غریق چه تفاوت کند ز بارانش : رجوع به آب که از سر گذشت چه يك نی چه صدنی ، شود .

آنکه شیرانرا کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج :
نیازمندی کسانرا بفروتنی و تملق وادارد .

آنکه فیل میخريد رفت : نظیر : آن دفتر را گاو خورد .
آنممه را لولو برد : ممد در زبان اطفال پستان و گاهی شیرمادر است و لولو وجودی و همی که خردسالان فاشکیبازا بدان ترسانند .

آن ورق برگشت : رجوع به آن دفتر را گاو خورد ، شود .
آواز دهل شنیدن از دور خوش است : محسن منتسبه باشیاء یا اشخاص بعید غالباً مقرون بحقیقت نباشد .

آواز دهل از دور هول باشد : بسا چیز یا کس که از دور میب و خطیر نماید و از نزدیک بدیده حقیر و نچیز آید .

آواز سگان کم نکنند بزق گدا را : نظیر : 'بر ر' بنگ سٹ ضرر نکند .
آه از نهاد کسی بر آمدن : بواسطه آگاهی ن گهانی بضرر و تلفی نهایت غمین پشیمان شدن .

آه در بساط نداشتن : بنهایت بی چیز بودن

آه در جگر نداشتن : از مال دنیا هیچ نداشتن .

آهسته برو آهسته بیا که سر به ساخت نزنند : عبارتی است که در تنبه بلزوم پوشیدن چیزی خاصه از مال گویند .

آهسته برو همیشه برو: نظیر: کم بخور همیشه بخور.

آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد: رجوع به از چاله در آمد بچاه افتاد، شود.

آهن افسرده کوفتن: رجوع به آب بگرال پیمودن، شود.

آهن ندارد باناله سودا کند: رجوع به آه در بساط ندارد، شود.

آهن سرد کوفتن: کاری بیهوده کردن.

آهوگردانی کردن: مانند نخجیر در شکار جرگه، امور را بنفع و غرض خویش

سوق دادن

آهوی ناگرفته می بخشد: نظیر: پوست خرس نزده می فروشد.

آئینه اش را گم کرده است: با آنکه خود صورتی نازیبیا یا سیرتی زشت دارد دیگری

را بنازیبائی و زشتی سرزنش می کند.

آئینه اش صاف نیست: هر چند در ظاهر پیدا نیست گویا در زبان مریض است.

آئینه بدست زنگی: چیزی خوب در دست کسی که از آن کراهت دارد.

آئینه داری در مجلس کوران: کاری عبث و بیهوده.

آئینه روشن داشتن: صافی و پاک و صیقلی بودن.

آئینه هرچی دید فراموش میکند: نظیر سگ زرد برادر شغل است.

آبله به آبله خوش است : نظیر : خربنده بخانه شتر بان آید .

آبله‌ی گفت و احمقی باور کرد : گوینده و گرونده هر دو ساده لوح و خوش باورند
اجاره نشین خوش نشین است : مستأجر تحمل سوء رفتار همسایگان و خرابی
خانه و بدی هوا و آب امثال آن نکند .

اجتهاد مقابل نص است : صاحب غرض و نفع خود خلاف ظن یا استدلال شما
که بد .

اجل سگ چون برسد بمسجد خرابی کند : نظیر اجل سگ که رسد نان چوپان
خورد .

احذر من غراب : ترسیده تر از کلاغ .

احمدك خوشرو بود آبله هم بر آورد : نظیر : مبارك خوشگل بود آبله هم در آورد
ادب مرد بهتر از زر اوست : بی ادب را بزمگو که نکوست

اردانی خواست کام در کام رسی : رجوع بخواستن توانستن است شود .

ارزان بعلت گران بحکمت : رجوع بمثل بعد شود .

ارزان خری انبان خری : نظیر : ارزان بعلت گران بحکمت، هیچ گرانی بی حکمت
نه هیچ ارزانی بی عدت

ارزن یافته خوار باشد : نظیر هر چه آسن یفتی آسن دهی .

از آب دیده کسی آسیا گردانیدن : کسی را بگریستن بسیار ناچار کردن .

از آب و گل در آمدن ، از آب و گل در آوردن : بحد مردان رسیدن یا رسانیدن .
از آسمان کلاه می بارد اما بر سر آنکه سر فرود آرد : رجوع به از توحركت

از خدا برکت شود .

از آسیا بانگ است: مکان و محلی ندارد بچیزی نیست .

از آسیا که بیرون میروی تو را با سنگ و پا سنگ چکار: در امری که سود و زیانیت نباشد از چه دخالت کنی .

از آنجا مانده از اینجا رانده: چوب دوسر طلا .

از آن فترس که های هو دارد از آن فترس که سر بتودارد: مردمان کم سخن و آرام از دیگران فکور تر و دانا تر و گاهی مضر تر باشد .

از اربستن: با عزمی جزم بکاری پرداختن .

از اسب افتاده ایم اما از اصل نیفتاده ایم: هر چند دو چار فقر و پریشانی هستیم لیکن بزرگی تبار و نجابت ارثی بر جایست .

از اسب دو از صاحبش جو: نظیر: از توحركت

از امروز کاری بفرما ممان چه نانی که فردا چه گردد زمان: کار امروز بفرما مکن .

از این ستون بآن ستون فرج است: نظیر سب را چون بهوا اندازی تا بزمن بیاید چندین چرخ میزند .

از این شاخ بآن شاخ پریدن: برای فرار از ملزم و موجب شدن هر لحظه روی سخن را بسوئی گردانیدن .

از این گوش میگیرد از آن گوش در میزند: گفته را بگوش نمی گیرد: خوانده را بذهن نمی سپارد

ز باد سبق بردن: در نهایت شب و تندى رفتن .

از بام بام رفتن: گذر از کثرت عمر و آن آبدیست .

از بام خواندن و از در راندن: مانند خالان زمینی چیز برخواستن و زنی کراهت نمودن .

از برای يك شكمه منت دو كس نكشند: نظیر: يك شكم و دومنت .

از بز یرند و بیای یر بر بندند : نظیر : از ریش پیوند سبیل کردن .
از بس دروغ گفته کله کلاهش سوراخ شده : بمزاح ، بکودکانیکه درز کلاه شکافته
یاسر کلاه دریده دارند گویند .

از بهشت آدم بیک تقصیر بیرون میروند : نظیر : محرم بیک نقطه مجرم شود .
از بی کفنی زنده است : آه در بساط ندارد .

از بیم مار در دهان ازدها رفتن : از چاله درآمد بچاه افتاد .
از پا راه بروی کفش پاره میشود از سر کلاه : زیان هر دو طرف امر مساویست .
از بارو بالا رفتن : وافر و بسیار بودن .

از پردویدن پوزار پاره میشود : کوشش درین کار سودی ندهد .
از پس میشاشد : مرد روزببی و ترقی نیست .
از پوست بدر آمدن : بی پرده گفتن ، راز خویش آشکار کردن .
از پیش قاضی دو خصم راضی نیایند : ناچار قاضی بنفع یکی از دو طرف خصومت
حکم راند .

از تنور سرد نان بر نیاید : نظیر تاتنور گرم است نان توان بست .
از تو حرکت از خدا برکت : تو کوشش کن خدا ترا یاری خواهد کرد .
از تو نازی از ما نیازی : نظیر ، از شما رقا صی از ما عباسی .

از جوانی تا پیری از پیری تا بکی : نظیر از جوانی تا پیری از پیری تا بمیری
از چاله درآمدن و بچاه افتادن : نظیر از دامرها شد بقفس دچار شد .
از چشم خود بدیدیدی و از فلان کس یا فلان چیز ندیدی : غالباً بمزاح ، از مرد
فایده فراوان می برد . گران و عزیز ز را با آسانی و ارزانی بدست کرده است .
از حدیث حدیث شکافد : نظیر : سخن از سخن زاید .

از حق تا ناحق چهار انگشت است : مسموعات غالباً کذب و مشهورات مطابق حقیقت
است .

از حمام می آئی برو خانه شوهر از جامه شوئی خانه مادر : بعد از حمام زن پاکیزه

است والبته بچشم شوی زیباتر آید و پس از جامه شوئی بخوردن زیاده میل کند
 و شاید در نزد بعض شوهران بد آیند باشد .

از خاك برداشتن : از دلتی بعزت رسانیدن .

از خانه سوخته هر چه بر آید سود است : نظیر : هر چه از ضرر بر گردد نفع است .

از خرافتاده خرما پیدا کرده : نظیر : چشته خور شده است .

از خرس موئی : از مرد بخیل گرفتن چیزی هر چند اندك غنیمت است .

از خر شیطان پیاده شو ، از خر شیطان فرود آی : ایجاد جنگ و فتنه مکن .

از خر می پرسند چهارشنبه کی است : این ابله از امری که شما سئوآل می کنید
 چه داند .

از خودت گذشته خدا عقلی به بچهات بدهد : توبیخی بمن اح بکسی که بگفتار
 یا کرداری ابلهانه گراید . نظیر : خدا يك عقلی بتو بدهد يك پول زیادی
 به من

از خوردن سیر نشدی از لیسیدن سیر نمیشی : بمن اح بطفلی که ته ظرف غذائی را
 لیسد گویند

از دام چو آزاد شد اندر قفس افتاد : نظیر : از چاله در آمد بچاه افتاد

از درد لاعلاجی بخر میگویند خانجایی : نظیر : از برای مصلحت مرد حکیم

از دست دوست هر چه ستانی شکر بود : نظیر : هر چه از دوست میرسد نیکوست

از دل بدل را هست : نظیر : هر که از دیده رود از دل رود

از دماغ شیر افتاده : بسیار متکبر است

از دماغ فیل افتاده : بسیار متکبر است

از دو برد قبائی ندارد کرد : نهیت نه آزموده یا بی قابلیت و کفایت است

از دور میبرد دل و نزدیک زهره را : ز دور محضری گیرنده و فربه و از نزدیک
 سورتی مریب و نازیب دارد

از دوست يك اشارت از ما بسر دویدن : حضریه در زره دوست بر فرداگری تن

در دهیم

از دو پنج (یا) ازدوشش چهراری نیامدن : مقصود حاصل نشدن
از ده ویران که ستاند خراج : نظیر : از برهنه پوستین چون بر کنی
از دیده و دندان دادن : بعنف و کره چیزی را دادن
از دیده و دندان کسی کشیدن : بجبر چیز را از کسی ستدن
از دیگ چوبین کسی حلوا نخورده : نظیر : خانه خرس و بادیه مس
از دیو دو سر نمی ترسد : کودک جسور و ستیزه کار است
از ران خود کباب خوردن : برای جلب لذتی در زیان یا هلاک خویش کوشیدن
از راهب طماع تر است : نهایت امیدوار است
از رنج یابد سر افراز گنج : به از تو حرکت از خدا برکت رجوع شود
از ریش پیوند سیبل کردن : نظیر از بن برند و پهای بن بر بندند
از ریش گسست بر بروت پیوست : رجوع بمثل فوق شود
از ریک روغن کشیدن : بآمری ممتنع دست یا زیدن
از زمین بآسمان بارد : آیه نيزمند و فقير راست که بغنی و بی نیاز چیزی دهد
از سایه خود می ترسد، از سایه خود درم میکنند : بسیار بد دل و ترسو است
از سبب سازیش من سودا ئیم و ز سبب سوزیش سوفسطا ئیم : اعتقاد بسبب
سوزی بیشتر مبتنی بر عده علمه بتمه علل و اسباب خفته است
از ستارگان ننگ داشتن : بر خود بالیدن
از سر تا پایش یکمن از زن ریزند دانه بزمین نیاید : جمله هایش بسیار ژنده و
از سر راه بروی کلاه پاره میشود از پا کفش : نظیر : هر دو لنگه يك خروار است
از سر ما هم زیاد است : دهش و عضائی کافی و بسنده است
از سروه يك گر باسند، از سروه يك گر باسیمه : از يك خاندان یا صاحب اخلاق
یا اعمال واحد هستیم یا هستند

از سستی آدمیزاد **مړك آدمی** خوار پیدا میشود : برد باری ستمکشان مایه بی پروائی و جسارت ستمکاران شود

از سفیدی گچ تا سیاهی زغال : نظیر : شیر مرغ و جان آدم

از سودای نقد بوی **مشك** آید : نظیر : نسیه آخر بد عوارسیه

از سه چیز باید حذر کرد دیوار شکسته زن سلیطه **سك** گیرنده : نظیر : زن سلیطه

شوهر مرد است، زن سلیطه **سك** بی قلابه است

از سیر تا پیاز : نظیر : از سفیدی گچ تا سیاهی زغال

از سیر تا پیاز برای کسی گفتن، از سیر تا پیاز از چیزی خبر داشتن : بجزئیات

حکایت کردن، از جملگی آگاه بودن

از سیرم و میرم باید ترسید : سیرم مخفف سیرخستم و میرم تخفیف میرو

مراد آنکه آن مہمن کہ گوید میروم غالباً میمند و آنکه گوید نخورم گهی

بیش از گرسنگان خورد

از شاخی به شاخی پریدن : بواسطه نقص ادله تغییر جهت بحث دادن

از شب مرکب ساختن : در تاریکی شب گریختن

از شکر خوشتر بکسی گفتن، از شکر تلختر بکسی نگفتن، از گلشکر تلختر

نگفتن : به شیرین ترو به حرمت تر صورتی به کسی گفتگو کردن

از شل یکی در می آید از سفت دو تا : نظیر : آدم بد حساب دو در میدهد

از شیر مادر حلال تر : بسیار مباح و روا

از صد زبان زبان خموشی رساتر است : نظیر : سکوت دلیر رضاست

از صد گل **يك گلشن** نشکفته : در عنقون شیب است

از عنوان مضمون خواندن ، از عنوان نامه مضمون نامه خواندن . بسیار زکی

از غم شود جان خرم درم : نظیر غم پیر زن خوردمی مرد ، تیر زن غم دنیی دنی چند

چند خوری باده بخود .

از غورگی مویز شده است : با جوانی ضعف پیری دارد یا پیری را بر خود بندد .
از فتح ضرر باشد: یعنی جنگ همیشه برای غالب و مغلوب هر دو مایه زیان و

حسب است

از فریاد خرس کسی نرنجد : چون ابله و احمقی است از دشنام و زشت گوئی او
متألم نباید بود

از قایم کاری کار عیب نمیکند: از جمله ، قایم کاری ، مستحکم کردن کار خواهند
از قیامت خبری میشنوبیم : امر خطیرتر یا مصیبت عظیم تر از آنست که گمان
میکند

از کدام دست برخاسته اید: چرا امروز خشمگین شده اید؟ بامن بدرفتاری میکنید
از کدو ها وونی نیاید : نظیر: از کرد ولی نیاید از چوب تنور
از گشته پشته ساخته: پشته کوههای کوچک خاکست و مراد از این تعبیر، بسیار
کشتن باشد

از کفر ابلیس مشهورتر است: بالحن عداوتی ، بنهایت نامی است
از کمان شکسته دو کس ترسند : چه دشمن از دور صورت کمانی بیند و هراسد و
کماندار نیز چون از شکستگی کمان خویش آگاه هست بد دل و هراسناک
د شد

از کوزه همان برون تراود که در اوست : نظیر: از خم سر که سر که پالاید
از کیسه خلیفه می بخشد : از مال دیگران حواله عطا می کند
از گدا چه يك نان بگیرند و چه بدهند یکسانست : حالا که من متمول نیستم این
چیز مختصر را هم نداشته باشم هیچ نخواهد شد

از گرسنگی چاشت از خواب میخیزد : رجوع بآه در بسط ندارد شود

از گل بوئی و از خرس موئی : از بد قمار هر چه ستانی شتل بود

از گل نازکتر بکسی نگفتن: نهایت به مهر بانی و ادب با کسی گفتگو کردن
از گلبه خویش پا بیرون نمی باید نهاد: رجوع به پایت را با اندازه گلیمت دراز

کن شود

از گیر دزد در آمد بگیر رمال افتاد : نظیر: از چاه در آمد بچاله افتاد
از لاجول آنطرف افتاده است : در احتیاط و حزم افراط می کند
از ما اصرار از او انکار : یعنی ما بسیار با او ابرام کردیم و او نپذیرفت
از ما پر گفتن از او کم شنیدن : نظیر: از ما اصرار از او انکار
از ما نراید جز ما بچه عاقبت گرگی زاده گرگ شود
از ماست بر ما بد آسمان: نظیر: آنچه بر ما میرسد آنهم زماست
از مال پس است و از جان عاصی : نظیر حریف باخته با خود همیشه در جنگ

از ماه تا بماه: تمام دنیا

از ماه تمام تر: نظیر: از مشک غمزه تر

از مرده حدیث نباید: مراد مثل نوعی تحریض بکشتن دشمن است
از مردی تا نا مردی يك قدم است : مرد با لغزشی خرد از راه مروت دور تواند
افتد

از مرگ حذر چه سود چون وقت رسید: نظیر: از مرگ خود چاره نیست
از مرگ میگیرد تا به تب راضی شود : شرطی بس شق میگذارد که بکمر از آن تن
در دهی

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جوز جو : سزای نیکی
نیکی و پدش بدی بدی است

از من بدر بجوال گاه: زخمه نیر و شمشیر بر تن دیگران در چشم آنکه ز آسیب
تندرست مانده چنان نمیدکد گویی بر جو که وی آمده است
از موی سیه هتس و از ابر سپید از موی سپید ترس و از ابر سیاه
نظیر: ازفتند پیرزن پیرهین

از ناز شکر نخوردن : در ناز و نعمت بودن

از ناز خشك كمر بستن : بناچیزی فریفتن

از نخورده بگیر بده بخورده: از ندار بگیر بده بدارا

از ندار بگیر بده بدارا : کسانی که غنی ترند حریص ترند

از نقیر تا قطمیر: همه چیز

از نوکیسه قرض مکن قرض که کردی خرج مکن : نو کیسه کسی را

گویند که از فقر و ناچیزی بغنا و بزرگی رسیده باشد نظیر از نوکیسه وام نخواهد

از نوکیسه وام نخواهید: رجوع بمثل فوق شود

از نی بوریا شکر نخوری : ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بیدر نخوری

از نیکو کاری کسی خجالت نبرد : نیکو کاری مایه سر بلندی است

از هر چه بدت می آمد سرت می آمد : نظیر: منع مکن سرت آید، هر چه ماریشتر

از پودنه بدش می آید بیشتر در سوراخش می روید

از هر چه بدم آمد سرم آمد: نظیر: آمد ب سرم از آنچه می ترسیدم

از هر دست ندهی پس میگیری ، یا از هر دست دادی پس میگیری : نظیر: از مکافات

عمل غافل مشو

از هر دیگی نواله خوش باشد : نظیر: از هر کسی کاری ساخته است ؛

از هر کسی کاری ساخته است: هر مردی و هر کاری ، هر کس را بهر کاری ساخته اند.

از هضم رابع گذشتن : مالی را روزگاری پیش صرف کردن

از هنرهای دستم هر جا که پاره میشد جوی گره می بستم : بزنانی که در خیاطی

ویدخ ندداری بی مهرتند گویند .

از يك پرستو تابستان نشود : نظیر: از يك گل بهار نمیشود

از يك پیااله هست است : ب' نديك' از بهر مبری بهو خرسند شود

از يك خمه درنگ ، از يك خمه صدرنگ بر آوردن : بسیر چر بدست بودن

از يك گل بهار نمیشود : يك گل نشانه بهار نیست . نظیر: از يك پرستو تابستان

نشود .

از يك گوش ميگيرد از يك گوش بيرون ميكند: بسيار بي توجه و حرف ناشنو

اسباب حلوا ناتمام است : افزار کار بساز نیست

اسباب خانه بصاحبخانه ميرود، يابصاحبخانه می کشد : نظیر : صفای هرچمن

ازروی باغبان پیداست .

اسب پیشکشی بدن دانش نگاه نکنند : بر چیز رایگان عیب نگیرند.

اسب تازی دوتک رود بشتاب شتر آهسته ميرود شب و روز : آهسته برو

همیشه برو

اسب ترکمنی است هم از تو بره ميخورد هم از آخر : نظیر: دوضربه ميزند. دو

سره بز ميكند

اسب دونده جو خود را زياده كند: نظیر: از تو حرکت از خدا برکت

اسب را گم کرده پی نعلش ميگردد: نظیر: شتر را گم کرده پی افسارش ميگردد

اسب ران را ميشناسد : بذا آزمودگان اسب توسنی كند

اسب و استر بهم لگد نزنند : خویش و ندادن را روا نیست ب يكديگر بدی كنند

اسب و جامه را نيكو دار تا جامه و اسب تو را نيكو دارند: اسب را برای رسیدن

بمقصد و فرار از مهلك بايد قوی و آزموده كرد و جامه را برای صحت نو

و پ كيزه داشت

استاد برسان كرد : از نسيج و پرچئه كه و نرس جامه بسزد و بئند م كردن

استخاره دل آدميست : يعنی چون دل بينگی و حسن عملی گو هی دهد : استخره

قرآن و ديگر استخره ه حاجت باشد نظیر: در کار خير حاجت هيچ استخره

استخوان ترکانیدن : پس از رسیدن بد سن بمو غ بر حو ل بالا فزودن يا بعد از شوی

استخوان خرد کردن : تعب و رنج در تحصیل دانش بردن نظیر : دود چراغ خوردن
 استخوان در زخم یا استخوان لای زخم گذاشتن : کاری را بعمد بطول کشانیدن
 استر ذهبك و ذهابك و مذهبك : زر و راه و دین خویش پنهان دار
 استر را گفتند پدرت کیست گفت خاله ام مادیانست : بطرز بکسی که نسبی پست
 دارد و بفردی از خانواده که مال و مکانتی یافته نازد گویند
 اسراف در خیر نیست : اسراف حرام است مگر در عمل خیر
 اسرق من عقق : رباینده تر از عکه
 اسکندر شاخ دارد شاخ دارد شاخ دارد : بمزاح بکسی که پس از مدتی کتمان
 دیگر تحمل حفظ رازی را نکرده و بایر از آن پردازد گویند
 اسمش را بگذار تا من صدا کنم : از صدا کنم بخوانم اراده کنند
 اسم عزرائیل بد در رفته است : بایی احتیاطیها که در امر حفظ صحت میکند مردن
 او ناگزیر است و بر ملك الموت تهمت مرگ خویش می نهد
 اشتباه بر میگردد : یعنی در حساب هر وقت سهوی دست دهد همیشه پس از ظاهر
 شدن زیان دیده میتواند جبران آن بخواهد
 اشتر دل : بمعنی ترسنده و بد دل است
 اشتر که گاه میخواهد گردن دراز میکند : رجوع به از تو حرکت... شود
 اشتها زیر دندانست : بکسی که اظهار بی میلی بخوردن کند گویند یعنی اگر کمی
 بخورید میل زیادت شود
 اشتها نیست بلکه این مرض است : نهیت بسیار میخورد
 اشکش در آستین است ، اشکش در هشت است : به کمترین نا ملایم میگرید
 اصل بد در خطا خطا نکند : نظیر از مار نژاید جز مار بچه
 اصل بد نیکو نگردد ز آن که بنیادش بد است : از مار نژاید جز مار بچه
 اصل طهارت است : همه چیز پاک است گاهی که نا پاکی آن معلوم گردد
 اصل کار بر دوست کجی زیر پوست : بشه، تت بکلان گویند

اطاق پر بر داشته میر قصد : رخت و کالا پراکنده و هیچ چیز بجای خویش نیست
اغراق اصل راهم از میان برد : چون کسی بگزافه گوئی شناخته شود گفته های
راست و بی گزاف او نیز باور نکنند

افاده اش بنواب میماند گدائیش بعباس دبس : آدم بی چیزی است ولی متکبر
است

افروشه نان : کنایه از چیزی بی اصل و دروغ است .

افسرده دل افسرده کند انجمنی را : آدم غمگین همه را غمگین سازد .
اکل از قفا کردن : نظیر کاردیواست . کار دیواست و وارونه . سر تا را از سر گشادش
می زنند .

اگر آتش شود خود را سوزد : با همه سعی که میکند در برابر این قوت و زور تاب
و توان برابری ندارد .

اگر آدمی بچشم است و دهان و گوش و ابرو
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

آدمی را عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد دارد حمار .
اگر بابا بیل زنی باغچه خودت را بیل زن : نظیر : اگر نی زنی چرا بیات از
حصبه مرد .

اگر بدریا برود خشک میشود : بس ز مبارک و شوم است .
اگر برداری بردارند : اگر در شفقت و ترحم خویش به زیر دستان مضایقت کنی
خدا نیز از رحمت و عطف خود دریغ فرماید .

اگر با در حنا داری مشوی : نظیر : اگر شاست روز را می . آب در دست
داری مخور

اگر پدرش را ندیده بود ادعای پادشاهی میکرد : باینکه زخاندن پست است
خودپسند و متکبر است .

اگر پست گوشت را دیدی فلا نکس و یا چیز را خواهی دید : کذیه ز امری

محال است .

اگر پشیمانی شاخ بود فلان شاخش با آسمان میرسید: نهایت بر این کرده نادم است.
اگر پیش همه شرمنده ام پیش دزد رو سفیدم : با اینکه همه گمان برند من
مرتکب بوده ام عامل خود داند که گناه کار است .

اگر تو دولی من بند دولم : دول همان دلو است و مراد این است که فریب تو
نخورم یا مغلوب نونشوم .

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای : نظیر :
گر نگهدار من آنست که من میدانم شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد:
اگر جوش مگس خواهی بصحرا آر حلوا را : نظیر: مگس جایی نخواهد رفت
جز دکان حلوائی .

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی به از شیرینی ازدست ترش روی
نظیر: دیو خوش روی به از حور گره پیشانی .

اگر خاله ام ریش داشت آقا دائم بود : نظیر: خاله را خایه بدی خالوشدی .
اگر خواهی بی رنج توانگر باشی بسنده کار باش: اگر خواهی باسانی تمند شوی
قناعت کن.

اگر خواهی هنر را سخت بازو زر بی سنگ باید در ترازو :
پیشرفت و ترقی صنعت را تشویق از باب صنعت ضرور است .

اگر خون ناحق بخوابد فلان نمی خوابد : بشکایت از کودکانیکه تا اهل خانه
نخفته اند بخواب بروند گویند .

اگر خیر داشت نامش را میگذاشتند خیر الله : بمزاح بکسی از یاری و مددکاری
امتناع کرده گویند .

اگر داری از سنگ و آهن روان بفرسائی از گردش آسمان :
اگر سنگی آن آهن سنگ آهن ربهست.

اگر دانا بود خصم تو بهتر که با نادان شوی یار و برادر

رجوع به آلو چو بآلو.... شود .

اگر دانی که نان دادن ثواب است تو خود میخور که بغدادت خراب است :
بغداد خراب بودن کنایه از گرسنگی است .

اگر دشمن بکامت باشد امروز بکام دشمنان باشی یکی روز :
نظیر : اندر پس هر خنده دوصد گریه مپیاست .

اگر دنیا را آب برد او را خواب برده است : کنجکاو و متجسس نیست .
اگر دو برادر دهد پشت پشت تن کوه را باد مانند بمشت :
نظیر : آری باتفاق جهان میتوان گرفت .

اگر دوبر داشته باشد یکیش را یدک میکشد : بسیار خود فروش و خودنماست .
اگر دو بز داشته باشم جلوش نمی اندازم : نهایت بی کفایت و بی لیاقت است .
اگر دوست با دوست گیرد شمار نباید که باشد میانجی بکار :
نظیر : سربکشند در کلاه دست، بکشند در آستین .

اگر دیدند شوخی اگر ندیدند جدی : گاهی برای مزاح دوستان از دوستی
بی بند بار و لاابالی که مواظبت بر حفظ رخت و کالای خویش ندارد چیزی دزدند
و پس از چندی باو رد کنند و قصدشان از این کار آن باشد که او در حر است
اموال خویش بهوش باشد.

اگر دیر آمدم شیر آمدم : هر چند دیر ماندم لیکن بنیل مرام بزرگشتم .
اگر دیر گفتمی گل گفتمی : هر چند پس از دیگران عقیدت خویش را اظہر نمودید
لیکن نهایت پسندیده بیان کردید .

اگر را با مگر تزویج کردند از آنها بچه ای شد کاشکی نام :
نظیر . اگر خاله ام ریش داشت ...

اگر ریک بیابان در شود چشم گدایان پر نشود : نظیر : گد 'اگر همه معایم بدو
دهند گداست .

اگر ریگی بکفش نداری : ریگ بکفش داشتن قصدی بدون پنی داشتن باشد .

اگر زاقی کنی زیقی کنی میخورمت : گویند لری دوغی خرید دوغ فروش در
آن آبی آلوده کرده بود که چند بچه وزغ در میان داشت. چون لر به آشامیدن
دوغ آغاز کرد غوک بچگان به آواز در آمدند. لر گفت : اگر زاقی کنی
زیقی کنی پیل دادم میخورمت. نظیر : مگو هالو خر بود دو شابت مزه

اگر زمین و زمان را بهم بدوزی خداوند ندهد زیادی روزی : نظیر :

گر زمین و زمان بهم دوزی ندهندت زیاده از روزی

اگر ژاله هر قطره‌ای در شدی چو خر مهره بازار از او پر شدی.

نظیر: اگر همه شب شب قدر بودی شب قدر بی قدر بودی .

اگر از سرش یکمن ارزن بریرند دانه‌ای بزمین نیاید: رجوع به: از سر تا پایش
شود .

اگر سر بایدت سر نهمهدار : نظیر: مرد سر میدهد و سر نمیدهد .

اگر سگ بمحراب اندر شود مرآن را بزرگی سگ نشمریم

نظیر: سگ که چاق شد قورمه‌اش نمیکند .

اگر سوزن خیاط گم نمیشد روزی يك قبا میدوخت : کندی کار مردمان
و هنر پیشه و زان بیشتر برای گم شدن یا از نظر ناپدید شدن افزا خرده‌های

اگر شب است روز را ، اگر شب است روشنی را مپای : رجوع به : آب در دست
داری مخور ، شود .

اگر صد تا بچه بزائی یکیش آقا رضا نمیشه : بلبل هفت بچه می آرد یکیش
بلبل است

اگر طوطی زبان می بست در کام نه خود را در قفس میدید و نه دام:

نظیر: خموشی دویم سلامت است.

اگر عاقل بود خصم تو بهتر که با نادان شوی یار و برادر :

نظیر : خصم دانا که دشمن جانست
 بهتر از دوستی است که نادانست
 اگر عبداللطیف بگذاارد : عبداللطیف این مثل میرزا عبد اللطیف پسر الغ بیگ
 است و از گفته مولانا علی قوشچی مشهور شده است. صاحب تاریخ نگارستان
 می نویسد: چون مولانا (علی قوشچی) از زایچه طالع عبداللطیف عقیق
 وعصیان تفرس کرده بود بعد از قوت میرزا شاهرخ که در یکشنبه بیست و
 پنجم ذیحجه سنه خمسين و ثمانمائه در فشافویه ری روی نموده بود روزی
 الغ بیگ در مجلسی بر زبان آورد که عنقریب ممالک موروئی تحت تصرف ما
 خواهد آمد. مولانای مذکور بی محابا گفت اگر عبداللطیف بگذاارد. نظیر:
 بطور مزاح: اگر حضرت عباس بگذاارد .

اگر علی ساربان است میداند شتر را کجا بخواباند : دریکی از بلاد اهل جماعت
 متعصبی سنی برای مردی شیعی متعصب تر از خویش میگفت که روز قیامت
 مولانا عمر رضی الله عنه بر شتری از نور سوار شود و علی عقی الله، چون ساربانی
 شتر بدست گیرد و پس از گذشتن بر اعراف و صراط و بازدید عرصه محشر
 و عبور بر درکات حجیم و غرقات جنان شتر را در کرباس قصری از یاقه است.
 یا زهرجد سرخ ! بخواباند خلیفه ازمرکب بزیر آید و بتصر بر شود... مرد
 شیعی درین جا طاقت بر مید و با آنکه جای ترس و بیم جان بود. گفت اگر
 علی ساربان است .. و مرادش آنکه البته امیر المؤمنین علی علیه السلام شتر
 را دریکی از حفره های دوزخ خواباند .

اگر عیب داشت می لنگید : بمزاح ، عیبی ندارد.

اگر فضول نباشد جهان گلستان است : تمام فتنه های سر دمخبر چین است.
 اگر فضول نباشد شاه چه داند پس قلعه کجاست یا، شاه چه داند گنج و هاردنک
 کجاست . از کلمه فضول نم و سخن چین خواهند. و مراد اینکه اگر شه بر-
 این قریه محقر و صعب الضریق خراج نپدده از اثر سعیت نمهند است .
 اگر فلان کار واقع شد (یا) اگر فلان کار اتفاق نیفتاد من اسمم را بر میگردانم.

بی شک چنانکه من میگویم خواهد شد .

اگر کاسنی تلخ است از بوستانست: نظیر: درمسجد است نمیشود سوخت و نمیشود فروخت .

اگر کاسه دهی کوزه خوری تو: نظیر: از مکافات عمل غافل مشو.

اگر گاه از تو نیست کاهدان از توست: با اینکه خوردنی برایگان بدست کرده ای آنقدر مخور که ضرر و زیان بصحت تو رساند .

اگر کثر اگر راست بوینده اند همه کس ره راست چوینده اند:
هیچ کس در اتخاذ دین و مذهبی بدوزشت عمد نکرده است بلکه ادله دسترس او ویرا بقبول آن واداشته است .

اگر گفتار بیکردار داری چو زر اندود دیناری بدیدار:
نظیر: دوصد گفته چون نیم کردار نیست .

اگر گل بر سر داری مشوی: درنگ مکن .

اگر گل در دست داری مجوی: بشتاب

اگر لالائی میدانی چرا خوابت نمیرد: رجوع به: اگر بابا بیل زنی... شود .

اگر تر بازار نرود بازار می گمدد: مرد ناتوان به بی اعتباری و بی حاصلی دنیا را مایه تسلیت عجز و پرده کاهلی خویش سازد .

اگر مجنون دل شوریده ای داشت دل لیلی از آن شوریده تر بی:
نظیر: محبت دوسر دارد. برای کسی بمیر که برای تو تب کند .

اگر مردن نبود آدم آدم میخورد: یقین بمرگ بسی از حدت شهوات حرص و غضب را کاسته است .

اگر من بگویم هاست سفید است 'و میگوید سیاه است: بمن ستیز و لجاجی سخت موز

اگر مهمان یکی باشد میزبان گامی کشد: به کثرت سائلان و خواهند گان بتمام واجبت رادی وجوانمردی عمل نتوان کرد.

اگر نخورده ایم نان گندم دیده ایم در دستهای مردم :

آنچه می کنید برخلاف رسوم و عادات نیک است .

اگر بخوری همیشه داری : بمزاح بسیار کم داده است .

اگر هفت دختر کور داشته باشد بساعتی شوهر میدهد : بسیار چرب زبان است .

اگر همه شب قدر بودی شب قدری قدر بودی : اگر چیز با ارزش زیاد میشد

ارزش آن کاسته میگردید .

اگر همه گفتند نان و پنیر توست را بگذار و بمیر : بمزاحی نزدیک بدشنام تو

بسیار نالایق و بی کفایت باشی و ترا نرسد درایه امر چیزی گوئی .

اگر هوس است همین هم بس است : دیگر حاضر بانجام اینکار نیستم .

اگر بار اهل است کار سهل است : آنگاه که دوست یا زن مرد قانع یا بردبار باشد

همه سختیها آسان گردد .

اگر بار شاطر نیستی بار خاطرش مباح :

اگر باری زدوشم بر نداری چرا باری بسر بارم گذاری

الهی فال زینب راست باشد : خدا کند طوری که شم گمان می برید بشود .

الهی مرگ مصیبت نباشد : از مرگ مصیبت مرگ در حال فقر و بینوائی را خواهند .

الهی هیچ سفره بك نانه نباشد : یعنی چون فرزند خانواده منحصر بفرد باشد ترس

پدر و مادر بر صحت و حیات او امری نهایت صبیعی است .

الاکرام بالاتمام : نظیر : کار را که کرد ؟ - آنکه تمام کرد .

الانتظار اشد من الموت : چشم در زاهی نگذار تو از مرگ است .

التدبیر نصف المعیشه : کدخدائی و پدین کار نگرستن نیمی از معیشت و زندگی

باشد .

الجار ثم الدار : نظیر : همسایه ز پیرس خانه ز بخار

الجنة تحت اقدام الامهات : بهشت زیر پای مادران است .

الجنة تحت ظلال السیوف : بهشت زیر سایه شمشیر باشد .

الطیر بالطیر یصاد : مرغان را با مرغان گیرند .

الظاهر عنوان الباطن : آشکار پیشگاه و دیباچه نهان باشد .

العجلة من الشيطان والثاني من الرحمن : تندی و شتاب از دیو و آهستگی از یزدانست .

العدر عند لا کرم الناس مقبول : مردمان بزرگوار پوزش پذیر باشند

العقل عقال : خرد پای بند مردان باشد .

الف از با ندانستن . (یا) الف از با شناختن : بسیار نادان بودن .

الفت بکس مگیر که نیمی ز کلفت است : با پست و دنی دوستی مکن .

الفقر سواد الوجه فی الدارين : بینوایی و درویشی رو سیاهی دوجهان باشد .

الف هیچ ندارد : برای شناساندن الف با بکودکان رسم بود که معلم میگفت با

یکی بزیر دارد تا دو تا بسر دارد الف هیچ ندارد . و در مثل مراد نشان دادن

درویشی و فقر ممثل باشد .

الو الو به از پلو : کودکن چون آتشی بزرگ بر افروزند که زبانه کشید بنشاط

آیند و باواز بلند و آهنگی مخصوص این عبارت را گویند

اما چند کلمه از مادر عروس بشنو : گویا در داستانی این جمله چند بار مکرر

میشود درجائیکه قسمی از حکایت رایك چند مسکوت گذارند و بخشی دیگر

از آن را قصه کنند این عبارت را بصورت مثلی گویند

امام حسینی نیست و گرنه شمر بسیار است : معاصرین ما در قساوت و سنگدلی

کم تر از شمر بن ذی الجوشن نیستند

امام زاده ایست که باهم ساختیم : چنانکه در اختراع و ابداع مزارها عادت رفته

است ، شایدی چند بنهانی لوحی مزور که نام فرزندی از ائمه علیهم السلام

بر آن ثبت بود در خاک کردند و با رؤیاهای دروغین خود ساده لوحان را

بکوش زمین و بر آوردن لوح برانگیختند لوح بر آمد دعوی ثابت و تولیت

خدمت مزایدیشان مسلم وجد اول صدقات و نذورات هر سودا نصاب روان شد

ناچار سپس در انظار عامه قسم بزرگ همدستان بر همان مزار شریف بود تا روزی یکی از شرکاء جعل ازدستیار خویش مالی بدزدید صاحب مال بحدس و قیاس سارق را شناخته در مطالبات ابرام میکرد و او هر بار با سوگندنان غلیظ بهمان بقعه منیف برانکار میافزود عاقبت مرد از بی‌شرمی و وقاحت همکار بحیرت مانده و بی‌اختیار درملاء ناس بر خلاف مصلحت خویش قریاد بر آورد ای بی‌آزرم! آخر نه این امام زاده را با هم ساختیم؟ مثل را در مواردیکه مثل با همه کس پلاس با من هم مستعمل است، استعمال کنند

امام زاده بی زینت است : مسلمانان برای آرایش مرقد و ضریح اما مزاده ها از سیم و زر و منسوجات گران بها زیور ها بنذر بر نند بعض متولیان نذورات مزبور را دزدیده و بر امامزاده تهمت نهند که او قبول زینت نمیفرماید یعنی هر چند بردن زینت و زیور برای مرقد او لازم و وظیفه هر مسلم است و این خدمات باید با احترام او مستمر و دایم باشد لکن چون همه اینها زخارف دنیوی و در حکم جیفه است امام زاده حق دارد هر شب آورده های روز را محو و تباه فرماید. مثل را درباره کسی که هر چه در تکمیل البسه و اسباب زینت او کوشند او باز بسادگی و بی بند باری گذراند گویند .

امام زاده جل بندی : جل در اینجا عبارت از پرچه های باریت و ریسمان و غیره است که برای بر آمدن خاجات بضریح و درب مقابر متبرکد و گاهی بدرختها و سنگهای مقدس بندند و در مثل کسی را که جامه های کوتاه و بلند بدون ترتیب بر خود پوشد یا آلات تزئین گونه گون و بی تناسب بر خود آویزد بامام زاده جل بندی تشبیه کنند

امان از خانه داری یکی میخوری دو تا نداری : در اسباب تازه خندان هر ساعت لزوم اکمال نقصی ظاهر شود

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آتش خیلی : وعده یدعوی بسیار بزرگ و وفا یا عملی نهایت ناچیز بود

امیرسلطان چو حکم یزدانست سایه ایزد از پی آنست : نظیر: چه فرمان
یزدان چه فرمان شاه

امروز تخم کار که فردا مجال نیست : از امروز کاری بفردا ممان

امروز نقد فردا نسیمه از این جمله در پیش همان معنی میخواستند که از مصراح
از امروز کاری بفردا ممان یا امروز تخم کار که فردا مجال نیست اراده
میشود ولی حالا آنرا کسبه و اهل حرفت چون اعلام و اعلانی نوشته و بر دکان
نصب کرده و از آن بطور مزاح اراده کنند که هیچ روز کالا بنسبه نفروشم
امسال برای یکیمان زن بگیر سال دیگر برای داداشم : روستائی با زن در امر
کدخدائی دو پسر رسیده رای میزد و از تنگدستی و عدم توانائی خویش
شکایت میکرد پسر کهتر که تا آنگاه در گوشه‌ای ساکت نشسته بود چاره
اندیشی را سر بر آورد و گفت ای پدر امسال برای یکیمان زن بگیر سال
دیگر برای داداشم

امشب همه شب کمچه زدی کوحلوا : نظیر: آنقدر چریدی کودمبهات

امید نیست که عمر گذشته باز آید : در این امید بسرشد دریغ عمر عزیز

امیدوار بود آدمی بخیر کسان مرا بخیر تو امید نیست شرم‌رسان : عطایش را
بلقایش بخشده

امیدها در نا امیدیت : نظیر: از پی هر گریه اخر خنده ایست

انجام هر راه بدهی است : نظیر آب بآبادانی می‌رود

اندازه نگهبدار. اندازه نگهبدار که اندازه نکوست: اسراف حرام است

اندر آئینه چه بیند مرد عام که نبیند پیر اندر خشت خام : رجوع به آنچه در
آینه جوان شود

اندرین خاکدان فرسوده هیچ کس را نه بینی آسوده : نظیر: اگر غم را چو

آتش دود بودی جهان تریخ بودی جاودانه

اندر بنه صد شتر بدیدیم اکنون غم یک مہار داریم : نظیر دیروز چنان بدی که

کس چون تو نبود و امروز چنین شدی که کس چون تو مباد
اندر پس هر خنده دو صد گریه مهبیاست : نظیر : چراغ هیچکس تا صبح نمیسوزد
شاهنامه آخرش خوش است

اندر جوال کردن (یا) اندر جوال شدن : فریب دادن یا فریب خوردن
اندر جهان به از خرد آموزگار نیست : نظیر : الهی آنکه راعقل دادی پس چه
ندادی و آنکه را عقل ندادی پس چه دادی

اندر جهان نیست جاوید کس : نظیر : از مرگ خود چاره نیست
اندر کف خطیب چه هندی چه گندنا : نظیر : شمشیر خطیب بر گردن آن بی سران
بیا نمودند و کمان حلاج در روی آن هدف گشتگان کشیدند

اندر اندک اندک بهم شود بسیار : رجوع به قطره قطره جمع گردد ... شود
اندر اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی : نظیر : قطره قطره جمع گردد ...
شود

اندر بر بسیار دلیل باشد : رجوع به مشت نمونه خروار ... شود
اندر دلیل بسیار است : رجوع به مشت نمونه خروار ... شود
اندر شمار دوست ترا هست هزار و دشمن تو یکیست بسیار شمار : هزار دوست
کم است و یک دشمن بسیار است

اندوه از درهای بزرگ بیشتر در آید : نظیر : مثل زندقه اسیر بزرگ در دین بزرگ
هر که بامش بیش برفش بیشتر

انسان به آرزو زنده است : آدم بامید زنده است
انسان بامید زنده است : آدم بامید زنده است
انسان بخوراك زنده است : جمله را به بیماری که ز خوردن متذرع و رزق گویند
انسان جایز الخطاست : الانسن محرالسهو و انسن

انسان فاعل مختار است نظیر : عقیده آزاد است
انسان مدنی الطبع است : مردان بمنش و نبد خواهند گردیدن به یکدیگر

آبادانی و عمران باشند

انشاءالله گربه است: دیربامی امام ده بمسجد میرفت جامه اش بسگی باران خورده
بسایید امام چشم بر هم نهاده گفت انشاءالله گربه است

ان فی التاخیره آفات: سپوزکاری را آهو ها زاید

انقوزه در قند خوراندن: بصورت و ظاهری نیک کسی رازیان و آسیبی رسانیدن
انگار میکنم که ورنجستم: مردی یزدی از یکسوی بر خر جست تا سوار شود و از
دیگر سوی بیفتاد چست برخاست گرد بیفشاند و گفت انگار میکنم که ورنجستم
مراد مثل اینکه اگر سوذی نبردم زیان نیز نکردم

انگشت انگشت مبر تا خیک خیک نریزی: نفت فروشی بشاگرد دکان می آموخت
که گاه سنجش با فشردن پهلۀ تراز و از فروشنده زیادت ستاند و بخریدار
کم دهد شاگرد او را از کیفر آن جهانی هراس میداد و او از گناه باز نمی ایستاد
تا آنگاه که مرد بامید سودی سفر دریا پیش گرفت و کشتی بخیک های نفت
انباشته بود صوفان برخاست ناخدا بسبک کردن کشتی فرمان داد بازرگان از
بیم جان با دست خویش خیکها بآب می افکند شاگرد مزیدالم او را بطنز
گفت انگشت انگشت مبر تا خیک خیک نریزی

انگشت به بینی نمی توان کرد: در این جا جاسوس بسیار است

انگشت بدر کسی مزین تا در تو بمشت نکوبند: انگشت مکن رنجه بدر کوفتن
کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت

انگشت بدن دان گرفتن: بنشانه حسد یا تعجب انگشت در میان دو دندان نهادن

انگشت بدن دان گزیدن: پشیمان شدن

انگشت بدهان ماندن: رجوع بمثل قبل شود

انگشت بر حرف کسی نهادن: گفته کسی را فرمان نکردن یا بر گفته کسی اعتراض
کدن

انگشت بر دهان ماندن: به نشانه شگفتی انگشت بدهان نهادن

انگشت بر دیده نهان : فرمانبرداری کردن

انگشت بشیر زدن : فتنه‌ای را سبب شدن

انگشت خائیدن : پشیمان شدن

انگشتی پاست : چیزی نه بجای خویش است

انگشتی ز نهار دادن : گویا دادن انگشتی در قدیم نشانه زنهار پادشاهان دارسمی

بوده است

انگشت زینهار برداشتن : با برداشتن انگشت اعدا خواستن

انگشت قبول بدیده نهادن : رجوع به انگشت بر دیده نهادن شود

انگشت کوچک فلان نتواند شد : در برابر او چیزی نیست

انگشت نما (یا) انگشت نمای خلق شدن : بدی و گاهی بنیکی شهره گردیدن

انگشت نمک است خروار هم نمک است : از بخششی اندک چنانکه از دهشی فراوان

سپاس باید داشت

انگشت نهادن : استخفاف یا اعتراض کردن

انگور از انگور رنگ گیرد : رجوع به آلوچو بآلو ... شود

انگور خوب نصیب شغال میشود (یا) نصیب کفتار میشود : مثل را بیشتر بصورت

مزاح در موردی که زنی زیبا یا چیزی ضریف و نغز بدست نرسد و از افتد

گویند

انگور را در چفته میخورد : مزاحی است که صورتی مثل این است که از ممش تعظیم

و تقخیمی بعمل می‌آید و در معنی 'و ز' بشغل تشبیه می‌کند

انگور ز انگور برد رنگ و به از به : رجوع به انگور ز انگور و رجوع به آلو

چو بآلو ... شود

انگور ز انگور همی گیرد رنگ : رجوع به آلو چو بآلو ... شود

انوار آفتاب چو پیدا شود ز شرق پیدا بود که چند بود رونق سرها : نظیر

چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد

او خون نهاده و دیگری دعوت خورد : او رنجی برد و دیگری آسانی دید
 او سواره است و ما پیاده : مثال: بی گرو و گواهی هزار تومان از من بقرض گرفته
 حالا دو سال است او سواره است و من پیاده
 اولاد بادامست اولاد اولاد مغز بادام : گاهی ننگان و فرزند زادگان در پیش
 نیا و مادر بزرگ از فرزند گرامی تر افتند
 اولاد پیدا می شود و پدر مادر پیدا نمی شود پدر و مادر را بیش از فرزندان باید

ست داست

اولادنا اکبادنا : فرزندان ما جگر گوشگان ما باشند
 اول استشاره پیش استخاره : مراد از استخاره راه جستن از قرآن و تفال بکت
 دیگر باشد

اول الحزم المشوره : پایه دور اندیشی بر رای زدن باشد
 اول اندیشه وانگهی گفتار : سخندان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید
 اول بچش بعد بگو بی نمک است : نظیر نکشیده ده من کم
 اول پا داران را خورم بی پایان سرجاش است : لری از بقال نخود و کشمش خریده
 بود کرم و موری چند در آن بود لر نخست حشرات را می خورد و می گفت
 اول پیاله و درد ! : نظیر اول کاسه و اشکنه، اول پیاله و بدمستی
 اول خویش سپس درویش : نظیر چراغی که بخانه رواست بمسجد حرام است
 اول شب میکشد مفلس چراغ خویش را درویش از قناعت ناگزیر است
 اول فکر آنچه عمل : نظیر اول اندیشه آنگهی گفتار

اول کاسه و اشکنه رجوع به اول پیاله و درد شود
 اهل ادب را ادیب داند مقدار : نظیر: قدر زر زر گر شناسد قدر گوهر گوهری
 اهل معنی همه یکجا جمعند : بمن احوی آمیخته بخوش آمد بچندتنی که در جائی
 آمده اند گویند

اهل نگردد بعمامه سفید خرنشود از جل دیبا فقیه : نظیر خر ارجل ز اطلس

بپوشد خر است

ای آقای کمر باریک کوچه روشن کن و خانه تاریک : زنان بمزاح بمردی که در خانه تر شروئی کند و در بیرون خانه گشاده روی و خندان باشد گویند
ای برادر کار طفلان است فر فر داشتن : فر فر همان بازیچه طفلان است که امروز آن را فر فره گویند

ای بسا ابلیس آدم رو که هست : ای بسا خر قه که مستوجب آتش باشد
ای بسا درد که باشد بحقیقت درمان : نظیر ای بسا شیر کان ترا آهوست
ای بس آلوده که پاکیزه ردائی دارد : (زهد بانیست پاک است نه با جامه پاک...)
آینه ام من اگر تو زشتی زشتم ورتو نکوئی نگوست سیرت و سالم : از دل بدل راه است

ای خوشا خر قه و خوشا کشمبول : خوش فرش بوزید و گدائی و خواب امن
کاین عیش نیست در خور او زنگ خسروی
ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
مکن شادمانی بد مرگ کسی که دهرت پس از وی نمند بسی
ای دوست گل شکفته را بادی بس : نظیر : پیران را تبی زمستان را شبی
ایراد بینی اسرائیلی گرفتن : خرده گیری بی بسیر و ذبح کردن
ایزد ندهد ملک جهان جز بسزاوار : نظیر : دولت ندهد خدای کس را بغض
ایزد هرگز دری نبندد بر تو تا صد دیگر بهتری نگشاید : نظیر : خدا گر بیند
ز حکمت دری ز رحمت گشاید در دیگری

ای سیر ترا نان جوین خویش ننماید معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت
است : آدم گرسنه سنگ را هم میخورد

ای عزیز من گنه آن به که پنهانی بود : نظیر : گناه کردن پنهان به ز عباد فر
ای فلک بهمه منقل دادی بهما کمال : منقل آتش نیست که ز آهن و برنج به سیر
فلزات سازند و کدک آتشان سفالینه بشد همه در موقع غبه

بدین جمله از ناسازگاری بخت شکایت کنند

ای قوم سرخار بیابان که کند تیز وان بعرة بزرا که کند گرد بمبعر : چون نادانی در حکمت و فلسفه سخن را ندیا از علل واضحه وجود اشیا پرسد با ستهزا بدین شعر تمثل کنند

ای مگس عرضه سیمرخ نه جولانگه تست : نظیر : این دم شیر است بیازی مگیر .
این امامزاده ایست که با هم ساختیم : رجوع به . امامزاده ایست که با هم ساختیم ، شود .

این پات را بردار حمال آن پات را بردار حمال : بکاهلان که در رفتار یا انجام کاری دیگر کندی کنند بطور توبیخ و مزاح گویند و گویا اشاره بحمالی است که از بسیاری تنبلی او صاحب بار مجبور بوده است برای برداشتن هر پا و گامی او را فرمانی نو دهد .

این به آن در : نظیر : هر چه عوض دارد گله ندارد .
این ببر بیان را که بکشته این شیرزبان را که بکشته : در استخفاف کاری حقیر بد ،

این تو بمیری از آن تو بمیریم : کار این بار بآسانی بارهای پیشین نیست .
اینجا آهو سم میاندازد : نظیر : اینجا پشه را (یا) مگس را در هوا نعل می بندند .
اینجا شتر را با نمداغ می کنند . اینجا کلاغ پر میافکند . اینجا موش با عصا راه میرود . اینجا گره ب

اینجا اردستان نیست که باج بشغال بدهند : تو ناتوان تر از آنی که بمن زور و اجحاف توانی کرد .

اینجا پشه را در هوا نعل میبندند : رجوع به اینجا آهوسم شود .
اینجا شتر را با نمداغ میکنند : رجوع به آهوسم میاندازد ، شود .
این کاشان نیست که کپه با فعله باشد : از فعله مزدور گلکار را اراده کنند و مراد مثل اینکد 'یزارو اخراجت کار و امثال آن با من نیست .

اینجا کلاغ پرمی افکند : رجوع باینجا آهو سم می اندازد ، شود .

اینجا گره بباد میزند : رجوع باینجا آهو سم می اندازد ، شود .

اینجا موش با عصا راه میرود : با عصا راه رفتن ، مطلقا بمعنی حزم و احتیاط فراوان بکار بردن است .

اینجا نشد جای دگر ، این خر نشد خر دگر : نظیر : هرجا در شد مادالانیم هرجا خر شد ما پالانیم .

این چاه و این ریسمان : نظیر : این تخم و این زمین . این گز و این میدان . این حرفها برای فاطی تنبان نمیشه : سخنان تو بی فایده است و درد ما را درمان نمیکند .

این خر نشد خر دگر : نظیر : اجاره نشین خوش نشین است . این خریست که با هم امامزاده ساختمیم : رجوع به : امامزاده ایست که با هم ساختمیم ، شود .

این خط و این نشان : رجوع به شاخ و شانه کشیدن ، شود . این دست را مبادا بر آن دست احتیاج : رفع حاجت کردن حتی 'زجانب نزدیکان متضمن نهادن منتی باشد .

این دعائی است که مستجاب نمیشود : این کار شدنی نیست .

این دم را باش : نظیر : نقد را عشق است .

این دم شیر است بپازی مگیر : رجوع به 'اینجا آهو سم می اندازد' شود .

این دهن را خوب نخواندی : بمزاح : این سخن را خوب نگفتی

این را بکسی گو که تو را نشناسد : لاف و گزافه میگوئی و عادت تو بر این است .

این رشته سر دراز دارد : نظیر : سرگنده 'ش زیر لحاف' است .

این ره که تو میروی به تر کستان است : نظیر 'این ره که تو میروی سرابست' .

این ره که تو میروی سرابست : رجوع به : مثل فوق شود .

این سبو گر نشکند امروز و فردا بشکند : این پیش آمد بد و گزیر است .

این سخن را در بکوی دیگر است : روش کنونی شما روشی نو و بی سابقه و مولد بدگمانی و سوء ظن باشد .

این طفل یکشنبه رده صدساله می رود : نظیر : این مرد بسی روزیه و مرتقی است .
این عجوزه عروس هزار داماد است : مصراع را چون بتنهائی گویند اراده کنند زنی بس بی وفاست یا مردی بس منافق و دوروست .

این قافله تا بحشر لنگ است : هر روز در این کار مشکلی نوظاهر میشود . نظیر : پالان خردجال است .

این کار کار عشق است دخلی بدین ندارد : نظیر : کار دل است کار خشت و

این کاسه نیم کاسه در زیر دارد : کار ساده نیست و فریب و فسوس در آن نهفته است .
این مال من این مال منبر اینهم مال ننه قنبر : معلوم است که منبر هم متعلق به آخوند گوینده و ننه قنبر نیز زن او بوده است . مثل را در موقعی که قاسم تقسیم را بالتمام بنفع خود کند آرند .

این مرده به این شیون میرزد : این کس در خود این تعظیم و تکریم یا افسوس و دریع بیست .

این مرده و این گورستان : رجوع به : این چاه و این ریسمان ، شود .
این منم ؟ تی تیش ماها نی بتنم ؟ : تی تیش در زبان اطفال جامه زیبا و رنگین را گویند . و ماها نی نیز در زبان آنان بمعنی جمیل و نغز باشد و مثل را در موقعی که نو دولتی بر خواسته و دارائی خویش بالذ گویند . نظیر : ندیده دید بحدوس چید .

این هلو و این گلو : کاری نهیت سهل و آسان است
این هم از پیری است (یا) این هم علت پیری است : پیری فرتوت نبرد طیب رنجوریه ای گونه گون خویش می شمرد و او در جواب هر يك می گفت این ت پیر سر 'نجم بر آشفست و مانند طفلان بطیب دهان کج کرده و

شكلك ساخت طيب بخندید و گفت این هم از پیر است
 این هنوز اول نوروز جهان افروز است باش تاخیمه زند دولت نisan وایار
 هنوز ابتدای رو آوردن بخت و اقبال بشماست و پس از این روزهای بهتر
 خواهید دید

این يك دم نقد را غنیمت می دان : ارزش این لحظات را بدان
 این يك دهن را بد خواندی (یا) این یکی را بد خواندی : رجوع به : این
 دهن را بد خواندی شود
 این یکی را که زائیده ای بزرگ کن : نظیر : با یکدست دو هندوانه نمی شود
 ب داشت

ب

با آب حمام دوست گرفتن (یا) ضیافت کردن : بچیزی کم بهاویی ارزش بر کسی منت نهادن

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد : آنرا که بر اندازند با ماش در اندازند
با آن زبان خوشت یا پول فراوانت یا راه نزدیکت : مردی با خشم پس ازدشنامی
چند بدیگری فرمان داد این چند پیشیز بستان و در چند فرسنگی فلان کار
من انجام کن . مأمور پاسخ گفت ...

با آنهمه هوش بوش، پاشنه ندارد گوشت : نظیر : خودم پیرهن ندارم بر ارم تنبان
با ایزد تیغ و نیزه بر نتوان داشت : نظیر : بجنگ خدا نمیتوان رفت
با این ریش میروی تجریش : نظیر : باین لباس بمحشر نمود خواهی کرد
با باد نیزه گوی : این راز را سخت پوشیده دار
بابام سمرش را کوبیده : بمزاح مثل را در جایی که کسی به دلیلی ضعیف ادعای
حقی کند گویند

بابت سرپل بودن (یا) بابت گلخن بودن : بچیزی نیرزیدن
با بدان کم نشین که درمانی خو پذیر است نفس انسانی : رجوع به : آلوچو
بآلو... شود

با بزرگان پیوند کرده است : روباهی بر دماشتری آویخته میرفت . یکی از آشنایان
که این صورت عجیب بدید از روباه پرسید رفیق این چه حالت است روباه
گفت دیگر مرا برفقت نام مبر چه با بزرگان پیوند کرده ام

با پا راه بروی کفش پاره میشود با سر کلاه : در هر حال این کار خرج
برمیدارد

با پای خود بمرگ رفتن: نظیر : با دست خویش گور خود کنند
با پنبه سر بریدن: با نرمی و لطف بکسی گزند و آسیب رساندن
با پول سرسبیل شاه نقاره میزنند : کنایه از ارزش پول است
با تیغ و کرباس (یا) با تیغ و کفن نزد کسی رفتن: تسلیم فرمان و اراده کسی
شدن

باج بشغال ندادن: رجوع به اینجا اردستان نیست ... شود
باجی خیرم ده : این مثل که شاید در ابتدا مانند العادة طبیعة خامسه بکار میرفته
است امروز در شکایت یا توبیخ از کم کم و اندک اندک خریدن یا دادن چیزی
مستعمل است

با چرخ سیمیزه چون توان کرد: نظیر : با ایزد تیغ و نیزه بر نتوان داشت
با خدا باش و پادشاهی کن بی خدا باش هر چه خواهی کن نظیر: با خدا
باش خدا با تست

با خرس بجوال رفتن : با مردی خشن و نترسیده در افتادن
با خواب دیدن آبتن نشوند: با وهم و پندار و اندیشه محل حقیقتی بدست نشود
با خوردن سیر نشدی با لیسیدن سیر نمی شوی: بمزاج بکودکان که ته ظرفی
را لیسند گویند

باد از جانبی آمدن: انگیزی - سبب شدن
باد آورده را باد می برد : نظیر : هر چه آسن یفتی آسن دهی. پول حرام ی صرف
شراب شور میشود یا شهد کور

باد آورده را بادش برد باز : رجوع به مشر قبر شود
باد به بروت افکندن: اظهار کبر کردن
باد به پشت کسی خوردن : پس از مدتی که هی و بیکاری شروع کرد بر او گران آمدن

باد بدست داشتن: ازکاری نتیجه و فایده‌تی حاصل نکردن

باد بزخم کسی خوردن: پس از گذشتن جوش و خروش جنگ احساس رنج جراحی را کردن

باد پیمودن: کاری عبث و بیهوده کردن

باد در انبان داشتن: با گزافی دل خوش داشتن

باد در آستین کسی کردن: کسی را غره ساختن نظیر: هندوانه زیر بغل کسی گذاشتن

باد در چنبر بستن: آب با غربال پیمودن

باد در چنگ داشتن: بمحال و باطلی راضی بودن

باد در قفس کردن: بعملی بیفایده مشغول شدن

باد در کلاه افکندن: معجب و متکبر شدن

بادر آجری پیوند کردن: با وصلت یا آشنائی و دوستی با توانگران ناگزیر از خرج‌های گزاف شدن

با درد کسی رسد که دردی دارد: نظیر: غم مرگ برادر را برادر مرده میدانند

با درد کسان هر که در افتاد بر افتاد: رجوع به آنرا که بر اندازند با ماش... شود

باد رنگین کردن: خود ستائی کردن، تفاخر به پدران کردن

با دست پس میزند با پا پیش می‌کشد: نظیر: من که نمیخورم اما برای هر که

کشیده اید کم است. از بام خواندن و از در راندن

با دکانی که معامله نداری ناخنک مزن: ناخنک زدن عبارت از این باشد که خریدار

دۀ از خوردنی‌های دکان بدهان گذارد

با دم‌گرد و شکستن: نهایت از پیش آمدی خرسند بودن نظیر: بر روی پا بند

نبودن، بخدا بنده نبودن، در پوست نگنجیدن

بادنجان بم آفت ندارد: بیشتر مردمان زشت کار و ستمگر دیر زیند.

بادنجان دورقاب چین: چپ‌لوس و متملۀ. نظیر: سبزی پاک کن.

با دندان : فعال و کافی

باده از دست دلارام چه شیرین و چه تلخ : نظیر : جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید .

باده خوردن سنگ به جام انداختن : پس از تمتع کفران و ناسپاسی نعمتی کردن .
بادی در میانه جستن : زمانی کوتاه بین دو کار فاصله شدن .

با دیده اعتبار نباشد شفته را : نظیر : شنیدن کی بود مانند دیدن .

باران آمد تر کما بهم رفت : بصورت توبیخ و استهزاء بعلت غنائی لاحق فقر سابق فراموش شد یا با آرایش و پیرایه زشتیها پوشیده گشت .

بار بیارخانه گرانتر است : غالباً محصول معدن یا کارخانه در خارج کارخانه معدن ارزاتر باشد .

بار بر خر نهادن : رخت بر بستن ، مردن .

بار بیشتر در جای کردن : در شرب و اکل زیاده روی کردن .

بار سن فلان چیز را باو نتوان بست : از این نسبت به اتمه مبراست .

بارشرا بار کردن : از راهی ، غالباً نامشروع ، غنی شدن .

بارش کردن : بکنایه سقط و دشنام گفتن بلاغ و مزاح گفتنیب را گفتن .

بار کج بمنزل نمیرسد : راستی بهترین روش است .

بارنامه کردن : مبهات کردن .

باری بهر جهت کردن : گذری یا کرداری را به سرعت و بی دقت انجام دادن .

نظیر : سرهم بندی کردن .

بازگرد باصل خود هر چیز : نظیر : کد شیئی يرجع لی صه .

بازی اشکنک دارد سرشکستنک دارد : مثلی ست متداول میان طفل که بری

تسلیمت کودک که در بازی آسیبی به او رسیده است گویند .

بازی بازی آخرش جدی میشود : رجوع به : شوخی شوخی شود .

بازی بازی با ریش بابا هم بازی : رجوع به : من هم پلاس . شود .

بازی رشی و ماستی در آوردن : نظیر : جهود بازی در آوردن .

با سَك بجوال رفتن ، با سَك بجوال شدن ، با سَك در جوال بودن : خود را بمهلکه انداختن .

با سوزن چاه کنندن : کاری نهایت سخت و صعب انجام کردن

باسیلی صورت خود را سرخ داشتن : نظیر : بادنبه بروت چرب کردن، با تپانچه روی خود را سرخ کردن

با شاخ گاو سر را بجنگ انداختن : خود را به تهلکه افکندن

با شمشیر چوبین جنگ نتوان کرد : برای پیشرفت هر کار اسباب آن کار باید
با شیطان تخم کاشتن : با مردی خبیث و شریر در کاری انبازی کردن رجوع به
با سگ بجوال رفتن شود

با طناب پوسیده کسی بچاه افتادن: با وسائل نامأمون کسی بزیان یا تهلکه گرفتار آمدن

باغبان را وقت میوه گوشها گرمی شود : نظیر : کر مصلحتی دواندارد

باغ تفرج است و بس میوه نمیدهد بکس : خلاف لنگ حمام است هر کس بست
بست

با غم است و کلیدش را دارم : مثل در یزد متداول است و مراد اینکه مالکم و
حق تصرف تمام دارم

با قضاکار زار نتوان کرد : نظیر : با قضای آمده بر نتوان آمد، بجنگ خدا نمیتوان
رفت

با قضای آمده بر نتوان آمد: رجوع به با قضاکار زار نتوان کرد شود
با کد خدا بساز دهر ابتاز: چون با چیره و زبردستی سازش و همداستانی کنی ستم
رانندن بر زیر دستان آسان باشد

با کسان آن گن که با خود میکنی : (او نیکوئی کرد و تو بدمی کنی...) رجوع
به آنچه بخود نپسندی ...، شود .

با کسی که علی گفت عمر نمی گوید : با آن کس که دوستی کرد دشمنی نمیکند.
 با سرك دنبه می خورد با چوپان گریه میکند : نظیر : شريك دزد است و رفیق
 قافله .

با گروهی که بخندند و بخندانند

چون کنم چون نه بخندم نه بخندانم : نظیر : رومسخر گی

پیشه کن و مطربی آموز

بالا بالا ها جان نیست پائین پائین ها هم نمی نشیند : مردی درویش و بسا درویشی
 خود پسند و متکبر است

بالا بالا ها می نشینند بزرگ بزرگ حرف می زند : گویند پدری بفرزندی ابله
 اندرز را گفت چون بمجلس در آئی بر جایگاهی بر تر نشین و سخنان بزرگ
 گوی تا در چشم ها خطیر نمائی . دیگر روز پسر بمحفل رفته بر رف و بر
 واره خانه بر شد و از جانوران تنور چون پیل و کر گدن حکایت کردن

بالات را دیدیم زیرت راهم دیدیم : گدائی بر در خانه ای بدریوزه چیزی خو
 بر بام بود گفت اگر بزیر بوده ترا کف زنی میداده نوبتی دیگر سعد
 بیامد زن بزیر بود گفت اگر بر بالا بوده ترا ته زنی می افکنده درویش
 گفت ای خاتون ...

بالای سیاهی رنگی نیست : نظیر : آب که از سر گذشت چه يك نی چه صد نی
 بالا نشین کم خرج است : بزرگی مل و خرچی ندارد

بالای دراز را خرد کم باشد : آدم بلند قد که عقل ست

بالای سرش عدیله میخواند : عدیله نام دعائست که بیشتر بر باین محتضر خوانند
 و مثل را در جائی که کسی خود را ساعتی در زنی هیچ عمی بمشاهده نبوده
 چیزی یا کسی مشغول کند گویند

با ما به از این باش : تعبیری مثلی است که از دوستی بگفتن آن شکایتی آ

بمزاح کنند

با مردم زمانه سلامی و السلام : نظیر : عنان بدست فرومایگان مده زنهار

با من نیز : رجوع به مثل بعد شود

با من هم پلاس : گویند مفلسی قرض مند چون از عهده ادای همه دیون بر آمدن

نمی توانست باشارت یکی از وامخواهان اظهار جنون را در جواب مطالبت هر

طلبکاری کلمه پلاس میگفت باین شرط که چون دائنان بردیوانگی او یقین

کرده پراکنده شوند وام او را بگزارد. مرد چنین کرد و وامخواهان او را

دیوانه پنداشته کم کم از مطالبت دیون خویش دست بازداشتند. چون وامخواه

نخستین به پیمان رفته به تقاضای دین خویش آمد مفلس در جواب او نیز این

کلمه بگفت و او متحیر مانده گفت با همه پلاس با من هم پلاس؟

بامی از بام ما کوتاه تر ندیده : مرا از همه کس ناتوانتر گمان برده و از آنروستم

میکند

با نردبان بآسمان نتوان رفت : نظیر : بارسن بآسمان نتوان شد

با نمک خودتان بخورید : بمزاح بکسی که گوید این طعام بی نمک است گویند

بانیك نشینی نيك شوی بادیگ نشینی سیاه : به آلو چوبآلو ... رجوع شود

با هر خمیری خماریست : رجوع به اندر پس هر خنده

با هر گلی خاریست. رجوع به اندر پس هر خنده

با همه بازی است با جان هم : رجوع به با من هم پلاس ... شود

با همه بلی با من هم بلی : رجوع به با من هم پلاس ... شود

با همه پلاس با من هم پلاس : رجوع به با من هم پلاس ... شود

با همه سالوس و با ما نیز هم : رجوع به با من هم پلاس ... شود

با همه کس پلاس با ما هم : رجوع به با من هم پلاس ... شود

باید حرف گفته نشود : مقصود مثل اینکه مرد هر چند پاکدامن و بی آرایش باشد

چون به دست بد گوین دهد به ناپاکان و گنهکاران یکسان و برابر رود

باید زجان غمذشت و پنا باد خرده کرد : پنا باد مسکو کی از سیم و معادل دهشاهی
 باشد مثل را بمزاح درجائی که ناچار از خرجی ناچیز و مختصر شوند گویند
 باید گذاشت در کوزه آبش را خورد : این حواله بی محل است ، این وعده وفا
 نخه اهد داشت نظیر : حواله روی یخ است ، حواله سر خرمن است
 با یکدست دو هندوانه بر فتوان داشت : نظیر : کس بر نداشته است بدستی دو
 خربزه

با يك گل بهار نشود : رجوع به از يك پرستو . . . شود
 بآب باشد ویران جهان و آبادان : رجوع به آب آبدانی است ... شود
 بآب خود باز آمدن : زیبائی و سلامت رفته را از سر گرفتن
 بآب نرسیده موزه بر مکن : چاه نکنده مذر میدزدد
 بآسیا چو شدی پاس دار نوبت را : رجوع به آسیب بنوبت شود
 بآهو میگوید بدو بتازی میگوید بگیر : مردی منافق و دورواست
 باشتهای مردم نمی توان نان خورد : یعنی هر کس بید خود حسب کار خویش
 کند و گفته های دیگران را در کار خود زیاده مداخلت نهد
 بامید سوزن کلندگم کردن : در آرزوی نه چیز و بی رزی گر نپائی را ز دست
 دادن

باو نگفته از آنجا پا شو اینجا بنشین : نهیت. در مضیق خلاق و بیشتر در دلائل
 صفت و گاهی در شکر و شمائر شبیه به او است
 بایست تا علف زیر پایت سبز شود : نظیر : آتقد بایست تا علف . .
 بیال دیگری پرواز کردن : به تون و قوت دیگری کاری ریش بردن
 بپتر جای خود خندیدن : دشمنیست

بخشید کتک شما را حلاج خورد : وزیر نظام شبی فرمان داد بهمداد حلاجی
 بیورندت پنبه زند پس شکایت از اوئی بدو آوردند که بسنگ که فروخته
 است گفت او را هم صبح بیورندت بپست کنی. فردا گشته بپهد و گفت

کسیرا که دیشب احضار فرموده اید بر در است وزیر امر داد چوب و فلک آوردند و مرد را بستند و بسیار بزدند و پس از انجام کار ظاهر شد که او حلاج بوده و به پنبه زدن آمده است در این اثنا فراشان نانوا را نیز بحضور آوردند وزیر رو بنانوا کرده شرمگین و عذرخواهان گفت آقای نانوا بیخشید کتک شما را حلاج خورد

بیده کاری که هیچ نگویند طلبکار شود: مطالبه نکردن از مدیون غالباً سبب زیان و ضرر دائن است

ببر بر پادشه شود گستاخ: تعبیر رؤیای ببر گستاخ شدن بر پادشا هست
ببر زیر ناودان: بمزاح بطفلی که استخوانی را لیسد گویند و بدان تشبیه او را بسگ خواهند

ببرف بشاد آب نمیشود: نهایت بی کفایت و بیکاره است
بیوئی مست است: از يك پياله مست است
بینیم و تعریف کنیم: از تعریف تحسین و تمجید اراده کنند و مثل را بر سبیل انکار یا مزاح و گاهی تحریض در جواب کسی که دعوی کند چنین و چنان کنم گویند

بیای چون توئی نبافته اند: تو مرد آن نیستی
بیای خود بساخ خانه رفتن: نظیر. بیای خود بگور رفتن
بیای خود بگور رفتن: اسباب هلاک و زیان خویش را بدست خود فراهم کردن
بپوستین کسی افتادن: از کسی بد گوئی و غیبت کردن
بتریج قبای کسی بر خوردن: چیزی بر کسی گران و ناگوار آمدن و تریج در لبچه عامیان امروز همان تریز باشد

بجان عموز جب نمی جنبه یکو جب: در شکایت از افراد سمج گویند
بجای شمع کافوری چراغ نفت می سوزد: جا نشین و قائم مقام مرتبت جمال یا کمال مبدل منه را ندارد

بجائی که رستم گریزد ز جنگ مرا و تورانیست پای درنگ : رجوع به
جائی که عقاب پر بریزد . : شود

بجنگ خدا نمیتوان رفت : نظیر : با ایزد تیغ و نیزه بر نتوان داشت
بچاه زمزم شاشیدن : خود را باکاری زشت شهره کردن

بچشم برادری ، بچشم خواهری : چون زیبایی و حسن بیگانه را ستودن خواهند
سخن را بدین جمله آغاز کنند و از گفته آن خواهند که من در او با چشم
ریبه ندیده‌ام و آنرا بیشتر زن گویند

بچشمش فتیله گذاشته است : بملامت یا مزاح بکودکانیکه بمید خوردنی یا چیزی
دیگر بگاہ نخواهند گویند

بچشم عجب و نکبر نظر بخلق مکن که دوستان خدا میکنند در او باش : نظیر :
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

بچشم و گوش و دهان آدمی نباشد مرد که هست صورت دیوار راهمین تمثال
رجوع به اگر آدمی بچشم است و ... شود

بچه بزرگتر میخواهد : کودک را چون مربی و سرپرستی نباشد بدخو و زشت
کار بر آید .

بچه حکم طوطی دارد : نزد کودکان بید از گفتار زشت پرهیز کرد . چه زود فر
گیرند و شنیده را بر زبان آرند .

بچه داری بداری . بچه داری سرداری : زن ز سختی پرستری کودکان بدین
گفته عبادت کنند .

بچه در شکم و نامش مظفر : نظیر : نه بدار ست نه پارس ست نهش عمره عی

بچه روده‌اش در می‌آید باز روده‌اش بازی میکند . . میان ست که گوید چ

اندک نشئه بیماری در کودکان دیده شد باید در تیمار آنان کوشید و بازی کر
آنان بر تندرستی شان دلیس نکند .

بچه ریش دار: بتویخ بمردی که کودکی کند گویند .

بچه سرپیری زنگوله پای تابوت است : درپیری ازبچه آوردن پرهیز سزاوارتر باشد . چه بیشتر در خردسالی بی سرپرست مانند .

بچه سرراهی برداشتم پسر م بشود شوهرم بشد : درشکایت ازبر آورده وبر کشیده ناسپاس گویند .

بچه که دامن شناخت بر زمین نشیند : کودکی را که باغوش و دامن خو گرفت و معتاد شد چون بر زمین نهند گریستن آغازد .

بچه مان زبان باز کرده است : بمزاح بکسی که در ادای گفتاری لکنتی بر زبانش ظاهر شود گویند .

بچه مری میخواهد : طفل بی آموزگار و پرستار بی ادب شود .

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را . رجوع به : زبان خوش مار را از سوراخ برمیآورد ، شود .

بخت را عوض کن : شکایت تو از دیگران بی جا است .

بخت چون عالی بود بنماید از آغاز کار روز روشنی پیدا کند وقت سحر نظیر : سالی که نکوست از بهارش پیداست .

بخر خود سوار بودن : بحتی و بایسته رسیده بودن .

بخر دستش نمی رسد بالانش رامیزند : حرف قرآن را ضریان معدند خر نبینند و پالان برزنند .

بخشک شلوار نشستن : پیده بودن ، بر زمین نشستن :

بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم : هنگام قبول عذری بمزاح گفته میشود .

بخط رفتن ، بخط شدن ، درخط شدن ، درخط رفتن : آزردن و خشمگین شدن .

بخوان کسان کدخدائی مکن : نظیر : تو خریزه خوری یا بستان جو . توانگور خور زبان میر

بخور آش بشکن جاش : نظیر : نمٹ خوردن و نمکدان شکستن ! دست در کاسه مشت

برپیشانی !

بخورد و بمرد به از آرمان بگور : نظیر : سرفدای شکم .

بخور نان خود بر سر خوان خویش : نظیر : نان خود را بر سفره مردم مخور .

بخورو بخواب کار من است خدا نگهدار من است : بمنزاح و استهزا ، بکاهلان

گویند . نظیر : وقت خوردن قولچماقم وقت کار کردن چلاقم .

بخیه با بدوغ زدن : مثلی عامیانه است که از آن ارتکاب بی نتیجه را اراده کنند .

بخیه بر روی کار افتادن : عیب نهانی کاری آشکارا شدن .

بدانگ جوی نیر زیدن : بیقدر و ناچیز بودن .

بدانیش خدا نیاید : غالباً این مثل را در جواب تحذیرهای خرافی گویند .

مثال : قمردر عقب است مسافرت خودتن را بروزد دیگر بگذارد .

بداز نیک نادرشناسد غریب : نظیر : غریبی بود عذرخواهی بزرگ .

بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد یا طاق فرود آید و یا قبله کج آید :

آدم بدضلع و بدشانس بهر کار که دست بزند بشکست و ویران خواهد شد .

بدبختی که باز آید بادگاه نماز آید :

بدبد است : کار زشت زشت است .

بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد : نظیر : از مکافات عمل غافل مشو ...

بددهنی خوانندی : این خواهش یا این گفتار ندرستی خود بود .

بدرا باید بدگفت خوب را خوب : اگر پیش ازین کارهای بدی کرده است این

یک کارش خوب بوده .

بدر میگویم دیوار تو گوش کن : درموقعی که بخوهد بدو غیر مستقیم بکسی

چیزی گویند گفته شود .

بدرو راحت ندهند منکالت را که نمیگیرند درین قدم گرسنه جری نیسی

نخواهی کرد .

بدرویش گفتند بساط برچین دست بردهان گذاشت مقصود بدرویش درینج

سخنور و هنگامه گیر است

بدریا برود خشك میشود : نافر خنده پی و بد قدم یا بی طالع است

بدست تهری بر نیاید امید بزر بر کنی چشم دیو سپید: رجوع به : از تو حرکت

بدست خود کفن دوختن : نظیر : پای خود بگورفتن

بدست راست خفتن: آرامش دل و اطمینانی تمام داشتن

بدستش شاشیده است : مزاحیست که حریفان قمار بآنکه نقش نیک پیایی آرد گویند

بدست و پای مردن : بسیار ترسان شدن

بدشت آهوی ناگرفته مبخش: چیزی را که در تملک نداری نبخش

بد عای کسی نیامده ایم که بنفرین کسی برویم: نظیر : بدسگال دیگر خواهد و

کرد گاردیگر، بدعای گربه سیاه باران نمی آید

بدعای گربه سیاه باران نمی آید : رجوع به مثل قبل شود

بد کردار بد اندیش بود: نظیر: کفر همد را بکیش خود پندارد، بد گمان باشد همیشه زشت کار

بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی: رجوع به از مکافات عمل ... شود

بد میکنی و نیک طمع میداری؟: با آنکه خداوند کریمست و رحیم گندم ندهد بر چو جومیکری

بدندان اسب پمش کشی نگاه نمیکنند: نظیر: ازدست دوست هر چه میرسد نیکوست

بدوزد شره دیده هوشمند در آرد طمع مرغ و ماهی بیند: نظیر : وقت خشم و وقت شجوت مرد کو

بدونیک را هر دو پاداشن است خنك آنکه جاناش از خرد روشن است:

رجوع به از مکافات عمل ... شود

بده کار را که بحال خود گذاشتی طلبکار می شود: در وصول طلب باید سختی

وپافشاری کرد

بد همه را بد داند: نظیر: کافر همه را بکیش خود پندارد

بدهن شیر میرود: بسیار دلیر است

بدی بید خواه رسد: نظیر: از مکافات عمل غافل مشو.

بدیزی گفته ام هر کاره: دیزی و هر کاره دو قسم دیک باشد و از مثل چنین ظاهر است

که هر کاره از دیزی کوچکتر و پست تر است نظیر: سنگ برودخانه خدا انداخته است، باسب شاه یا بو گفته است

بدیوار میگویم: چون از مصیبتی و بخصوص پاره از امراض صعب و بیدرمان نام

بردن خواهند بعقیدتی خرافی گمان کنند که مخاض بدان مصیبت یا مرض

گرفتار آید و تعویذ آن را بجملة مزبور و نظائر آن توسل جویند نظیر:

گوش شیطان کرهفت قرآن در میان، هفت کوه در مین

بدی یا بدگوداری: تهمت هر چند بی اصل باشد در شنونده ایجاد بدگمانی نسبت

بمتهم کند

برابر خرجو پاک می کند: این مثل در تداول عامه بجای سرود ی دمستن دادن

و امثال آن بکار میرود

بر آب نوشتن: کاری بیهوده کردن، وعده دروغ دادن

برات بریخ نوشتن: وعده دروغ دادن، ناامید کردن

برات عاشقان بر شاخ آهوست: برات بر شاخ آهو را بمعنی وعده دروغ و امر محال

تعبیر کنند

براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید: رجوع به از تو حرکت. شود

برادر آن بود که روز سختی ترا یاری کند در تنگبختی: نظیر: این دغل

دوستان که می بینی ... شود

برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند: جنگ و نزاع بر دروغ و حقیقی

برادری بجا بزغاله یکی هفتصد دینار : دوستی بجای خود باشد ولی قیمت را کمتر نمیکنم

برادری برابری : دو برادر بایکدیگر مساوی باشند، دو برادر سهم هموار و مساوی برند
بر آن کدخدا زار باید گریست که دخلش بود نوزده خرج بیست : اسراف حرام است

برای بدبخت (یا) برای مرد بدبخت از در و دیوار می بارد : بشکایت از تهاجم و از دحام مصائب در گاه بدبختی گویند

برای بیماری که تیمارش دارند پزشك ناخوانده آید : مثل زنند که آید طیب ناخوانده چو تندرستی تیمار دارد از بیمار

برای خری لنگ کاروان بار نیه کند : نظیر : برای يك بی نماز در مسجد را نمی بندند
برای شلخته ها فاطمه زهرا دور کعبت نماز کرده : چون زنی ناکدبانو و بیکار و خوشبخت باشد دیگران این مثل را گویند و مرادشان اینکه همیشه اینگونه زنان سعید باشند

برای شیطان پاپوش می دوزد : بسیار فریبنده و مکار است

برای عید بودگوسفند قربانی : نظیر : مرغ را در عروسی و عزا هر دو سر می برند
برای فاطی تنبان نمیشود : نظیر : از این چیز ها قبر آقا درست نمیشود، بدر دهنار سرتیپ نمیشورد

برای کسی بيمير که برای توتب کند : غم آن کسی خوردن آئین بود که او بر غمت نیز غمگین بود

برای مصلحت بدم خور زنند : گویند یکی از حکمای یونان بر پای جابری بوسه داد
زبن بطعن او گشادند که 'فددن بر پی لئیمی نا سزاوار بود حکیم بشنید و گفت: اگر گوش در پست بیغره من چرا'

برای من آب ندارد برای تو هم نان ندارد : رجوع به آب برای من ... شود
برای هر خری آخر نمی بندند : این کس در خور اکرامی که میخواهد یا

. نظیر : این مرده باین شیون نیرزد .

برای همه مادر است برای من زن بابا : با همه مهربان و بامن بکین است .
برای يك دستمال قیصریه را آتش میزند : در نفع جوئی نهایت بی رحم و قسی است .

برای يك شکم دو منت نکشند : در نعمتی بیش از منی از معطی راستی آن تحمل منت دیگر نباید کرد .

بر باد رود هر آنچه از باد آید : نظیر : باد آورده را بادش برد باز .
بر بسته دگر باشد و بسته دگر : فطری و طبیعی را برمصنع و بر ساخته برتری باشد .
بر پشت خفتن : نهایت مطمئن و آسوده خاطر بودن
بر چشم کور سرمایه کشیدن چه فایده : کس نتواند گرفت دامن دولت بزور
کوشش بیفایده است و سمه را بروی کور .

بر خداوند از رهی چون و چرا باشد محال : نظیر : بنده چه دعوی کند حکم خداوند
راست . جاهل را بر عالم بحثی نیست .

بر خدا ایمان هیچ وام نمانده : و بمثل پیر زن در است که چون کار ساخته نیاید گویند
بر خدا ایمان هیچ وام نماند .

بر خر خود نشانندن (یا) بر خر نشانندن : کار زشت کسیرا کیفر دادن . بیشی جوئی را
بر جای سزاوار خویش نشانیدن .

بر خر مگس معرکه لعنت : از خر مگس معرکه کسی را اراده کنند که بر گفته رهنگمه
گیران اعتراض آرد .

بر خفته قلم نیست : خفتگنر' بگذهی نگیرند .

بر خلق خدا حکم چنان کن که اگر آن بر تو کند کسی تو راضی باشی .
رجوع به آنچه بخود نپسندی ...

بردبیمن بردن : نظیر : زیره بکرم بردن .

بردگشتی آنجا که خواهد خدا اگر جامعه برتن درد ناخداي

مشیت الهی را نمیتوان تغییر داد .

بر سر غربال بودن : عزیز و محبوب بودن .

بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار کاهسته ترز مور گذشتند بر زمین .

نظیر : از تواضع بزرگوارشوی .

بر طاق نهادن . بر طاق نسیان نهادن : ترك گفتن . یکباره فراموش کردن .

بر ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم : یکی از بزرگان گفت

پارسائی را که چگوئی در حق فلان عابد که دیگران در حق او بطعنه سخنها

گفتند . گفت ... هر که را جامه پارسا بینی پارسادان و نیک مردانگار و

ندانی که در نهادش چیست محاسب را درون خانه چکار .

بر عکس نهند نام زنگی کافور : بکسی نام بی مسمائی دادن .

بر فاب دادن : کلمه بر فاب چنانکه صورت آن حکایت میکند شاید ابتداء بمعنی آب

برف یا چیزی مانند پالوده امروزین بوده است . و سپس بر فاب دادن بمعنی

حسرت بسیار دادن یا مایه شیفگی و میل و افریدن ، آمده است .

برکت در حرکت است : رجوع به : از توجرکت .. شود .

بر کس میسند آنچه تو را نیست پسند : رجوع به : آنچه بخود پسندی .

بر کس نیست از آموختن عار : نظیر : هر که ز آموختن ندارد ننگ

دربز آرد ز آب و لعل از سنگ .

بر گذشته حسرت آوردن خطا است : بر گذشته افسوس نخورند .

برگ سبزیست تحفه درویش چکند بینوا همین دارد : نظیر : ارمغان مور

پای ملخ باشد .

برگ مرده بیشتر نرزد : نظیر : مرده از بیشتر مترساش .

بر مشاطه عروس آراستن نود : نظیر : مرده شوی ضامن بهشت و دوزخ نیست .

بر منکرش لعنت : بمزاح و گاهی باستهزاء ، این وعده دروغ است .

بر آستین هم زبیر اهن است : نظیر : مژه بچشم زیادتى نمیکند . گوش عزیز است

گو شواره هم عزیز است .

بروباه گفتند شاهدت کیست گفت دنبیم : این گواه مغرض و در امر ذینفع است .
نظیر : دم روبه گواه رو با هست .

بر و دنیل رسیدی مخر غر و سراب : نظیر : بر لب جیحون کس تشنه نباشد هرگز
بر هر که بنگری به همین درد مبتلا است : همه گرفتار این ناراحتی هستند .
بره گرفتن : فریفتن .

بر همکار بد لعنت : این تعبیر مثلی ابتداء در اظهار کراهت و نفرت از همکاران بد
استعمال میشده ولی امروز بمزاح ، چون هنگام خواندن خواننده ، خاصه
ناخوش آواز نپیقی شنیده شود گفته میشود . و مراد تشبیه آواز خواننده بصورت
خر باشد .

برهنه آمده ایم و برهنه نیز خواهیم رفت : مراد از آمدن و رفتن زادن و مردن
باشد .

بر هیچ و پیچ : بنا چیز و بی ارزی دل مشغول مدار .

بر یخ حوالت کردن ، بر یخ نوشتن : قطع امید کردن .

بزاهد فر به و بز شک نزارم گر وید : فریبی زاهد علامت مرتض نبودن او و نزاری
بز شک نشان ندادنی بعلم ض باشد .

بز اخفش : رجوع به مثل بز اخفش ، شود .

بز بسته ملا نصرالدین است : گویند ملا را دو بز بود یکی ز آن دو بگریخت ملا
هر چند کوشید گرفتن آن نتوانست بر گشت و بز بسته را بزدن گرفت سبب
پرسیدند گفت شما ندانید اگر این بسته نبود زدیگری چه بکتر میگریخت :
لیکن این مثل را در آن مورد استعمال که متذکره
را میزند .

بز دل : جبان و ترسنده .

بز را چراغ پامی کند : چراغ پ حالت ایستادن حیوان چارپا بر روی دو پای پسین

باشد . ومعنی تعبیر مثلی آنکه با کارهای زشت خویش مرد را آشفته و خشمگین یا متحیر و سرگردان میسازد .

بزرگان سیه مهره بازی کنند : در بازی نردیا شطرنج و گذاشتن مهره های سیاه . بحریف نوعی از احترام باشد .

بزرگی بایدت بخشدگی کن : نظیر : زردا دشمن دار تا مردمان ترا دوست گیرند . بزرگی خرج دارد : برای نگاهداشتن مقامی بلند تهیه اسباب و درخور آن بخشش و دهش بکار است .

بزرگی دست خود آدم است : بیشتر بمزاح بکسی که در صدر مجلس نشیند یا کاری از آن قبیل کند گویند .

بزرگی سراسر بگفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست : رجوع به : دو صد گفته ...، شود .

بزرگی يك دمهش آبست يك دمهش آتش : جباران گاهی دشنام دهند و گاهی احسان کنند

بزرگی مال و خرجی ندارد : رجوع به : بزرگی دست خود آدم است ، شود . بزرگ نمیر بهار می آید کمنزه و خیار می آید وفای این وعده بسیار دور است و کار احتیاج به عجله و شتاب دارد .

بزرگه گر گین شد از کله بردن باید کرد : رجوع به : آلو چوبه آلو ...، شود . بزرگ از سر چشمه آب میخورد : کبر و عجب ناسزایان غالباً بیش از دیگران باشد . نظر : هر میمون که زشت تر است بازیش بیشتر است .

بز گرفتن : در استعمال امروزی بمعنی ارزان خریدن چیزی گران بهاست چون فروشنده از قیمت آن بی خبر باشد

بزرگیری کردن : رجوع به : بز گرفتن شود .

بزئف یا بر خوردن : بطنز . وهنی بر کسی وارد آمدن .

بز زمین سخت نشاشیده است : هنوز روزهای تنگی ندیده است . هنوز مقاومت زور آوران

را در برابر خود مشاهده نکرده است .

بزی را بیای خود بستن : نظیر : از بدونیک کسی راجه .

بزی زمین در چه گوهر چه سنگ کز و خورد و پوشش نباید بچنگ .

نظیر : زراز بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر .

بزی که صاحبش بر سر نباشد نرزايد: نظیر : نفس ارباب بهتر از نواله آرد جو است .

بسا عشقا که نادیدن زدوده است چنان کز اصل گوئی خود نبوده است

نظیر : از دل پرود هر آنکه از دیده دوست .

بسا مراد که در ضمن نامراد بهاست: نظیر : الخیر فی مایع

بستان بی سر خر : نظیر : عید بی روستائی مجلس آزادگان را از گرانی چاره نیست

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد

رجوع به با درد کشان ... شود

بسخن ابله گیرند اما رها نکنند: فاعل گیرند ح که و قضا و امثال آندو باشد

بسر مناره اشتر رود و فغان بر آرد که نهان شد ستم اینجا مکنیدم آشکارا

نظیر : شتر سواری و خم خم

بسفارش حج قبول نشود: پرده کاره بمبشرت انچه پذیرد.

بسکه گفتم زبان من فرسود : نظیر . بسکه گفته زبانه من بر آورد

بسند است اگر نباشد هیچ پندی پدر پند تو و تو پند فرزند: نظیر : مرگ

همسایه و اعطتو بس

بسیار بد باشد از بد بتر: نظیر : روزی اگر غمی رسد تنگدل مبدد روشکر کن

مبدد که از بد بتر شود.

بسیار خوشبو است دم باد هم می نشید: نظیر : میمون هر چه زشت تر است صواب

و بازیش بیشتر است

بسیار زیان باشد اندک نگرش: خرده نگرش و بد نگرش و بد نگرش بمعنی

کوتاه نظر در صرف مال باشد

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی: سفر مرد را پخته سازد

بسیار فرق باشد از اندیشه تا حصول: نظیر: حلوا حلوا دهن شیرین نمیشود

بسی باشد سیه را نام کافور: رجوع به برعکس نهند نام... شود

بسیری مردن به که بگرسنگی جان سپردن: نظیر: در آب مرده بهتر که در

انتظار آبی

بسیم سیه تا چه خواهی خرید که خواهی دل از مهر یوسف برید: نظیر:

دین بدنیا فروشان خرنند یوسف را فروشد تا چه خرنند

بشتر گفتند شاشت از پس است گفت چه چیزم مثل همه کس است: عیب منحصر

بآنچه میگویند نیست نظیر: بشتر گفتند گردنت کجست گفت کجام راستست

بشتر مرغ گویند باز کش گوید مرغم گویند پرواز کن گوید اشترم: رجوع به

مثل شتر مرغ شود

بشدر افتادن: به مضيقه و انگنائی سخت دچار شدن

بشکار شغال روی سامان شیر کن: نظیر: سامان شیر کن بشکار شغال رو

بشنو باور نکن: نظیر: برمنکرش لعنت

بشیرین زبان دل مردم پیر گردد جوان: به زبان خوش مار... شود

بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی بموئی کشی: رجوع به زبان

خوش مار را... شود

بشیشه تهبی در خواب کردن: فریب دادن

بصاحبش چه وفا کرد که بمن کند: نظیر: مال مرده عقب مرده میرود

بصندوق گوش که خورشید زاید از نفست که از دروغ سیه روی گشت صبح یخست

نظیر: دم صبح کاذب بود زود میر ولی صبح صادق شد آفاق گیر

بضاعت مزجات بحضرت عزیز آوردن: شبه در بازار جوهریان جوی نیر زد

چراغ در پرتو آفتاب رونقی ندارد

بطایچه روی خود سرخ داشتن : با فقر و تنگدستی صورت ظاهر سامان خود را
 چون توانگران آراستن نظیر : با سیلی روی خود را سرخ داشتن
 بعد از تنه خبردار : نظیر : بعد از مردن سهراب نوشدارو
 بعد از چهل سال گدائی ، شب جمعه را نمیداند : هنوز هم ناآزموده و بی مهارت
 است
 بعد از چهل سال مهتری دیگر توبره گم نمیکند : بمزاح دیگر حالا آزموده و
 مجرب است
 بعد از رنج راحت است : رجوع به از تو حرکت ... و رجوع به از پی هر گزیده
 آخر ... شود
 بعد از سیری چهل لقمه (یا) بعد از سیری شصت لقمه : مثل را بکسی که به
 بهانه سیری از خوردن امتناع دارد گویند و مراد آنکه پس از سیری نیز چهل
 یا شصت لقمه توان خورد
 بعد سیری لقمه پنج سیری : کنیده است از پر خوری کسی پس از سیری
 بعد از مردن سهراب نوشدارو ! : در زبان عوام بجای کلمه نوشدارو بهوشدارو
 متداول است نظیر : داروپس مرگ کی دهد سود
 بعد از هفت کراء ادعای بکارت : ادعای دروغ کردن
 بعشق! شیطان در چاه چهل ذرعی افعی گرفتن ، بعشق عمر بامعاویه از چاه
 بچهل گزی مار گرفتن : بدخواه نکستی بی مژدی یا ب مژدی نچیز کاری دشوار و
 و خطیر انجام کردن
 بعمل کار بر آید بخندانی نیست : رجوع به دو صد گفته ... شود
 بغداد خراب است : بمزاح گرسنه ام یا گرسنه است
 بغمخوارگی چون سر انگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من : نظیر :
 کس نخارد پشت من جز ناخن! انگشت من
 بفرجام بر بدگوش بدرسد : رجوع به از مکذبت عمل ... شود

بقاطر گفتند پدرت کیست گفت اسب آقاداتیم است : نژاد تو تو خوددانی که چون
است بهنگام بلندی سرنگون است تواز گوهر همی مانی باستر چوپرسند از
تو فخر آری بمادر

بقال بیکار پله و زن میکند: نظیر: کور بیکار مژه خود را میکند
بقدر دوغش مشکه میزنند: رجوع به ارزان خری ... شود
بقدر دوغت میزنند پنبه: رجوع به ارزان خری ... شود
بقدر گلیمت بکن پادراز: رجوع به پایت را باندازه ... شود
بقدر نهارت گون کنده ام: از نهار طعام چاشت اراده شده است. رجوع به ارزان
خری ... شود

بکار خانه خدا نمی توان دست برد: حکم مشیتهای خدا را نمیتوان دانست
بکاهل کار فرما پند بشنو: چون از تن آسایان و تن پروران انجام کاری خواهند
بر بیهودگی و زیانهای آن کار علل و بهانه های بسبار آرند
بکاهل گفتند کوچ بخواب رفت: نظیر: تازی خوب وقت شکار بازیش میگیرد
بکاه و کمای کسی زیان ندارد (یا) بکاه و کنگر کسی ضرر نبخشد: بر این کار
ضرری مترتب نیست

بکچل گفتند شستی! گفت بافتم: مرد یا زن کچل. در استحمام کارش سهل است
بکدام دست بر خاسته ای: برخلاف هر روز امروز در تو خوئی زشت و خلقی
درشت دیده میشود

بکدام سازت برقصند: بررائی مستقیم نیستی
بکس چون رایگان چیزی نبخشند چه کبر است این خداوندان زر را: نظیر:
عروس هفت تا تبهان دارد مفت خودش

بکشید و خوشگلم کنید: مزاحیست در بین زنان و بزرنی که با مشقت و کوشش
سخت به پیرایش و آرایش خود پرداخته گفته می شود
بکن کار و کرده بیزدان سپار: نظیر: اعتل و توکل

بکن نیکی و در دریاش انداز که روزی در کنارت آورد باز رجوع به از
مکافات عمل غافل مشو

بکوچه علی چپ زدن : با چرب زبانی و چالاکی تجاهل کردن یا موضوع گفتار
را تغییر دادن

بکیش عشق پرستش رواست جانانرا : نظیر : مذهب عاشق ز مذهبها جداست
بگاو و گوسفند کسی ضرر ندارد ؟ : مردی شهری حاجتی را بمیان یکی از طوایف
شاهسون رفت . چون گاه اذان گفتن رسید با آواز بلند اذان گفت یکی از
شاهسون که تا آنگاه اذان نشنیده بود پرسید که این مرد چه میکند . گفتند
اذان میگوید پرسید این کار بگاو و گوسفندان زنی ندارد گفتند نه گفت
پس هر چه میخواهد بگوید

بعدا گفتند خوش آمد تو بره اش را کشید پیش آمد : به کمتر به ستمی گستاخ
شد نظیر : روستائی را که زو دادی کفش به لا میکند

نگدای سامره ناند : بسیر مبره و سمج است

بنگذار خودم را جاکنم ببین با تو چههاکنم : بنرمی و مسامت کنونی او منگر
آنگاه که حقی بدست کرد درشتی و خشونت او هویدا شود

بگر به گفتند فضلهات درمان است بخاک کرد : چیزیرا که از تو خواسته چندان
عزیز و گران بها نبود که دریغ و مضایقت کردی

شنا بر چوبی آشنا را گرد چو زیرک نباشد نخست او مرد : در سباحت زهندن
غریق را فنی خاص است وقت شنواری آن فن نماند خود را نیز بهلاکت فکند
بگرد تا بگردیم : عبارتست که در میدان جنگ مبرز بخصم میگفته و از آن دعوت
بشروع جنگ را میخواهند است

بگردن آنها که میگویند : به سبزی می زنند البته ینکار و قیاس است

بگرسنگی مردن بهتر که نان فرومایگان خوردن :

کرد

بگفت غماز گیر ند اما رها نکنند: نظیر: حاکم بحرف روستائی گیرد اما رها نکند
 بگل چگونه توان روی آفتاب نهفت: نظیر: آفتاب را بگل نتوان اندود
 بگمانش علی آباد شهر است: نظیر: بگمانش پشت تل خیار زاریست
 بگمانم خانم بود: خروش کردم و گفتم بهوش بی بی نیست
 بگمراه گفتند نامت چیست گفت رهبر: مثل زدند که گمراه راهی گفتندا گرتوئی
 بچه نامی بگفت من رهبر
 بگنجشک گفتند منار بشکمت گفت چیزی بگو بگنجد: نهایت گزافه میگوید
 بگوش خر یاسین خواندن: بناشوائی پند و اندرز گفتن
 بگوش گفتند چرا فربه نشوی گفت ز بس سخنان عجیب شنوم: نظیر: آدمی
 فربه شود از راه گوش
 بگوشهادت قاسرت راز تن جدا سازم: چون بمزاح وبه دروغ کودکان با دست یا
 کاردی چوبین بتقلید اشتیای کر بلا سرهم بازی خویش را برند این شعر شبیه
 را خوانند
 بگیر خدا برکتش را میدهد: بگیر خدا عوضش را میدهد: بمزاح بکودکی
 که آب بینی بر آمده دارد گویند
 بگیر و به بند و بده دست پهلوان: حالا که رنج کاری بسعی دیگران پایان رسید
 او که هیچ کوشش نکرده و تعبی نبرده است در همان کار فرمان ها میدهد.
 یا از حاصل آن فایدهت می جوید
 بلال که مرد ازان گو قحط نمیشود: بدیل و عوضی بجای شما یافتن آسانست
 بلای طویله بر سر میمون: نظیر سگ خانه باش کوچک خانه مباش
 بلبلای مزده بهار بیار خبر بد بیوم باز گذار: نظیر: خبری که دانی دل
 بیازارد مگوی تادیگری بیارد
 بلبلان خاموش و خر در عرعر است: نظیر: حیف بابات که مرد. حیف از بابات
 که مرد آواز تورا نشنید

بلبل بیدل تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و سرخ و گل بدر آید:

نظیر: دلبر نه چنین ماند دلدار شود روزی

بلبل هفت بچه میگذارد یکی بلبل میشود: از فرزندان يك پدر و مادر غالباً یکی رشید و هنری شود

بلبلش بلبل است یا لندوك است پر نیاورده یا پیر است پر ریزانده:

گویند قزوینیان غو کی دیدند و از شناختن نوع آن عاجز ماندند دخورا خبر کردند او بیامد و گفت ... یعنی در بلبل بودن آن شکی نیست. مثل را در موردی گویند که حدس زننده در هر دو شق تردید بخطا رود

بلد نیستم راحت جان است: اینکه گوئی ندانم برای فرار از رنج کار کردن باشد

بلعنت خدا نمی ارزد: مردی یا چیزی بی ارزش است. نظیر: بمقت نمی ارزد.

بلقمان حکمت آموزی چه باشد: نظیر: حکمت بلقمان آموختن غلط است.

بلکه را کاشتند سبز نشد: از مقدماتی احتمالی نتیجه یقینی و جزم نتوان گرفت.

بلکه من کاریده بودم بلکه شتر تو هم چریده بود: سربانی در دوستی یزد شتر

خویش بزمینی بایر سرداد. مردی یزدی بیهوده و شتر بزدن گرفت. شتر دزد

گفت در این زمین زرع و کشتی نیست زدن حیوان بی سببی چیست: گفت

بلکه من این زمین را کاریده بودم بلکه شتر تو هم چریده بود. رجوع به:

بلکه را کاشتند سبز نشد، شود

بلندی شمشیر چه باید گامی پیش نه: یونانیان می نویسند که جوانی زمرده

اسپارتی از کوتاهی شمشیر خویش شکایت میکرد و در گفت ز صفت گمی پیش

نه. لیکن ظاهر این مثل در ایران نیز ممتد و در گذشته و معین امروز گویند

بلندی قدازه بی فیده است یکتده جنو

بله دیگك بله چغندر: مثل مرکب از کلمه تسر کی است که معنی چنین میدهد و

دیگ و چغندر فارسی. گویند تسر کی میگفت. مسگران نکته دیگر سرب

هریک چند خانه‌ای . شنونده گفت در روستای ما چغندرهای آید هر یک
همچند خرواری . ترک گفت چنین چغندرها در کدام دیک پزند . گفت دردیگ
مسگران الکئه شما

بلی قربان : چاپلوس . نظیر : آقا بلی چی . بادنجان دور قاب چین . سبزی
پاک کن

بماه میگوید تودرنیا نامن درآیم : تعبیری است که عامیان از کمال زیبایی
کسی کنند

بمایه توان ای پسر سود کرد چه سود افتد آنرا که سرمایه خورد :
نظیر : مایه نگاه می باید داشت و سود طلب کرد

بمرز خود راه رفتن : بداشته خود خرسند بودن و بحق دیگران تجاوز نکردن .
بمرغشان کیش نمیتوان گفت : بسیار متکبر یا نهایت هنگامه جوهستند
بمرگ میگیرد تابه تب راضی شود : زیاده طلبی میکند تا ممتنع بعد سزاوار
تن دهد

بمقت نمی‌ارزد : ناچیز و بی‌ارزاست . نظیر : رایگان گرانست . بلغت خدانمی
ارزد . بنانی نیززد

بمیر و بدم : طفلی را بشاگردی آهنگری بردند . استاد تمرین را نخست عمل میدن
بوی محول کرد . طفل بسهولت و آسانی کار استخفاف میکرد . لیکن پس
از زمانی کوتاه تعب بر او راه یافت از استاد پرسید بنشینم و بدم ؟ استاد گفت
بنشین و بدم . بزساعتی دیگر مانند گی بیشتر غلبه کرده گفت به پهلوا فتم و بدم ؟
استاد گفت به پهلوا فتم و بدم . باز سوم سؤال کرد بخوابم و بدم . استاد بر آشفت
و گفت بمیر و بدم . مثل راحلا در مقام شکایت از اجبار بکاری متعب با ضعف یا
مرض یا پیری گویند

بنا آزموده کار مهرما و بازآموده استادی ممکن : نظیر : بنا کار دیده مهرمای
کار

بناپاک زاده مدارید امید که زنگی بشستن نگردد سفید

نظیر : ازمارنژ اید جز مار بچه

بناکار دیده مغرمای کار : نظیر : نکرده کار رامبر بکار

بناگوش آکنده : احمق کند فهم

بنام ما بگام تو : نظیر : مادر بنام بچه میخورد قند و کلوچه

بنایافت رنجه مکن خویشتن که تیمار جان باشد و رنج تن :

نظیر : آید خواهی تو را دیوانه سارن شمرند آنچه نیافتنیست مجوی

بند را آب برد : عمده سرمایه ازدست رفت .

بنده شناس خداست : نظیر : هر چه نقل کنند از بشر در امکان است .

بنگ از سر کسی پریدن : نظیر : آب در دهان خشک شدن

بود قطره آب طوفان مور : نظیر : در خانه مور شب نمی صوفان است .

بودور که واردور : جز این نتواند بود . جز این نخواه کرد . چه پسندیده شم

باشد و چه نباشد تغییری در آن داده نخواهد شد

بود هم پیشه با هم پیشه دشمن : نظیر : همکار همکار را نمیتواند دید

بوریایت چند گز نیست : تابدا نیم تاب و توان تو چند است تا بیایم که این دعوی تو چه

اندازه اش راه

بوق روی حمام است : هر کس حمامی را خرد بوق حمامه نیز از دست

بوق زدن در هزیمت : گویا بوق بنشانه پیروزی و غر میزده اند

بول و قولش یکیمت : بنویدهای او دل نتوان بست

بوی حلواش می آید : نظیر : آفتاب لب به است

بوی خون از گفتار کسی آمدن : سخنانی که گوینده را بهلاکت کشاند یا سبب مرگ

اتهدید بمرگ کند

بهر چمن که رسیدی گلی بچین و برو : نظیر : بیبج یا رعد خور و بیبج دیه

بهر خود چه میکنی اندازه کن گردد خود چون کرم پیمله بر متن

رجوع به : ازمکافات عمل ... شود

بهر سختی نا بود جان بجای نباید بریدن امید از خدای :

نظیر : آدمی بامید زنده است

بهر کجاکه روی آسمان همین رنگ است : نظیر . هر جا که شد کسی چو زملکش

برون نشد

بہزار دلیل اولش آنکه باروت نداشتم : سرتپی از سرباز مؤاخده و بازپرسی

میکرد که چرا هنگام نزدیک شدن دشمن توپ نینداخته است . سرباز گفت

بہزار دلیل . سرتپ گفت دلایل خود را بشمار . گفت اولش اینکه باروت

نداشتم . گفت ادله دیگر ضرور نیست .

بہشت در پای مادران باشد : الجنة تحت اقدام امہات

بہمہ بلی بہمنہم بلی : رجوع بہ . بامن ہم پلاس ...، شود

بہمہ پلاس بہمنہم پلاس : رجوع بہ . بامن ہم پلاس ...، شود

بہ میدہد دہ بگیرد : نظیر : لقمہ چہل و شش شاہیست

بہیچ آبی نمی خیسد : صعب القبول است نظیر : گوشت گاو است

بی آبی نمودن : ناسپاسی یا بد لعابی نمودن

بیادگار بمانی کہ بوی او داری : نظیر : خاک او عمر تو بادا کہ بدومیمانی

بی آرد میشود بسوی خانہ زاسیا آنکو نبرده گندم و جو باسیا شدہ است :

نظیر : ای تپی دست دفتہ در بازار ترسمت پر نیاوری دستار

بپاکہ رونق این کارخانہ کم نشود ز زہد ہء چو توئی با زفسق ہمہ چو منی

نظیر : گر جملہ کائنات کافر گردند بر دامن کبر یاش ننشیند گرد

بیاور لقمہ نانی کہ تا تازہ کنم جانی : بمنزاح برای خواستن طعام خوانند

بی آہو کسی نیست اندر جہان چہ در آشکار و چہ اندر نہان

نظیر : ہمہ حمار عیب خویشنیم صعنہ بر عیب دیگران چہ ز نیم گل بی عیب

خداست ، آنکس کہ چو من نیست در این شہر کدام است

بی ابر باران کردن : نهایت بهانه جو و هنگامه طلب بودن
بی بوی نه مشک است مشک سارا : نظیر: بوی است نه عین و نون باو را نام‌معروف
عبر سارا

بی بولی است و حلقه بگوش فلک کند : نظیر: آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاجست احتیاجست احتیاج
بیت حوادث : کنایه از دنیا است
بی چشم و رو : بی حیا

بیدی نیست که از این بادها بلرزد: شخصی قوی و با عزم است
بیرنگ است: غیور نیست نظیر: زرده گوش است، سیب زمینی است
بیروغن سرخ میکند: نهایت زیرک است

بیرون این جهان جهانی دیگر است : نظیر : آخرت هم حسب است
بیژن را از چاه بر آورده: نظیر : سر آورده است
بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد: نظیر: کد کردن خر خوردن
یا بو

بیسواد کور است : آدم بیسواد چمن توانائی خواندن و نوشتن ندارد چون کور
باشد

بیضه در کلاه شکستن : رسوا کردن، عیب کسی را فاش کردن، حيله ی را آشکار
کردن

بی عیب خدا است : کسیکه بی عیب است فقط ذات پروردگار است
بی عیب قمی : گویند مردی از اهل قبه خانه خود بفروخت و در ضمن
جای میخی از خانه استند که دسب که خ... بهشتی تحویل کرد فروش
لاشه سکی گنده آورده بمیخ پیوخت و چون بموجب سر آمد یمن
داشت ت آنگاه این کار خویش را دامه داد که خریدار خانه بهشتی
بو فروخت

بینمی خوش ولایتیست ولیک زیر فرمان کس نمی آید : نظیر : اگر غم
 را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه
 بیکار نمی توان نشستن : نظیر : بیگاری به که بیکاری
 بیک بانک علم منه : نظیر : بیک حمله سپر میفکن
 بیک پول سیاه نمی ارزد : بمفت نمی ارزد
 بیک پول سیاه نیرزیدن : بمفت نیارزیدن
 بیک بیاله مست است : آدم کم جنبه ای است .
 بیک تیر دو نشان زدن : نظیر : بیک گزدوفاخته زدن . بیک کرشمه دوکار کردن
 بیک جونیرزیدن، بدانگ جونیرزیدن : بمفت نیارزیدن
 بیک حمله سپر میفکن : بیک بانگ علم منه
 بیک دست نتوان گرفتن دوبه : بایک دست دوهندوانه نمیتوان برداشت
 بیک روی در دومحراب بودن : منافق ودورو بودن .
 بیک کرشمه دوکار کردن : نظیر : بیک تیردو نشان زدن
 بیک کف دست سیر است ، بیک کف دست گرسنه : احتیاج کثیر ندارد
 بیک گزدوفاخته زدن : رجوع به : یک تیردو نشان ... شود
 بیک مرد گردد شکسته سپاه همیدونش یک مرد دارد نگاه :
 نظیر : جنگ را یک تن میکند شکست را یک تن میخورد
 بیگاری به که بیگاری : نظیر : بیکار نمی توان نشستن
 بیلش هزارمن آب بر میدارد : بسیار معتبر یا متمول است
 بیمار تیمار میخواهد : ناتندرست و ناخوش مزاج را پرستار و دارو و خورش باید
 بیمایه فطیر است : رجوع به : ارزان خری ... شود
 بی می خمر کردن : بی رسانیدن لذتی المی را سبب شدن . بی راحتی رنجی رسانیدن
 بی ناخن : آنکه از حق دیگران حتی مقداری اندک را نیز ندهد .
 بینوائی در گدائیست : نظیر کدخدائی خدائست برنج

بینی بدیوار آمدن : ناامید شدن

بینیش را بگیر جانش درمیرود : نهایت ناتوان و نزار است

بینی و نی‌خوری: بله‌جه لران ، می‌بینی و نمی‌خوری ؟ لری شهر ندیده در شهر بدر
دکان قنادی رسید . دید قناد از حلوای گوناگون که درپیش دارد چیزی
نمی‌خورد . آهسته نزدیک شد و انگشتی بیچشم او برد . مرد ترسان خود را عقب
کشیده خشمگین پرسید چرا چنین کردی ؟ گفت خواستم بدانم می‌بینی و
نمی‌خوری !

بیوه را که دست به بندبری درد دیش باز میشود : زنان بیوه همیشه از روزگار
شکایت کنند

بی‌هنر آنکس که حاسد نیستش : نظیر : بی‌هنر آنکه در آفاق کسش نیست حسود

پ

پا باندازه گلیم دراز باید کرد : نظیر: پایت را باندازه گلیمت دراز کن
 پای‌ای‌خر، دست دست یاسه، باینکار عقال نمی‌ماسه : مادرشوئی ازا کرا دخمی دوشاب
 داشت ، روزی حاجتی را از خانه غیبت می‌کرد آبی فراوان بر زمین خانه پاشید
 تا اگر عروس بخوردن دوشاب رود پی و این بر جای ماند . چون از خانه بشد ،
 عروس او که نامش یاسه بود بر خر نشسته بسر خم شد . و کاسه چند از دوشاب
 بر گرفت و اثر دست او بر خم بماند . چون مادر شوهر بخانه برگشت و رد پای
 خرتا نزدیک خم بدید و نشان دست عروس بر خم مشاهده کرد متحیر ماند
 و گفت ...

پاپوش برای شیطان میدوزد: بسیار محیل و مکار است
 پاچه ورمائیده : بی ادب و ناتراشیده
 پاداران را خورم بی پایان سر جاش است : رجوع به : اول پاداران را خورم ...
 شود

پا در کفش کسی کردن : دخالت در کار کسی کردن از کسی بد گفتن
 پادرها گفتن : دعاوی بی دلیل کردن
 پا در يك کفش کردن : لجاج و اصرار در کاری و رزیدن
 پارا باندازه گلیم دراز کن : رجوع به : پایت را باندازه .. شود
 پاردم سائیده : پاردم دوالی از سازاسب باشد که بزیر دم افتد. معاشرت های سوء فراوان
 کرده . بکارهای زشت بسیار پرداخته است
 پارسال دوست امسال آشنا: این مثل را بصورت مضبوط امروز بمزاح بدوست یا
 آشنائی که مدتی دراز غیبت کرده است در گه دیدار گویند و اصل مثل پار

دوست یادی دوست وامسال یا اکنون یا ناشنا بوده است

پاروی حق گذاشتن: انکار حقیقی یادز بایستی کردن

پاروی دم مار نهادن: رجوع به کام شیر خاریدن، شود

پاره بزرگش، یا، تکه بزرگش گوشش بود، یا، گوشش شد: بهنگام تهدید
وارعاب گویند

پاز حد خویشتم بیرون نمی باید نهاد: نظیر: پایت را باندازه ...

پاشکسته: عاجز و ناتوان

پاشنه اشرا یواش کشیدم: عذر لنگی است که کشنده مردی به تنگ می آورده است

پاشنه دهن کشیدن: دشنام و سقط فراوان گفتن

پاشنه های کسی را کشیدن: بکاری تهییج و ترغیب کردن

پافشردی بردی: استقامت مایه پیشرفت مقصود است

پاکبازی: راستی و درستی در مقام، با ختن همه دارائی

پاکدلرا زیان بتن نرسد و ر رسد جز به پیرهن نرسد:

سربی گناه پای دار می رود اما سردار نمی رود

پالان خرد جال است: گویند دجال را خری است بی پالان و هر روز بر ای خروج

خود پالانی بهر آن راست کند و هر شب دوخته بخودی خود بشکافد، تا روز

معلوم، که خروج او مقدر است

پالانش کجست: عقیف نیست. دینی یا مذهبی بصدد دارد

پالوده بازار: بمعنی خوش ظاهر و بد باطن است

پایان بیکاری افسردگیست: نظیر: بیکار نمیتوان نشست

پایان شب سیه سفید است: نظیر: زپی هر گریه آخر خنده است

پای از خط بیرون نهادن: زفره نی کردن

پایت را باندازه غلیمت دراز کن: بلند زده نمک است زده گی کن

پای چراغ تاریک است: رجوع به: چراغ، ی خود

پای خر یکبار بچاله می رود : نظیر : هر کسی انگشت خود یکره کند
پایش بر پوست خر بزه است : در مقام خویش محکم و پای بر جانیست
پایش بسنک خورد ، یا ، پایش بسنک آمد : بعلت برخوردن به مانعی سخت ،
نومید شد

پایش لب گور است : نظیر : آفتاب سردیوار است
پای شمع تاریک است : نظیر : چراغ پای خود روشنائی نمیدهد
پای مار و چشم مورو نان ملاکس ندید : کنایه از خست ملایان است
پایه پایه بر توان رفتن بیام : نظیر نردبان پله پله
پایه پایه رفت باید سوی بام : رجوع به نردبان پله پله شود
پایه و مقدار عقل مردم در حالت حیرت پدید شود : نظیر : اگر خود هفت سبغ
از بر بخوانی چو آشتی الف با تاندانی

پایی در پیش و پایی باز پس داشتن : دو دل و مردد بودن
پایین پایین ها نمی نشیند بالا بالا ها هم جانیست : رجوع به بالا بالا ها.. شود
پایینت را هم دیدیم بالات را هم دیدیم : رجوع به بالات را دیدیم .. شود
پایین تف کنی ریش است بالاسبیل : هر دو شق تردید کاری نشدنی یابد
پته اش روی آب افتاد : رسوا شد ، رازش آشکار گردید
پخته خوار : غارتگر آنکه از دست رنج دیگران خورد
پخته کردن کار بر ا : لوازم و اسباب آنرا جمع کردن، مقتضی ها را فراهم و موانع

پدر پیشه تبر تیشه : به تحقیر و استخفاف بکسی که روزبه نیست و با جمعیت اسباب
ترقی باز بحرفت یا مرتبت پست خانواده و پدران خود باقی ماند گویند
پدر زنده و پور جویای گاه ! از این خامتر نیز کاری میخواه
نظیر : پدر زنده و پور جویای گاه چگونه بود نیست آئین و راه
پدرش نجدی مادرش عربی : بسیار دیر و مشکل پسند هستید

پدر و مادر با اولاد بسته اند اولاد به سگ: نظیر: پدر و مادر عاشق بیعارند

پدر و مادر عاشق بیعارند: رجوع به مثل قبل شود

پدر و مادر میوه نا یا بند: نظیر: اولاد پیدا می شود پدر و مادر پیدا نمیشود

پرده کس را مدر تا پرده ات ماند بجای: تا توانی پرده کس را مدر تا ندرد پرده ات را پرده در

پرده مردم مدر تا پرده ات ماند بجای. رجوع به مثل قبل شود

پرسان پرسان بکعبه بتوان رفتن: برای یافتن جائی دانستن و شناختن ضرور

نیست میتوان پرسید و رسید. پرسان پرسان میروند هندوستان

پر افکندن: مانده و عاجز شدن

پر ریختن: مانده و عاجز شدن

پر گرفتن بقرآن خوش است: چه ضرور است که زیده بگویم مختصر و کوتاه میکنم

پر من است که بر من است: نظیر: از ما است که بر ما است

پز عالی جیب خالی: کلمه پز از زبان فرانسه گرفته شده است و کنایه از کسی است

که لباسهای فاخر بر تن دارد ولی از مال و منال بی بهره است

پس اخ و تف: گویند زنی در پیکیزگی خانه و کالای آن نهایت کوشش داشت و

برخلاف پیاکی روی و جمه خویش بی عتد بود. روزی شوی او آب دهن

انداختن میخواست بهر سوی نظر فکند از غایت نظافت در بغش آمد جائی از

۱۰. بچه آلودن روی زن در هر جای شوخگن تر یافت و گفت پس

وی زن افند

پس از هر غمی نوبت شادی است گرفتار رازخ در آزادی است

نظیر: از پی هر گریه آه

پستان مادرش را نماز گرفته: بسیار شریک و به

پسر خاله دست دیزی: بی قربت نسبی و سببی

پسر زائیدم بر ای رندان دختر زائیدم برای مردان خودم ماندم سقیل و
سرگردان : پسران من زنان خویش را دوست دارند و دختران شوهران را
و هیچیک را با من مهری نیست

پسر کو رها کرد رسم پدر تو بیگانه خوان و مخوانش پسر

پسر آنست پدر را که بماند پیدر

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد : رجوع به آلوچو آلو
نگرد ... شود

پس زانو منشین و غم بیروده مخور که زغم خوردن تو رزق نگر ددکم ویش
نظیر : بکوب بکوب همانست که دیدی

پس شیر رفته مینداز سنگ : نظیر فتنه در خواب است بیدارش مکن

پشت پا زدن : با تحقیر و استخفاف ترك گفتن

پشت بندش آس است : تکیه گاهی قوی دارد

پشت تاپو بزرگ شدن : بواسطه کمی خلط و معاشرت بی آزمونست

پشت چشم نازك کردن : کبر و ناز نمودن

پشت چشمه‌هایم باز میماند : از نشدن اینکار ابداً متألم نمیشوم

پشت دست خائیدن : بسیار پشیمان شدن

پشت دست داغ کردن : با خود ملتزم شدن که بار دیگر فلان کار نکند

پشت دست گزیدن : پشیمان شدن

پشت سر شاه به پدر شاه : به توبیخ در غیبت همه کس بی ترس بدی توان گفت

پشت سر مرده دروغ میگویند : در صورتیکه من زنده و حاضرم چگونه از زبان
من دروغ میسازند

پشتش باد خورده : پس از مدتی بیکاری در گاه شروع نوین بکار کاهل شده است

پشتش بکوهست : پشتیبانی توانا دارد

پشت قبالة مادرش انداخته اند : مال او نیست، حق بر آن ندارد

پشت گرمی بچیزی داشتن : به تکیه گاه و پشتیبانی دل قوی داشتن

پشت گوش انداختن : اجرای فرمان و کار را بتأخیر افکندن

پشت و روش معلوم نیست : دو رو و منافق است

پشگل داخل مویر کردن : با پستی و ناچیزی خود را در ردیف بزرگان بشمار آوردن

پشم در کلاه نداشتن : در خور بیم و هراس نبودن

پشه چه پر شد نزنند پیل را : رجوع به آری باتفاق جهان ... شود

پشه لگدش زده است : مریض نیست و از نازك طبعی و ناز گمان ناستند رستی بخود

می برد

پشیمانی سودی ندارد : نظیر : علاج واقعه ...

پل آنسوی جوی : بیهوده و نابجا

پل آنسر آب است : بیهوده است، نابجاست

پل خر بگیری : محل امتحان و آزمایش

پلوی معاویه چربتر است : با ستمها او متمول است و از اینرو بدو تملق کند ی

یاری دهد

پلینه بر تر کردن : مدعا زیاده کردن

پنبه در گوش کسی کردن : خود را بکری زدن

پنبه در گوش نهادن : خود را به کری زدن، گران گوش نمودن

پنبه کشتی طمع بماش مدار جو بکاری عدس نیارد بار

رجوع به از مکافات عمل ... شود

پنبه لحاف کهنه باد دادن : بذلت و فقر خویش بپای خود بستن

پنج انگشت برادرند برادر نیستند : رجوع به ده انگشت ... خد ... شود

پنج انگشت یکی نمیشود : رجوع به ده انگشت را خد ... شود

پنج نوبت زدن : اقتدار و سروری داشتن

پنجه باساعد سیمین چونیندازی به: نظیر: پنجه نهان کن چوبشیران رسی

ایله آنکس کو بخوادی جنگ باخارا کند

پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کار خرد مندان نیست: رجوع به مثل قبل شود

پنجه خون نیست: بسیار هنگامه جوو غوغا طلب است

پندارم سگ خورد: از فقدان آن اندوهگین نیستم. نظیر: پندارم که آبش برده

پشت چشم باز میماند؟ کلاغه سیاه می پوشند

پندارم که آبش برده: رجوع به مثل قبل شود

پنداری بیالوده خوردن میروند: با اینکه خطر و مصیبتی عظیم درپیش دارند نهایت

آسوده دل هستند

پوست باز کرده: صریح و بی پرده

پوست خرس نزده می فروشد: نظیر: آهوی نا گرفته می بخشد

پوست سگ بروی کشیدن: برای پیشرفت مقصدی نیک یا بد نهایت ابرام کردن

پوست شتر بار خر است: با همه ضعف و ناتوانی بر چون توئی یا اوئی فایق است

پوستین با شکوه کردن: از سیرت و سان پیشین باز گشتن

پوستین گازر کردن: بهلاک و تباهی و تلف دادن

پوستین بهر دی آمد نی بهار: نظیر: هر چیزی بجای خویش نیکوست

پوستین کردن: عیب جوئی یا ملامت کردن

پوستین کسی دریدن: بسختی و شدت بد کسی گفتن

پولاد بهند بردن: نظیر: زیره بکرمان بردن

پول است نه جان است که آسان بتوان داد: با سبزها بکسی که درادای مالی بخل

و امساک ورزد گویند

پول بی زبان را بآدم زباندار دادن: چون وامی بکسی دهند و او در ادای آن

تعلل ورزد گویند پول بی زبان را بآدم زباندار دادم

پول پیدا کردن آسان لیکن نگاهداشتنش مشکل است: نظیر: مال را هر کسی

بدست آرد رنجش اندر نگاهداشتن است

پول حلال یا خرج شراب شور میشود یا شاهد کور : از پول حلال بطرز پول

حرام اراده کنند نظیر : باد آورده را باد برد

پول داده ام میخورمش : رجوع به اگر زاقی کنی ... شود

پول دارد که آواز خروس نشنیده است : زروسیم فراوان خویش را در خاک پنهان

کرده است

پول دارم قرض نمیده‌م و ممنون هم باش : بکسی گفتند فلان مبلغ بمن قرض

پول را از کاغذ نمیبرند : در خرج نباید اسراف کرد

پولش از پارو بالا میرو : مالی فراوان دارد

پول علف خرس است : زروسیم را بهر خواهند نمیتوان داد نظیر : پول را از

کاغذ نمی‌برند

پول غول است و ما بسم الله : چنانکه غول با بسم الله فراهم نی‌یند پول نیز نردم

یافت نشود

پول قلب به هر جا رود باز گردد : نظیر : سکه شاه ولایت هر جا رود پس آید

پول کم سلیقه بسیار : مقصود از سلیقه مشکل پسندی است

پول مرد بازار دراز : اگر شما از بخشیدن یا فروختن این چیز امتناع دارید من

خود توانم خرید

پول کاسه همسایه نمیشود : پول را بر ایگان ندهند

پول ما سکه عمر دارد ! : بآنکه همه بندگان دیگران پول میدهند آن خدمت

یا احترام که بسیرین میکنند به زوا نمی‌دارند

پول نداده و میان لحاف خوابیده : گویند دو مرد بشرکتی خریدند مردی

اصفهانی شب بی بالاپوش بود نزد آن دو آمده گفت هر یک از شما چون

و پول داده آید در زیر دوصرف لحاف بخوابید ولی من چون سهمی نداده‌م در

تنگنای وسط لحاف میخوابم

پهلوان از پر فنی بزمین میخورد : غالباً مردمان گریز و محتال بمقصد نمیرسند

یا ، رعایت تمام دقایق فنی از تازگی و طراوت کار میکاهد

پهلوان پنبه : نمودی بی بود

پهلوان زنده راعشق است : این مثل را بیشتر در تعبیر بیوفائی اشخاص نسبت بمخدوم

معزول و امثال آن استعمال کنند

پهنای گلیم را بکسی نمودن : کیفر و باد افراه دادن

پهن پا زدن : بیکار و بی شغل بودن نظیر : خیابان گز میکند

بیاده شوبا هم راه برویم : بسیار متکبر شده ای، در دعوی نهایت گزاف میگوئی

بیاز آدم هر جائی کونه نمی بندد : آنکه پیاپی تغییر مخدوم یا شغل دهد فقیر و بی

چیز ماند نظیر : سکونی بدست آور ای بی ثبات که بر سنگ غلطان

نروید نبات

بیاز هم خود را داخل میوه ها کرده است : نظیر : اگر همه گفتند نان و پنیر تو

سرت را بگذار و بمیر ، چغندر هم جزو میوه شده است

پی بگر به گم میکنم : چون خواهند گریه ای را از خانه ای بیرون کنند آنرا بمحلات

دور برند تاراه گم کرده دیگر بار راه بخانه نبرد . وعامه درینوقت آنرا بکیسه

کنند و در کیسه محکم سازند بدین گمان که گریه بروز و شب ستارگانرا بیند

و بهدایت آنان از راه دور نیز بمسکن مألوف باز گردد . گویند مردی قزوینی

بدین قصد گریه ای در کیسه می برد ، آشنائی بدو رسیده پرسید کجا روی .

گفت بدروازه ری گفت توهنوز دروازه ری شناخته ای این راه به دروازه رشت

رود . قزوینی آهسته گفت : آرام ! پی بگر به گم میکنم

پی خر مرده میگردد که نعلش را بکشد : محتاج و بی کار است

بید اتر از خال بر روی نکو : بسیار هویدا و روشن

بیران را تبی زمستان داشبی : نظیر : ای دوست گل شکفته را بادی بس

پیراهن عثمان کردن : صورت حق را وسیله پیشرفت باطلی ساختن
 پیراهن قبا کردن : چاک و گریبان جامه را در مصیبت و دردی تابای دریدن
 پیر بی خواب است : نظیر : به چشمهایش فنیله گذاشته است
 پیر را بخر خریدن و جوان را بزن گرفتن مفرست : جوان هر زن را زیبا و پیر هر
 چاروا را راهوار بیند

پیر را تعلیم دادن مشکل است : نظیر : چوب تر را چنانکه خواهی پیچ
 نشود خشك جز بآتش راست

پیر زن نمرد تا روز بارانی : نظیر : احمدك است رفت روزی که رفت آدینه بود
 پیر من خس است اعتماد من بس است : کار اعتقاد درست دارد
 پیر نابالغ : بچه ریش دار

پیرهن قبا کردن : رجوع به : پیرهن قبا کردن ، شود
 پیرهنم را پشت و پیش کردم سرم را رشك و شمش کردم :
 بمزاج و استیلا با احترام این کس بسیار خود را راسته

پیری است و هزار عیب : رجوع به : پیری و صد عیب
 پیری به هزار علت آراسته است : رجوع به : پیری و صد عیب ... شود
 پیری شدی گریزی نزدی : هنوز فلان کاریکه عادت مصلوب دیگران ،
 نزده است

پیری و صد عیب چنین گفته اند : نظیر : پیری و هفت وعظ زعی
 آراسته است ، اینهم علت پیریست
 پیرز بیالان کسی گذاشتن : بقصد فریب ، کسی را تجسس کردن ،
 کردن

پی شاخ شد گوش بر باد داد : نظیر : پی شاخ شد گوش بر باد داد

پیشانی : شوخی و بيشرمی
 پیشانی پلنگ خا کردن : کاری دشو را کردن

پیشانی شیر خاریدن : نظیر : مثل بالا

پیش از آخوند منبر مرو : رجوع به : پیش از استاد ...، شود

پیش از آنکه دشمن بر تو شام خورد تو بروی چاشت خور : در جنگ بردشمن پیشی باید گرفت

پیش از روضه خوان گریه میکند: نظیر: پیش از مرگ واویلا

پیش از لقمه دهن باز کردن : رجوع به : آب ندیده موزه کشیدن ...، شود

پیش از مرگ واویلا : رجوع به : پیش از روضه خوان ...، شود

پیش دزد رویم سفید است : رجوع به : اگر پیش همه ...، شود

پیش رو خاله پشت رو چاله : دورو

پیش گوساله نشاید که قرآن خوانی : یاسین بگوش خر خواندن

پیش لوطی و معلق : بنادانی گفته میشود که در مقابل ارباب فضل اظهار فضل کند

پیشواز گرگ رفتن : مردن

پیغمبران را تکبر نیست : مردی متنبی را گفتند بگوی تافلان درخت به پیش تو

آید . او بدرخت گفت پیش من آی و البته نیامد . متنبی گفت پیغمبران را

تکبری نیست . چون تو پیش ما نیائی ما پیش تو آئیم

پیغمبر حکم بظاهر میکرد : تجسس از اسرار و رازهای مردم سزاوار نباشد

پیغمبر دیده را ندیده نگرفت : رجوع به مثل قبل شود

بی قوطی بگیر بنشان فرستادن : چون مادر مشغول کاری باشد و کودک خردسال

او با گریه یا بازیگوشی 'او را از کار بازدارد مادر او را با طاق یا خانه دیگر

فرستاده گوید برو قوطی بگیر بنشان' بیور . طفل چون معنی این جمله

ندانند برود و پیغام بگوید . شنونده اند که مادر او مشغول کاریست و طفل را

بیدمدتی در آنجا سرگرم و مشغول داشت . و مثل را درجائی گویند که کسیرا

ببپنه ارجاع کاری از سر برد کنند . نظیر : پی نخود سیاه فرستادن . سرش را

بیخ طاق کویدن

پیکان به تیر جا کند آنگاه بر نشان : نظیر : تا که از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت

پی گم کردن : نشانی از خود بر جای نگذاشتی

پیل بر نردبان بردن : قصداً مرئی ممتنع کردن

پیل شاهبست لیک باهیت همه کس ترسناک از این صولت :

تعبیر رؤیای پیل پادشاه باهیت باشد

پیل یاد هندوستان کرده است : معشوق را که زمانی کوتاه فراموش کرده بود بخاطر آورده است

پیمانه پر شدن : شکستایی پایان آمدن . اجل رسیدن

پیمانه چوپر شود چه شیرین و چه تلخ : چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ

پی نخود سیاه فرستادن : پی قوضی بگیر بشان ... شود

پیه زیادی را بپاشنه میمالند : چون بسپردارد اسراف میکند

پیه گرگ مالیدن : عوام گمان کنند بر تن یا جامه کسی پیه گرگ مالند از

نظرها افتد و متغورد لها شود

ت

تا ابله در جهان است مفلس در نمی ماند : ابلهان عشووه و کالای فاسد خرندوزیر کان
سود بر ند

تا از محاسبه خود نپرداخته بمحاسبه دیگران آغازمکن : رجوع به : کور
خود ... شود

تا این آب میرود من نیز نان میخورم : عربی در بغداد دیناری بخیبازداد تا او را یک
نوبت از نان سیر کند و خود بر کنار دجله نشست . نانوا چندین راه نان بدو
برد، و او هر بار بخورد و باز مطالبه کرد . نانوا گفت ای سبحان الله ! آخر مرا
نگوئی تا چند نان خوری ؟ اشاره بهرود کرده و گفت...

تا باب نرنی شناگر نمی شوی : رجوع به : ز ترسند مردم بر آید ... شود
تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن : نظیر : تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون،
تا ببینیم که از غیب چه آید بیرون

تا ببینیم که از غیب چه آید بیرون : رجوع به مثل قبل شود
تا بدامان قیامت ، (یا) تا بدامنه قیامت : همیشه . الی الابد نظیر : تا دنیا دنیا است
تا بوستان پدر یتیمان است : در تابستان بینوایان محتاج بجامه و خانه گرم نباشند
تا بوتشرا هم بدوش او نمیگذارند : کسان دختر او را باین خواستگار ندهند
تا بوق سگ : تا نزدیک بمداد

تا بیا ئید شما بیا ئید : این خوشامد را بد کسی که آید و خبری خوش یا هدیه آرد
ید

تا پای بر دم سگ نمهند نگزد : علت شکایت ی، کج خلقی من آزار واذیتی است که

از شما یا از او بمن میرسد

تا پریشان نشود کار بسامان نرسد: نظیر: کی شود بستان و کشت و برگ و بر

تا نگردد نظم آن زیر وزیر

تا پو پشت و رو ندارد: تا پو خمی است از گل ناپخته که در آن آرد و امثال آن کنند

و مثل مزاح گونه ایست که بجای گل پشت و رو ندارد استعمال کنند و گاه تا پو

چشم و رو ندارد گویند. و از آن شوخی و بی آزر می ممثل را خواهند

تا تای تمت: تمت مخفف تمت الکتاب است که در پایان کتب و نامه ها گذارند و معنی

مثل تا آخر، باشد

تا تریاق از عراق آرند مارگزیده مرده باشد: ترجمه: الی آن یحیی التریق

قدمات الملسوع

تا تنور گرم است نان در بند (یا) تا تنور گرم است نان توان بست، (یا) باید نان بست:

تا اسباب و وسائل هست باید در بر آمدن مقصود کوشید

تا توانستم ندانستم چه سود چونکه دانستی توانستم نبود:

نظیر: در جوانی مستی در پیروی سستی پس خدارا کی پرستی

تا تو باشی که دگر آرخ بیخا نرزی: سزای این کردار بد خویش دیدی و البته پس

نخواهی کرد

تا توره بهوا پاشیده اند: چرا مردمان دیدنی هرا نمی بینند و دانستی هرا در

نمی کنند

تا جان هست امید هست: نظیر: تنفس هست امید هست. تا دم بقیست امید بقیست

تا چراغ روشن است جانوران بیرون آیند: تا آنکه که مجس سوز و ضیافت

بر پاست طفلان و کاسه لیسان گرد آیند

تا چرخ فلک بر سر دور است هر شب همین طور است

است که با آن شکایت از بدبختی دغم خویش کنند

تا چه آید از پس پرده برون: نظیر: سحر چه زید

تا چه اندیشه کند رای جهان آرایت : نظیر : همه بند گانیم و خسرو پرست
تا خاکساری تو بجا سروری بجاست : نظیر : از سستی آدمیزاد گرگ آدمی خوار
پیدا میشود

تا خود قلك از پرده چه آرد بیرون : رجوع به سحر تا چه زاید
تا دامنه قیامت : نظیر : تا بدامان قیامت

تا در میانه خواسته گردگار چیست : رجوع به سحر تا چه زاید شود
تا دنیا دنیاست : رجوع به تا دامان قیامت شود

تارو باه شده بود بچنین سوراخی در نمانده بود : بمضيقه و تنگنائی سخت دچار
شده

تا روغن بر جاست چراغ نمیرد : تا در علل مبقیه چیزی خلل نرسد باقی ماند
تاریکی نشسته روشنائی را می پاید : در گوشه عزلت خود مواظب دقت در اعمال
مردمان باشد

تازه می پرسد لیلی نر بود یا ماده : سؤال را ابلهی پس از شنیدن تمام قصه لیلی
مجنون کرده است

تازی خوب هنگام شکار بازیش می گیرد : از تازی خوب تازی بداراده کنند .
و مثل را بتوبیخ بآنکه در گاه کاری فوری به امری ناضروری مشغول شود یا
بپا نه آرد گویند

تازی را بزور بشکار نتوان برد : برای هر کار شوق عامل بکار است
تا سال دگر می که خورد زنده که ماند : نظیر : که مرده که زنده !

تاس اگر نیک نشیند همه کس نراد است : تاس کعبتین نرد است و مراد مثل
آنکه به جمعیت سبب یرودن بخت هر کار مشکل آسان باشد
ناشاه رگم می جنبد : تازنده ام

تاش نسائی ندهد بوی مشک : نظیر : عود بر آتش نهند و مشک بسایند
تا فلان کار بشود دم شتر بزمین می آید : نظیر : تا گوساله گاو شود دل صاحبش

آب شود

تاکار بزربر آید جان در خطر افکندن شاید : نظیر : پول سفید برای روز سیاه خوب است

تاک فروختن و چرخشت خریدن : نظیر : خردادن و خیار ستدن

تاکسلاغ بچه دار شد مرد ارسیر نخورد : بمزاح ، مادران را کودکان از خوردن مانع آیند

تاکور شود هر آنکه نتواند دید : من خاک کف پای تودر دیده کشم تا کور شود هر آنکه نتواند دید

تاکه اجمق باقی است اندر جهان مرد مقلس کی شود محتاج نان

رجوع به تا ابله در جهان است ... شود

تاکه از جانب معشوقه نباشد کشتی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

نظیر : کشتش چون بود از آن سو چه سود کوشیدن

تاکه از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت : رجوع به یث سوزن بخود بزن ..

تا گفته غلام توام میفروشت : نظیر : تخم شده بار گذارند به پشت

تاگفتی دنگی بر میدارد لنگی (یا) بر نمیدارد لنگی : جلغ و سبکساز صاحب سنگ و وقار است

تاگفتی فامیداند فرح زاد است : از عنوان مضمون نمه خو ندن

تاگوساله گاو شود دل مادرش آب شود : جگر ه خون شود ت یث پسم

گردد، تافلان کار بشود ده شتر بزمین می آید

تا مار راست نشود بسوراخ نمیرود : رجوع به 'گر خوخی ره دو -

تا نباشد چیز کی مردم نگویند چیز ها : بیشتر اوقات متعورت مبتنی

و اصلی باشد

تا نخوانند مرو : تا خوانده بخانه خدا نتوان رفت

تا ندهی نستانی : رجوع به از مکافات عمل ، شود

تا نفس هست امید هست : از بیمار تا نفس آخر دست شستن نشاید و هر چند رنجوری شدید باشد به بیمار باید کوشید

تا نهال تر است باید راست کرد : تربیت در خردی و کودکی سودمند است
تاوان قمار را قمار میدهد : مثلی زشت و خلاف اخلاق حسنه است که از آن تشویق بقمار را خواهند و مراد مثل این است که قمار باز باید قمار را ادامه دهد تا آنگاه که با برد جای باخته ها را پر کند

تاوان نصفه می رسد : برخلاف قاعده اتلاف که ادای تمامت تاوان را بر عهده متلف نهد هر چند که از روی قصد نباشد این مثل عرفی است که عوام همیشه بدان عمل کنند و مراد از آن این که چون نادانسته و بغیر قصد کسی بر دیگری زیانی رساند تنها تاوان نیمی از زیان بر سبب است

تا هستم بریش تو بستم : بستم مخفف بسته ام است

تا هم فیها خالودن : تا پایان چیزی طویل را اراده کنند

تا یار کرا خواهد و میلش به که باشد : رجوع به سحر تا چه زاید

تب تند زود عرقش می آید : دوستی و عشق های سوزان غالباً بزودی با سردی و یا دشمنی بدل شود

تپاله گاو است نه بود دارد نه خاصیت (یا) نه بو دارد نه سو : کنایه از چیزی بی خاصیت

تحصیل حاصل مجال است : مپی تحصیل یز و یاز در دل بوده است حاصل تحصیل مع تحصیل حاصل بوده ا.

تخته از سر گرفتن : کاری مانند درس و مشق خط و غیره را بعلت غلط و خبطی از نو و دوباره کردن

تخته بر سر استاد زدن : بیشتر بضعه و صن از استاد خود بهتر عملی بدرا دانستن
تخم در شوره افشاندن : رنجی نه در جی خویش بردن

تخم دزد شتر دزد می‌شود: پسری در خرد سالی تخم مرغی دزدید بمادر آورد
مادر او را بنواخت و کرده او بستود پسر چون بجد رشد و مردی رسیدشتری
بسرقت برد. عوانان شحنه او را بگرفتند و پادشاه امر به کشتن او فرمود.
پسر هنگام مرگ از جلال التماس دیدار مادر کرد تا وداع باز پسین بجای
آرد مادر را بیاوردند پسر بمادر گفت آرزوی من آنست که زبان تو ببوسم
زال زبان بیرون کرد و پسر زبان او به دندان از بن بکند و گفت ...

تخم دو زرده می‌کند (یا) تخم دو زرده نمی‌کند: بسیار عزیز و به ارزش نیست
تخم لغ در دهان کسی شکستن: بنوید گونه کسی را بطمع خواه انداختن
تخم مرغش زرده ندارد: مرد شید و دغل و تزویر است

تخم نکرد روزی هم که کرد در کاهدان!: رجوع به 'حمدك' است نرفت... شود
تداخل اجسام محال است: قعده از حکمت طبیعی است

ترازوی قیامت را سنگ کم نیست: در قیامت سزای هر کس را به اندازه عمل دهد
ترب و شلغم در مالی کاشتن: بتبذیر در مصارف بیبوده خرج کردن نظیر: آب

لی بسن، نوپ بمانی بسن

ترب هم از مرکبات شده: پیز هم خود را دخی میوه کرده است
ترجیح بلامرجح محال است: فرونی و برتری دادن جبری سبب و موجبی
خواهد

ترجم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان
نظیر: مجرم را بگده عقوبت نغمودن جن باشد که بیگده را به عقب داشتن
تردید بین نفی و اثبات شق ثالث ندارد چیزی گویی بین باشد غیر بین
سیمی در میان نتواند بود

ترسنده همواره تندروست بانس

بدری در مدفع بیشمار است و گریخو هی سزمت بر کس

ترفت از دست مده بر طمع قندکسان ترف خود خوش خور و از طمع

تبرگاز بقند : نظیر : کهن جامه خویش پیراستن
 ترك عادت موجب مرض است : العادة طبعه خامسة
 تركی تو ترك است نه دوغ تركمانی : نظیر : فلان است نه برگ چغندر
 تركی را بده راه نمی دادند گفت تیر و تركش مرا بخانه رئیس برید (یا)
 كدخدا برید : نظیر : یکی را بده راه نمی دادند خانه كدخدا را می پرسید
 ترمزش را بیچ : خشمگیر
 ترمزش را پیچیدن: با تهدید و تخویفی او را از کاری باز داشتن
 تره بتخمش می رود حسنی بابا : نظیر : سوبسو می رود چغندر پی کونه
 تره بنان نرسیده: بی برگ و نوا بودن
 تره خریدم قاتق نانم بشد قاتل جانم شد : ناسزائی را بر کشیدم و او بجای من
 بدی و ناسپاسی کرد
 تره درکوه بریان است : نظیر : جائی که گوشت نیست چغندر پهلوان است، در
 بیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست
 تشت و آب خواه: آنچه رسیده ای بسنده کن
 تعارف آب حمام است: رجوع به تعارف شاه عبدالعظیمی ،، شود
 تعارف آمد و نیامد دارد : اگر گمان کرده بودید که او احسان شما را نمی پذیرد
 بر خلاف پذیرفت
 تعارف شاه عبدالعظیمی است : اینکه بزبان گوید بمنزل من آئید یا فلان متاع
 از شما باشد از دل راضی
 تغاری بشکند ماستی بریزد شود دنیا بگام کاسه لیسان
 نظیر : هائی شد و هوئی شد کل بنوائی رسید
 تکلم قرینه استثناءست. وقتی گوینده بدی وزشتی را در دیگران بنکوه طبعاً خود را
 از آن زشتی و بدی مبرا شمارد
 تکه بزرگش گوشش شده: بقطعات کوچک پاره پاره گردید

تکۀ چهل و شش شاهی است : چیزی بی ارزش داده است و عوض گران وارزنده چشم دارد نظیر : به میدهد ده بگیرد

تکیه بر آب کردن : بچیزی بی اساس متکی بودن

تلی پاك نگذاشته است : نظیر : درۀ پاك نگذاشته است

تمام غرق گناهیم و يك حسين داریم. در مقام خوشامد گوئی از کسی این مصراع را استعمال کنند

تنبان مرد که دو تا شد فکر زن نومی افتد : پیش از این که تعدد زوجات در

ایران متداول بود البته زنان سعی میکردند که شوهر را همیشه با خرجهای گزاف محتاج و تنگدست نگهدارند و دلیل شان حتماً همین مثل سیر بود

تنبل برو بسایه سایه خودش میایه : نظیر : جان نکنده بتن است . رفیقه هم سوخت

تندت را چرب کن : آمادۀ خرجی گزاف یا آسیب و گزند سخت بش

تنش میخارد : کار او متعاقب بشکند و عقوبتی است

تن عور و آتش بازی : نظیر : تو را که خاند ثنین است بازی نه این است

تمگه اشران نمیتوان خرد کرد : نظیر : کم نشر نمیتوان کشید

تمها بد اور رفته است (با) تمها بقاضی رفته است : نظیر : هر که تنه بد قضی

توانگری بی نیازی است : نیاز بمعنی احتیاج است و مراد مشر آنکه غدا در گستن

حاجات باشد

تو بدء مستیش پسای خودم : مردی از و بش پیشیزی چند بخمر برده شراب

خواست خمر از ناچیزی آن در شگفتی مانده گفت من میه شراب چه مستی

آرد ؟ گفت توبده ۰۰۰ نظیر : از یث پیه مست است

توبهتر دانی یا ببعمبر خدا : عجزوی فریوت ر بسر در زمینی نموده بریارت

این ییری شوهر کردن او چاگونه میسر و -

به پسر بانگ زد که...

توبه قحبه : بازگشتی بی ثبات. نظیر : توبه گرگ مرگ است
توبه گرگ مرگ است : نظیر : گرگ را گرفتند پندش دهند گفت سرم دهید گله
رفت رجوع به توبه قحبه شود

تو بینداز من بردارم : اندرزی مشوب به غرض است و مقصود پند دهنده اینکه
مرتکب را منع کرده و خود ارتکاب ممنوع کند

توپاك باش و زنا پاك هیچ باك مدار : نظیر : آن را که حساب پاك است...
توپاكباش و مدار ای برادر از کس باك : نظیر : آن را که حساب پاك است
خود خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل : من از مفصل این باب مجملی گفتم تو
خود ز مجمل من رومفصلی برخوان

تو را با سخنهاى شاهان چكار : رجوع به مثل بعد شود
تو را با نبرد دایران چكار : حماسه ای بمزاح که حریفان نرد و شطرنج درگاه
بازی بیکدیگر گویند

توش خودش را میکشد بیرونش مردم را : با اینکه در حقیقت درویش و بی نواست
چون ظاهر خود راغنی می نماید بر اورشگ می برند
تو که نی زن بودی چرا آقاداتیت بحصبه مرد : قدما برای نضج اخلاط در این رنجوری
آواز ساز را یکی از درمانها می شمردند

تو کی مردی ما تابوت حاضر نکردیم : مزاحی است در جواب آن کس که از
دوستان یا بستگان شکایتی کند

تو هم بمطلب خود میرسی شتاب ممکن : بمزاح بدختری که از چهار یا شوهر
رفتن عروسی شکایت کنند گویند

تو هم يك تنبان قرمز پیش خدا داری : تو نیز مایوس مباش
توی این هیرو و ویر بیا زیر ابروم را بگیر : هیرو ویر غوغا باشد و ویر ابرو
گرفتن عمل پیراستن ابرو بامقاش و امثال آن است مزاحی امیخته بملامت است

و بکسیکه در اثناء کارها و مشغله‌های مهم کاری ناچیز و بی‌ارز را از مشغول

توی دالان میخوایم صاحب خانه نگذار برم زیر پالان میخوایم صاحب خانه

نگذار برم: نظیر: هوا ابر و گل است مہمان نمیداند برد

توی دعوا حلوا بخش نمیکنند: ناچار در گاه ستیزه سخنان درشت از دو

شود.

توی دهن شیر میرود: نظیر: بدغن شیر میرود

توی قالب است: دعوی بی‌جامی‌کنی. تو با من بر نیایی

توی لوله‌بین رفتن: مجاب شدن، بیمناک و هراسان گردیدن

تیر از شست بشدن: رجوع به: مثل بعد شود

تیر از کمان رفتن: وقت تدارك امری گذشتن

تیر همیشه بنشانه نمیاید: مقدمه همواره به نتیجه و سعی بمقصد نرسد

تیری بتاریکی انداختن: بگمان و حدس نتیجه و سودی کاری کردن

تیشه بریشه خود زدن: رجوع به: بی‌خود بگور... شود

تیشه رو بخود: آنکه همیشه سود خود خواهد و دیگران را از تمتع محروم گذ

ج

جا تر است و بچه نیست : آنچه را که طلبش میکردیم برده اند

جادو رفتار زن است : با رفتار نیک شوی و کسانرا مهربان توان کرد و جادو و
سحر بیهوده است

جادو زبان زن است : سحر و جادو نتیجه نبخشد بلکه دل مردمان یا شوهر را با
گفتار فریبنده و اخلاق خوش بدست توان آورد

جاسوسی جایچی است : جایچی قوادی باشد

جا گرم کردن : در محلی مستقر شدن

جام در راه است : احتیاط کن نظیر : گهر نشکنی تیشه آهسته دار

جامه بدنندان گرفتن : گریختن ، در رفتار شتاب کردن

جامه قبا کردن : نظیر : پیراهن قبا کردن

جامه نو ز دولت انبوهست : تعبیر خواب جامه نو ، دولت فراوان باشد

جانا سخن از زبان مامیگوئی : گله و شکایتی بی جا از من دارید و من خود بگله
کردن از شما اولی هستم

جان بعزرائیل نمیدهد : بسیار بخیل و ممسک است

جان پدر تو سفره بی نان ندیده ای : شما هنوز جوانید و قدر مال نمیدانید

جان در یکدقالب : دو تن نهایت با یکدیگر دوست و شفیق

جان عزیز است : اگر در حفظ جان خود میکوشد جای ملامت نیست

جان کردی میکند : در اداء مالی که عاقبت از دادن آن ناگزیر است سختی میکند

جان کسیرا بلب آوردن : انتظار دراز دادن

جان نکنده بتن است : بتویخ بکاهلان و تن آسایان گویند و از آن این خواهند که چون کار کردن از قوت بدن بکاهد کاهل از آن رو از کار تن زند

جاهل را در جهان بحثی نیست : نظیر : در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست جای ارزن نیست : همه مجلس یا محل انباشته مرده است

جای شکرش باقیست : باید سپاس داشت که از این سخت تر و بدتر نشده است

جایی رفت که عرب نی انداخت : بآنجا رفت که بازگشتی برای او نیست

جاییکه گوشت نیست چغندر پهلووانست : در نبودن راجحی مرجوحی مطلوب باشد

جاییکه میوه نیست چغندر سلطان المرکبات است : رجوع بمثل قبل شود

جایی نمیخواهد که آب زیرش برود : او را نتوان فریفت

جزای گران فروش نخریدن است : بد گفتن و تشدد ب بازار گران گران فروش

و دندان گرد ضرور نباشد تنها باید از خریدن کالای آذن صرف نظر کرد

جزء تابع کل است : احکام ضریه بر کل جزء را نیز فرا گیرد

جستن چشم راست از شادی : خبرت گوید و ز آزادی :

اختلاج چشم راست بر رسیدن بشادی و آزادی دلیل کند

جستن سر نشان جاه بود : وان پایت دلیل راه بود :

جستن سر نشانه بلندی و مهتری و اختلاج پدلیس مسافت باشد

جغد آن به که آبادی نبیند : نظیر : جغد شایسته تر آمد بخراب

جغد شایسته تر آمد بخراب : به فقره قبل رجوع شود

جفتش را بیارمفتش ببر : بی نظیر و بی عید است

جفت و جلا کردن : نظیر : ریش و گیس بهه بفتن

جگر خوردن : اندوه و غمی فراوان بردن

جگرش برای فلان چیز لك زده است : بهیت آرزومند خوردن به داشتن آنست

جل بر گاو بستن : نظیر : رخت بر خر نهادن

جن دعایش را آورده است : پس از مغبوض بودن در نزد کسی اینک بار دیگر

محبوب شده است

جنقولك بازی در آوردن : رجوع به كچلك بازی در آوردن ، شود

جنگ از سرشخم آشتی از سرخرمن : نظیر : وقت کار کردن چلاقم وقت خوردن

قول چماقم

جنگ اول گشته شد : دیربست که چیز خورده شده ، مال بمصرف رسیده یا مرد

بشده است

جنگ بانهك کردن و در دریا ماندن : نظیر : در کشتی نشستن و با ناخدا جنگیدن

جنگ دو سر دارد : جنگ گاهی بیروزی گاهی بشکست انجام شود

جنگ را شمشیر میکمد سودارا پول : بی سرمایه سود نتوان برد

جنگ زرگری : نزاع و جدال صوری و دروغین که دوتن برای فریفتن دیگری با

هم کنند

جنگل مولا است : جماعتی نامتناسب در يك جا گرد آمده اند

جن هایش رفتند : خشمش فرو نشست

جواب ترکی بترکی : سزای درشتی و خشونت درشتی و خشنی باشد

جواب دندان شکن : پاسخی موجه و فاضل

جواب زور را زور میدهد : هیچ دلیل و برهانی چون قوت و زور قاطع نباشد

جوان را مفرست بزن گرفتن پیر را مفرست بخر خریدن : در چشم جوان همه

زنان جمیل و زیبا و برای پیر هر لاشه خری رهوار و تیزرو است

جوانیست و هزار چم و خم : جوانان آرایش را دوست گیرند

جوانی کجائی که یادت بخیر : نظیر : دریغا جوانی دریغا جوانی

جوبای کتل سودی ندهد : حیوان از پیش از قرب زمان مشقت باید قوی کرد .

بدست آوردن دل یاران پیش از رسیدن گاه یاری خواستن ضرور باشد

جوجه را در آخر پاییز میبشمرند : یعنی جوجههای بهاره تا پاییز رسند عدهای

از آنان در چاه و چالها افتند وعده‌ای را مرغان شکاری و شغال و روباه ربایند
جوجه همیشه زیر سبد نمی‌ماند : کودکان تا سنی معلوم چشم و گوش بسته مانند
جودو خر را بخش ندانند کرد : بسیار ناکافی و بیکاره است

جو را از دیوار راست بالا میبرد : در جادوی و ساحری نهایت ماهر است
جو فروش گندم نما : آنکه ظاهر گفتار و عمل نیکو دارد و نهان و باطن زشت و تباه
جوکی بیکار مانند درفشی بر خود زد : نظیر : کوز بیکار مژده خود را می‌کند
جوی پیش دریا بردن : رجوع بد : زیره بکرمان بردن ، شود
جوی و جر : موانع و سختیها

جهان دیدن به از جهان خوردن است : در سیر آفاق تمتع آدمی بیش از تمتعی
است که از خورش و پوشش و خواسته و کالا برد

جهان دیده بسیار گوید دروغ : نظیر : لاف در غربت آواز در بازار مسگران
جهان را بامید خورده‌اند : آدمی بامید زنده است

جهان را جهاندار دارد خراب : نظیر : آب از سر چشمه گد است . آب زبند تیره است
جهان را صاحبی باشد خدا نام : کارهای زشت : اکیفر هست

جهان گشتن به از جهان خوردن است : تجارت در سفر کمال شود
جهنم هم باین گرمی نیست : تصور شما گراف و بغداد عراق است
جهود بازی در آوردن : نظیر : نه نه من غریبه در آوردن

جهود خون دیده است : برای نمی خورد و چیز جزع و ناسکبائی بسپار می‌کند
جهود دعا شرا آورده است : نظیر جنبه دعایش را آورده اند

جهود هم خیلی پول دارد : نظیر : سنگ که چاق شد
جهود هم چنین شده بود : بمزاج . آسب و گزند که بتو

سخت نیست

چیپش را ناز عنکبوت گرفته است : دیر است که غذای در جبه
جیره کسی را بریخ نوشتن : رجوع به : برت سربخ نوشتن .

چ

چادر قلعه زن است : چون زن در چادر باشد بر گفتگو و خرید و فروش او بامردان بیگانه بحثی نیست

چار پهلوشدن : با خوردن بسیار آماس سخت در شکم پیدا آمدن

چار تکبیر خواندن : از چیزی یکباره چشم پوشیدن

چار دیواری اختیاری : این مثل عامیانه اصل مصونیت مساکن را خواهد

چار میخ کردن : استوار کردن

چاقو دسته خودش را نبرد : نزدیکان و دوستان یکدیگر زیان و آسیب نرسانند

چاقو دسته کردن : در سرما گرم شدن را چمباتمه و بر پاشنه نشستن

چاه بی داد : نهایت عمیق که آواز بتك آن نرسد

چاه نكننده مناز دزدیدن : نظیر : پیش از آب موزه کشیدن

چاه ویل است : چاه ویل را گویند چاهیست در قعر جهنم که هر چند گناهکار در آن

ریزند پر نشود

چاهی که آب ندارد با آب ریختن آبدار نشود : برای قبول تربیت ، استعداد فطری

ضرور است

چپ از راست شناختن : بسن رشد و تمیز رسیدن

چپ دادن : رد کردن . نپسندیدن

چپ زدن : سلی و تپانچه زدن

چرا تو پچی نشدی ! بمزاح بکسی که از آوازی بلند و ناگهانی ترسد گویند

چراغ از چراغ گیرد نور : رجوع به : آلوچوبالو ... ، شود
چراغ از روغن نور گیرد و باز از زیادتی روغن بمیرد : اسراف حرام است
چراغ بپای خود روشنائی ندهد : نزدیکان از سود و بهره علم یا مال کسان خود
بی بخش مانند

چراغ پشت روشنائی نبخشد : میراث و خیرات وارث اجر و حسنه اش برای مرده
کم باشد

چراغ خاموش است و آسیا میگردد : مدیری در کار نیست
چراغ کسی تا صبح نمیسوزد : خوشبختیهای این جهانی دایم و پیدار نباشد
چراغ مرده کجاشمع آفتاب کجا : نظیر : لاشه خر را بتزی چه نسبت
چراغ میدانده که روغنش از کجاست : نظیر : هر کسی مصلحت خویش نکومیداند
چراغی که بخانه رواست بمسجد حرام است : رجوع به : اول خویش .. شود
چرب آخر : جایی باخشب و زغد و فروانی

چرب پهلو : کسی که از او تمتع و فایده مالی فراوان تون برد
چرت پاره شدن : معتمدان بآفیون در حال نشوئه از این سه شوم چیز آوزی بلند
ونا گهانی شنوند بهراسند و آنانرا فقه گونه دست دهد که آنرا ناگوار دارند.
و از آن بچرت پاره شدن عبرت کنند . و این تعبیر در خطیرین مورد نیز
بمزاح گویند

چراغ کسی را چنبر کردن : به ابرم و صر ز بامری ، کسیر رنج دادن
چشته خوار شدن : رجوع به : مسته خوار شدن . خود
چشم بازار را در آوردن : چیزی بسیر بد خریدار است خیر . اسیر باز آورد
بازار می گندد

چشم بار غیب میگوید : بطور مرح بسکسیکه ر حیرت ووس و بیسی گاهی
دهد گویند

چشم براه داشته من : در انتظار چیزی یا کسی بودن

چشم بر پشت پا داشتن : شرم را سرافکنده بودن
چشم بزرگان تنك میشود : بطنزو استهزاء کبرغنائی شما سبب است که مرا ندیدید
 یا مرا نشناختید .

چشم بالا را خاریدن : چیز یا کسی مودی و زیانکار را که اکنون آزارش نمیرسد
 بعد باید از آزار و اضرار خویش برانگیختن
چشم پنگان کردن : بچشم یا شگفتی چشمان را بیش از اندازه گشادن .
چشم را درویش کن : دیده را ندیده گیر . نظیر : شتر دیدی ندیدی .
چشم چشم را نمی بیند : بسیار تاریکست .

چشم چهار کردن : رجوع به : چشم‌ها را چهار کردن ، شود .
چشم را بهم گذاشتن و دهان را باز کردن : بی‌آزرمی، دشنام و سقط فراوان گفتن
چشم زخم میرزا مهدیخانی : شکستی فاحش . گویند در جنگ نخستین نادر با
 ترکمان عثمانی که شکست بلشکر ایران رسید نادر بمیرزا مهدیخان گفت
 بولایات و ایالات و رؤسای قبایل و عشایر ایران ماجرا بنویسد و عده و عده
 بخوادهمیرزا مهدیخان با سلوبدره شرحی بنگاشت و پس از تمجید و تبجیل
 فراوان از او پیروزیهای لشگر ظفرنمون نوشت اندك چشم زخمی بقسمی از
 سپاه سپهر دستگاه ... رسید . و چون نوشته بسمع نادر رسانید سردار ایران
 بر آشت و گفت این دروغ و یافه چراست بنویس دمار ازما بر آوردند و
چشمش بروشنائی افتاده است : بمزاح ، نفعی یا مالی در جائی گمان برده و طمع
 کرده است

چشمش چشمها دیده است : آمیزش و معاشرتهای سوء بسیار کرده و از این رو
 بی‌شرم و آزر شده است

چشمش گرایه می‌خواهد : بیشتر بمزاح بکودکانیکه هر آنچه را بیند خواهند، گفته

شمش محك است : با دیدن صورت‌ظاهر کسی سریره او را شناسد . وزن چیزی

ناسخته و ناسنجیده را با چشم تمیز دهد
چشمش هزار کار میکند که ابروش نمیداند : بنهفته کاری و کردارپوشی خوگر
و معتاد است

چشم که بچشم افتد شرم کند : حیا در چشم است
چشم ما شور بود ؟ چرا تا من آمدم شما قصد رفتن دارید؟
چشم و چراغ : گزیده و منتخب . محبوب و مطلوب
چشم و دل پالاک است : امین و قابل اعتماد است
چشم و دل دویدن : در مطامعی پست بی طاقت و تب شدن
چشم و دل سیر است : بی اعتنا به مال و بلند نظر است
چشمها دارد نو خودچی ابرو ندارد هیچی : جمله ایست که مادران با کودکان
شیرخوار خود گویند : و از آن به مهربانی و لطف بدگلی و زشتی او را عبرت
کند

چشمه‌ها را چهار کردن . چشمه‌هایش چهارشدن : انتظار شدید بردن . نهایت متعجب
شدن . فراوان دقت کردن
چشمه‌هایش آلبالو گیلان می‌چیند : از بیخوابی یا خیرگی در تأثیر نوری بعلت
دردی در دیدگان . اشیاء را در هم و غیر متمیز می‌بیند
چشمه‌هایش بسرش رفته است : نهایت متکبر و معجب شده است
چشمه‌هایش بکله‌اش رفته است : رجوع به مثل قبر شود
چشمه‌پیش دریا بردن : زیره بکرمان بردن
چشمه خوردشید بگل اندودن : حقیقتی روشن و آشکارا به صمی یوشیدن
چغانه زدن : برای گرم شدن چمبتمه یا بردوپاشنه به نستین
چنان در خانه‌شانرا نمی‌بیند : نهایت متکبر شده است
چنان او را شناخته‌ام که فرنگی ساعتش را نشناخته : تعبیری آمیخته است که گویند
بحیل و فسونهای او آگاه می‌باشم

چنان برو، یا، آنچنان برو که بابام رفت : سقط و نفرینی است که گوید چنان
خواهم که بازنگردی . از خدای خواهم که بمیری
چنان بمن نگرده که ماو چرم گر نگرد : با خشم و کینی بسیار درمن بیند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند : نظیر : دم دنیا دراز است
چننه خالی شدن : همه فضائل خویش بگفت و بنمود و دیگر چیزی از گفتنی و
نمودنی ندارد

چند کلمه از مادر عروس بشنو : بتحقیر و استخفاف ، حالا دیگر نوبت هرزه لائی او
شده است

چند مرده حلاج است : رجوع به بوریات چند گزینست ، شود
چنگال شیر خاریدن : کام شیر خاریدن
چوب بدست خرس دادن آسان است پس ستمدن مشکل : بهانه و دستاویزی به قوی
یا نا تراشیده و خشنی نباید داد .

چوب بلانۀ زنبور کرده اند : عده کثیری بیکبار از جائی بیرون آمده اند .
چوب خدا صدا ندارد هر که خورده دوا ندارد : از صدا صوت و آواز اداده میشود .
و رجوع به : از مکافات عمل...، شود

چوب دوسر طلاست (یا) دو سر نجس است : در پیش دوطرف دعوی ، یا دو خصم ،
منقور و مکروه است . از این جا رانده از آن جا مانده
چوب را از پهنای پرتاب کردن : با قصد عجله و شتاب در کاری عمل را قسمی بجای
آوردن که سبب کندی آن شود

چوب را که برداشتی گمراهی دزده میگریزد : رجوع به : آنرا که حساب پاک است
چوبك در میانه شکستن : خط و نشان کشیدن
چود خلت نیست خرج آهسته تر کن : اسراف حرام است

چو صیدی جست صیادش ز اول سخت تر گیرد : نظیر : بدست آوردن آزادی اگر گاهی آسان باشد تحصیل آزادی از دست داده همیشه مشکل است
 چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی : نظیر : هر چه بگنند نمکش میزنند
 چو بشکار شغال روی سامان شیر کن : احتیاط را ساز و آمادگی بیش از آنچه ضرور مینماید داشته باش

چو تورا نوحست کشتیبان ز طوفان غم مخور : نظیر : چه باک از موج بحر آنرا که دارد نوح کشتیبان

چو سال نیک باشد پیدا بود اثر : رجوع به : سالی که نکوست... شود
 چون گل بردیوار زنی اگر در نگیرد نقش آن لامحاله بماند : تهمت و افترا هر چند بر متهم ثابت نشود لیکن او را در چشمها خفیف و حقیر کند . نظیر : حرف باید گفته نشود . بدی یا بدگو داری ؟

چهارپا را چهار روز آزمایند و دوپارا دوزخ : سیرت و سریرت آدمی زودشداخته آید

چهارشاهش بچهار آس خورد : چون حریف حیلت و قوتی زیده داشت . دست از او برد

چه جمعه و چه آدینه : جمعه و آدینه یکیست

چه خرم بگل خوابیده است : رغبت یا احتیاجی بین کار ندارد و از این رو سستی و گرانپای آنرا بر خود هموار نکنم .

چه فرمان یزدان چه فرمان شاه : نظیر : امر سخنان چو حکم یزدان است .

چه ماند از کار پوستین یک بر که و دو آستین : این کار بسی دیر کشید .

چه ممکن که خود افتی بد ممکن که بدافتی : رجوع به : ز مکافات عمل شود .

چیزی بارش نیست : ساده لوحی است

چیزی در بار ندارد : چیزی ارزش نیست

چیزیکه از خدا پنهان نیست از بنده چه پنهان: معترفم
چیزی که عوض دارد گله ندارد: این بآن در
چیزی که هرگز نیایی مجوی: نظیر: چیز ناموجود کی جوید حکیم
چینه‌دان کسی را تکه‌ان دادن: با زیر کی کسی را وادار به بیان رازهای خود
کردن.

ح

حاجت مشاطه نیست روی دلارام را: چه حاجت است بمشاطه روی زیبا را
 حاجی ارزانی : بمزاج ، گران فروش
 حاجی حاجی را بمکه ببند : این وعدو نوید را خرام ووفائی نیست، یا انجام آن
 دیر کشد

حارث ! میزنی وارث : نظیر: یکدست خیر است یکدست شر
 حاسب نفسك قبل ان تحاسب: نظیر : آدم حسابش را پیش خودش میکند
 حالا چند کلامه از مادر عروس بشنو: نظیر : حالا دیگر این دولرا بگیر
 حالا دیگر این دولرا بگیر : رجوع به : مثل قبل شود
 حالا دیگر خاله گردن دراز آمده است: خاله گردن دراز لقب اشتراست . و مراد
 مثل اینکه دیگر از قبول شفاعت و میانگی چون منی نه گزیر بشی
 حالا که تالان تالان است صد تومان هم زیر پالان است: جمعی دزدان بخانه یکی از
 اهل کاشان ریخته اموال او را بدراج و یغم میبردند . مرد چون دید همه
 کالا و خواسته او بغارت رفته صد تومان نقدینه خود را نیز که زیر پالان نهفته
 داشت بدزدان نموده و گفت . .

حالا که دست مردك را ببردند ده او نمیخواهم ده او نمیخواهم : مردی روستائی
 نخستین بار به شبیه رفت سکنیه بنت الحسین علیه السلام چند نوبت ز تشنگی
 خدمت عموشکیت برد، عبس بشریعه رفت و به دو دست بریده به خیم حرم
 باز گشت. سکنیه فریاد بر آورد که: عبس عموج نیمه آب نمیخواهم. روستائی

درینوقت بی تاب از جا برخاست و بطرف سکنه شبیه شتافته مشتی بر سر او کوفت و گفت: فلان و فلان. تا حالا ده او میخوام ده او میخوام

حالا که ماست نشد شیر بده: مقصودی معین ندارد

حالا من میو: گربه ای سخت گرسنه در کنار سفره ای بنای مومو گذاشت، صاحب سفره پاره ای باو انداخته و لقمه ای برای خود بر میداشت. و هنوز مرد لقمه خود را نچائیده گربه سهم خویش را فرو برده فریاد از سرمیگرفت. پس از چندبار تکرار عمل، مرد برخاست و گربه را به جای خویش نشانیده و خود چهارپا بجای گربه نشسته گفت:

حالا هم نوبت رقاصی من است: خری و اشتری دور از آبادی به آزادی میزیستند. نیم شبی چران و چمان بشارع عام نزدیک شدند. اشتر گفت رفیق ساعتی دم فرو بند تا از آدمیان دور شویم، نباید گرفتار آئیم. خر گفت این نتواند بود درست همین ساعت نوبت آواز معتاد من است و در ترك عادت رنج جان و بیم هلاک تن. و بی محابا نهیق برداشت. کاروانیان باثر بیامدند و هر دو را در قطار کشیده بار نهادند. فردا آبی عمیق پیش آمد که عبره خر از آن میسر نبود. خر را براشتر نشانیده اشتر را بآب راندند چون بار گیر بمیان آب رسید دستی برمی افشاند و پائی میکوفت. خر گفت رفیق این مکن و گر نه من در آب افتم و غرقه شوم. گفت چنانکه دوش نوبت آواز بهنگام خر بود امروز گاه رقص ناساز اشتر است. و یا جنبشی دیگر خر را از پشت بینداخت و غرقه ساخت.

حبه را قبه کردن: نظیر: يك كلاغ را چهل كلاغ کردن

حج را بدل بعمره کردن: کاری دراز و سخت را با کوتاه و آسانی بدل کردن.

حرامزادگی مایه نمیخواهد: فریب را همه کس داند

حرامی باش حرامی سفره مباح: حرامی دزد است و از حرامی سفره مراد آن کس باشد که هر چه در سفره هست خود خورد و بدیگر حاضران چیزی

نگذارد .

حرف او و چاقوی جیب سگ : بر قول او اعتماد نیست .
 حرف باید گفته نشود : چون گل بر دیوار زنی اگر درنگیرد نقش آن لامحاله بماند
 حرف بوقتش میکشد : درست در همین ساعت روز یا شب بود که فلان کار واقع شد
 حرف حسابی جواب ندارد : سخن درست پاسخ بر نتابد
 حرف حق بر زبان شود جاری : گاهی گفتاری راست بی اراده متکلم بر زبان آید
 حرف حق نزن سرت را می برند : نظیر : هر راستی را نباید گفت
 حرف درست و زبان سست : نظیر : چون دل پاک است زبان بی پاک است
 حرف را باید هفت دفعه قورت داد : نظیر : شتر گلوباش
 حرف راست را از بچه بپرس : این مثل حاکی است که کودک همیشه آنچه را دیده گوید
 حرف شنیدن ادب است : اطاعت بزرگان و عقلا از محامد صفت است
 حرف مرد يك كلمه است : مرد از گفتار خویش باز نگردد
 حرف مرد یکمست : رجوع به : فقره قبل شود
 حرفهای مفت کفشهای جفت : نظیر : راه باز جده در ز
 حرکت از تو برکت از خدا : رجوع به : از تو حرکت شود
 حساب بزرگ را در آغل میکنند : نظیر : جوجه ز درپائیز می شمارند
 حساب حساب است کاکا برادر : در سودا خویش وندی و دوستی بکار نیست . نظیر :
 برادری بجای بزغاله یکی هفتصد دینار .
 حساب دوستان در دل است : چون داد و ستدی بین دو دوست باشد مگر حساب
 آنرا باید داشت بر زبان نباید آورد چه سبب کمزورت و دوسردی آید و شود .
 حسابش با کرام الکاتبین است : مثنی است که از آن پی بند و پری و عدم عتد
 به قواعد و رسوم در عمت خواهند
 حق بحد دار میرسد : سزا بخش و پیر سزاوارست .
 حق بمرکز قرار گرفت : رجوع به : حق بحد ز رسید . شود .

حکم بچه از حکم شاه روانتر است : بیشتر کودکان چون چیزی را خواهند با گریه و زاری در حصول آن ابرام کنند

حکم بچه روان است : رجوع به : مثل قبل شود .

حکمت بلقمان آموختن غلط است : نظیر پیش کولی و کله معلق

حکیمما شیرادر از گنید : طیب . ترکی رادستور تنقیه داد . ترك طریقه آن پرسید .

طیب بگفت . ترك بر آشفت که مرا ؟ طیب هراسان گفت مرا . طیب را خفته کردند . قضا را ترك بهبودی یافت . سپس در هر بیماری ترك با طیب همین معاملت میرفت

حکیم فرمود : نظیر : عیسی رشته مریم بافته

حکیم محرم است : طیب را بر معاینه تن زنان بیگانه در گاه معالجه اجازت است **حلال حالش با سمان رفت :** مادری پیر از فرزند که راهزنی و عیاری پیشه داشت در خواست که برای او کفنی از مال حلال بدست کند ، پسر طالب علمی رادر بیابان بدید دستار او بر بود . و گفت این را بر من حلال کن و او امتناع میورزید راهزن چو بدست بر کشید و مرد را بزدن گرفت و سپس او هر چند فریاد میکرد حلال کردم دست باز نمیداشت آخر الامر دزدان دیگر میانگی کرده او را رها ساختند . دزد دستار بمادر آورد . مادر از چگونگی حلیت دستار پرسید . گفت آنقدر زدم که

حلال زاده نمی بیند : بمزاح ، وجود خارجی ندارد

حالش چه وفا دارد که حرامش داشته باشد : اموال دنیا پایدار نباشد

حالش میکنم میخورم : گویند شغالی خروس آخوندی را خفه کس کرده میبرد و آخوند در پی او می شتافت . رفیقش گفت بیهوده چه میدوی . خروس اینک میته و خوردن آن نارواست . آخوند گفت تو ندانی من خود شغال را نیز حلال کرده بخورم . شغال از پیش و شیخ بدنبال از آبادی دور شدند . نیمه شب شغال از رفتار بازماند ، شیخ او را با خروس بگرفت . البته گرسنگی بر او

غالب و قریه دور و حفظ نفس واجب مینمود آتشی بر افروخت و خروس را
از راه اکل میته خورده و بجای بخفت. فردا نیز در آن مکان توقف کرده
روز را بگرسنگی بسر برد، و ضرورت اباحه محظور کرده شغال از ضریق
حیلت اکل محرم کباب کرده بخروس محق ساخت

حلقه بر در شدن: ملازمت و مواظبت آستن کردن

حلقه بگوش: چون غلامان نهایت مطیع

حلوا حلوا دهان شیرین نمیشود: حلوا حلوا اگر بگوئی صد سال بی خوردن
حلوا نشود شیرین کام

حلوا گفتن دهان شیرین نکند: رجوع به حلوا حلوا ۰۰۰ شود

حمام بی عرق نمیشود: در این کار دادن رشوتی ضرور است

حمام جای خربستن نیست: رجوع به مسجد جای ۰۰۰ شود

حمام جن است: یکی از دیگری بلند ترند. گویند مردی شبانه بگمن اینک

فجر دمیده بحمام رفت درب حمام بازو کارگران بجای خویش بودند بخدمت

او پرداختند مرد از دلاک پرسید: آیا هوا روشن شده است دلاک پلایر کشید

و سر از روزن سقف بدر کرده گفت هنوز روشنائی پدید نیست؟ مرد از دیدن

این شگفتی هراسان بسر بینه دوید جمعه دار پرسید بیم تو از چیست؟ مرد

ماجرای حکایت کرد جامه دار گفت بنگر. من در از تر آیه ی دلاک. و

باندازه دوبالای دلاک قد بر کشید مرد از هوش برفت و بیفتد به مدد مردمان

بیامدند و او را بهوش آورده بخانه بردند بر حسب و هم و خوش رفت آمد

طایفه جن در تاریکی شب به حمام و سر چشمه و بیشه و جنگل گرد آید.

حمام زنانه شده است: به انبوهی از مردمان که هر دو تن جر: آید و بنده

یکدیگر گفتگو کنند گویند نظیر: صرگه شده است

حمام نرفتن بی بی از بی چادری است: نظیر: مستوی بی بی نای چادری

حمای بحمامی میرسد صندوق می بوسد : دو همکار باید حرمت یکدیگر نگاه دارند

حنایش رنگی ندارد : محبوب و منظور نیست

حواله روی یخ است : نظیر : باید گذاشت در کوزه آبشرا خورد

حواله سر خرمن است : رجوع به فقره قبل شود

حیا در چشم است : بیشتر دروغگو و تهمت زننده در غیاب کسی چون با او رویا روی و مواجه شود از افترا و تهمت خود داری کند

حیاشرا خورده آبروشرا قورت داد : نهایت بی آرم است

حیای خود را در دست خود نگاهدار : اگر خواهی حرمت تو نگاه دارند حرمت دیگران نگاهدار

حیف آنها که مردند و آواز ترا نشنیدند : باسپهزا ، آواز تومنکر و کریه است
حیف از تو که خط داری و سواد نداری : بمنزاح بخطاطان که غالباً عامی بوده اند
گویند

حیف از طلا که خرج مطلا کنند کسی : نظیر : فرع زیاده بر اصل است

حیف بابات که مرد و آواز ترا نشنید : رجوع به حیف آنها ... ، شود

حیف بابام بود که مرد : بر فقدان این چیز یا این کس اسف نخورم

ح

خار به گلستان بردن : زیره بکرمان بردن

خار در موزه کسی افتادن : بوسواس یا هراس و بیمی دچار شدن

خار گذاشتن بر : خار نهادن

خار نهادن بر : چیست جرمم چه کرده‌ام باری

که نهی هر دمه ز نو خزی

خاشاک بگاله ارزانی شنبه بجهود: نظیر : سر خرو دندان سگ

خاشاک نیز بر در دریا گذر کند : نظیر : سلیمان ب جزدن حشمت نظر ه بود

با مورش

خاک بر آن خورده که تنها خوری: نظیر : تند خور بردارد شیطان ست

خاک برایش خبر نبرد: تعبیری است مثلی که چون از مرده‌ای بد گفتن خواهند

کلامرا بدین جمله آغاز کنند

خاک پاک بی گندم : مزاحیست که بصورت گزاف در مغشوس بودن دانه ه و غلات

سد ،

خاک پاک میکند: گناه مردگانرا عفو کنند

خاکشی مزاج است : ومعنی مثل آنکه او هر کس تو را زیست و گاهی نیز بمعنی

او نظر باز است . اید

خاک کوچه برای باد سودا خوب است ! : بستر بر نیکه باده گریه بر

باشند گویند

خاک مرده پاشیده : سکوت و خموشی کمر در آنجا حس

خاك نمك آوردن : بنشانه آشتی و صلح

خاك خاك انداز : بمزاح فلانه

خاله خواهرفته : زن لاقید و بی علاقه در امر پیرایش و آرایش خویش ، و مرد بی اعتنا به لذات و شهوات

خاله خوش وعده : زن یا مردی که در آمد و رفت و زیارت دوستان و اقربا پای بست مراسم دعوت و امثال آن نباشد و بی تکلفی بخانه خویشان و مهربانان رود

خاله را خایه بدی خالوشدی : رجوع به اگر خاله ام ... شود

خاله را میخواستند برای درز و دوز اگر نه چه خاله و چه یوز : محبتی که بمن یا او اظهار میکنید مبتنی بر احتیاجی است که بکار و خدمت مادارید

خاله رورو : باسبزه یا مزاح بآنکه بسیار آید و رود گویند

خاله وارس : کنجکاو و متجسس

خام درائی : ژاژ خائی و هرزه لائی باشد

خاموشی نشان رضاست : رجوع به مثل بعد شود

خاموشی همداستانیت : نظیر : خاموشی نشان رضاست. سکوت علامت رضاست

خانم پاشنه ترکیده آقا طلبیده : چون زنی را شوهر او بخواند زنان دیگر بمزاح باو گویند

خانه پر از دشمن باشد بهتر است تا خالی باشد : چون مردم خانه کم باشد

دلگیر و نیز مطمع دزدان و اشرار شود

خانه خرس و بادیه مس ! : رجوع به از ديك چوبین ... شود

خانه خودت نشسته ای حرف مرد مرا چرا میزنی : نظیر : نان خودش را میخورد غیبت مرد مرا میکند

خانه ساخته جامه دوخته : مثلی است که گوید ساختن خانه و دوختن جامه تعب

و رنجی فراوان دارد

خانه شوهر هفت خوره زرداب دارد : عروس را سزاوار است تا چندی تحمل

سوء اخلاق شوی و کسان او کند

خانه قاضی گردد و بسیار است اما شماره دارد: اگر او مالی بسیار دارد مرا از آن بهره ای نیست

خبر با واگون عقبیست: بمزاح هر قدر منتظر بشید ثمری ندارد

ختنه سوران قاضی است: اجتماعی بیجا و بیمحل است

خدا از دلت بپرسد: شرم یا لجاج ترا بر آن داشته که گوئی فلان چیز یا فلان

کسرا نخواهم و دل تو جز آن گوید

خدا ازدهنت بشنود: ایکاش چنان شود که تو گوئی

خدا از موی سپید شرم میکند: حرمت پیران را نگاه بید داشت

خدا این چشم را بآن چشم محتاج نکند: احتیاج و نیز خواری و زبونی آرد

خدا بآدم چشم داده: چرا بد انتخاب کرده اید

خدا بآدم دست داده: کارهای خویش را ب دیگران نبید گذاشت

خدا بآدم شعور داده، خدا بآدم عقل داده، خدا بآدم هوش داده

بتوبیخ چرا بد گزینی یا چرا نیک نسجی و ندنی

خدا بخت بدهد: این تعبیر نزد رزن متداول است و برشت و حسد در برده زنی که

نزد شوی یا کسان خویش محبوب باشد گویند

خدا برف بقدر بام میدهد: نظیر: هر که بهش بیش برفش بیست

خدا بزرگ است: هنوز بید امیدوار بود

خدا بقدر قلب هر کس میدهد: حسود غالباً فقیر و بی بضاعت به سر حیرت هر کس

آب دلش را میخورد

خدایی عیب است: نظیر: گل بی عیب حد است

خدا جامه دهد کو اندام نان دهد کودکان: مردی بی زر و زر خور و زر

و نعمتی که دارد نیست

خدا جای حق نشسته است: ستمکار بکیفر زشتکار: حد در

خدا خر را دید شاخش نداد: رجوع به آن دو شاخ گاو ... شود
 خدا خواسته است اگر حضرت عباس بگذارد: بمزاح این دولت باقی نماند
 خدا دیرگیر است اما سخت گیر است: نظیر: لطف حق با تو مساواها کند
 چونکه از حد بگذرد رسوا کند
 خدا را خدا بگویند کفر نیست: چرا از بر شمردن عیبا و آهوه‌ای شما بر شما
 آزرده میشوید
 خدا را کسی ندیده بدلیل عقل شناخته‌اند: حدس من در این امر صائب است
 خدا زیاد کند: نان یا غذائی بسیار بد است مرد یا زنی سخت زشت و کریه المنظر
 است
 خدا ساخته اگر حضرت عباس بگذارد: رجوع به خدا خواسته ... شود
 خدا سرما را بقدر بالا پوش میدهد: نظیر: خدا درد را با اندازه طاقت میدهد
 خدا شاه خله‌ها را بیامرزد: بمزاح این کار شما از روی کودکی و سبکساریست
 خدا شاه دیواری خراب کند که این چاله‌ها پر شود: برای خرج‌هایی که درپیش
 است مالی گزاف ضرور است
 خدا کی می‌دهد عمر دوباره: نظیر: آدم دو دفعه بدنیا نمی‌آید
 خدا میان دانه‌های گندم خط گذاشته است: مرد باید به بخش خویش خرسند باشد
 و بسهم دیگران تجاوز و تعدی نکند
 خدا نجار نیست اما در و تخته را خوب بههم می‌اندازد: این دو رفیق یا دو قرین
 در نهاد و منش بسیار یکدیگر مانده‌اند
 خدا همان قدر بنده بد دارد بنده خوب هم دارد: نظیر: دنیا خالی نیست
 خدا یار تنبل‌هاست: بمزاح پیشامدهای خوب بیشتر کاهلان را نصیب شود
 خدا یار سلخته‌هاست: رجوع بفقره قبل شود
 خدا یا زین معما پرده بردار: امری روشن و ساده نیست
 خر آخر خود را گم نمی‌کند: نظیر: کور بکار خود بیناست

خر آسیاست : راه خود را میداند
 خر از گاو فرق نمی‌کند : نهایت نادان است
 خر بخراسان بردن : زیره بکرمان بردن
 خربزه خور تو را بیسالیز چکار : تو خربزه خوردی بستان جو
 خربیار و باقلی بارکن : نظیر : خربیار و معرکه بارکن
 خری یال و دم : مردی نهایت احمق
 خر تب میکند : بالاپوشی ستر و گنده و فصل گرم است
 خرت را بران : باسبزاء یا توبیخ بسرزنش و عیب جوئی دیگران محلی نگذار
 خرتو خراست : بی‌نظمی و هرج و مرجی تمام است
 خرج از کیسه خلیفه است : رجوع به از کیسه خلیفه شود
 خرج دروغ نمیشود : بی‌سرمایه و نقدی زندگی نتوان کرد
 خرج کور است : مالی بسیار، کم و در مصرف خرد زمین رود
 خرجوئی گاه نیز بجو : زن و فرزند و خدمه را زن و جمعه و جی بید
 خرچنگ در مغز داشتن : دیوانه بودن
 خر چه داند قیمت نقل و نبات : نظیر : شبه فروش چه داند پیری در شمع را
 خرچی خبر در ده چه خبر : بمزاح ای سخن چین خبر آنچه داری
 خر خود را از پل گذرانده : با عده اعتد و اعتدای خویش و نفع دیگران بسود
 یا غرض خویش رسیدن
 خردان و خیال ستمن : چون گولان گرانی را به روزنی بدل دادن
 خر داغ میکند : کبابی در کار نیست
 خرد جال ظهور کرده است : از دحه و جنبجی عظیم است
 خر را جائی می‌بندند که صاحب خر راضی باشد : بر حرف عیب و عیب خویش
 و نفع ارتکاب عملی نساواز باشد
 خر را سر بار می‌کشد جوان را ماشاءالله : بنحسین و آفرین به پادشاه بکره‌ی

خر رنگ کن است : منسوجی بی ارزش است

خر سنگ در راه انداختن : ایجاد مانعی در راه پیشرفت مقصود کسی کردن
خر سواری را حساب نمیکند : گویند: لانصر الدین را ده خر بوده روزی بر یکی
از آن سوار شد و خران خویش را شمردن گرفت چون مرکوب را بحساب
نمی آورد شماره بر آمد سپس پیاده شده شماره کرد شمار درست و تمام بود
چندین بار در سواری و پیادگی عمل تکرار یافت عاقبت پیاده شد و گفت سواری
به گم شدن یث خر نیز زد

خر سواری عیب از خر زمین خوردن دو عیب : از تکیه نابجای بود و اینک نه
تمام گذشتن آن نیز بر ضعف و ناتوانی دلایل کند
خر سی ساهی پالان دو هزار : آفتد به خرج احیاست
خرش از بل گذشت : چون کس بی زنی من یا دیگری به نجه رسید اکنون بیاری
دعوت کن وقتی نه

خرش افتادن : کسیر پیشمندی - گور روی دادن
خرش بگل مانده : وامده و ناتوان شدن
خر عیسی با سمان نرود تنه : بستگی و تناسب به بزرگان بزرگ نتوان شد
خر کریمه را نعل کردن : رسوایی
خر که جو دیدگاه نمیکشود : خر که آمد به بزرگپنه میشود دل آزر
خر کی باز کرده است بش را خورده و زان روی سنگین شده و بتعب افتده

خرها از کرگی ده نداست : بسیار و در اکثر زدنوی خسارت پیشین گذاشته
خر عکس معرکه شدن : بهانه و حقیقت گفتار خضیب و سخنوری را بریدن
خر نورا از خانه سناست : بهر حال به است
خر واز نمک اسر مثقال هم نمک اسر : درخت و بخشش های خرد و که ارزش

نیز سپاسگزاری باید

خر و اسب را که یکجا بندند اگر همبو نشوند همخو شوند

رجوع به آلو چو بآلو ... شود

خروس بی محل : آنکه گفتار و کردار نه بجای خویش دارد

خروس را در عزا و عروسی هر دو سر میبرند: ضعیف و ناتوان در هر حال در

رنج و تعب باشد

خروسی را که شغال صبح میبرد بگذار سرشب ببرد: تعلل و توانی در تحمل

زین و ضرری نگزیر ناسزاوار باشد

خر و گاو را بیک چوب میراند: رعایت مقام ها و مرتبت ها را نمیکند

خر همان خر است پالانش دیگر است: بمزاح لباس نو پوشیده است صاحب مقام

و مرتبتی بلند شده است

خری زاد و خری زید و خری مرد: در تمام عمر ندان و ابله بود

خریست که با هم اما مزاده ساختیم: رجوع به اما مزاده ایست که با هم ... شود

خری که از خری و اماند یال و دمش را باید برید: غالباً بمزاح من از تو عقب

نمانم من با تو بر آیم

حسن و حسین هر سه دختران مغاویه: یکی میگفت حسن و حسین هر سه دختران

مغاویه را در مدینه گرگ خورد گفتند حسن و حسین نبود حسن و حسین

بود و دختران مغاویه نبودند پسران علی علیه السلام بودند در مدینه گرگ

نخورد بلکه حسن ابن علی مسموم شد و حسین علیه السلام را شمر در کربلا

ند

خشت از جای رفتن: امید به ریح نه نند

خشت بر آب زدن: کاری بیهوده و عبت کردن

خشت مالیدن: دعویهای دروغ کردن

خشك جنبان: حرکت یا کاری بیفایده

خضر راه کسی شدن : هدایت و راهنمایی کردن

خط و نعان کشیدن : نظیر : شاخ و شانه کشیدن، چوبك درمیانۀ شکستن

خفته ای برخیز : عجله و شتاب کن

خم رنگری بر گشته است : اخبار دروغ منتشر شده

خم رنگری نیست : بین زودی که شما خواهید این کار انجام نشود

خمرة اتو کشی است : سری بزرگ و بد شکل است

خمرة پیه زده است : نظیر : دود از کنده خیزد

خواب بی تعبیر است : آرزو و امیدی بی حاصل است

خواب خرگوش دادن : عشوه دادن

خواب دیدن : بطمع خم افتدن

خواب دیو است : خوابی گرنست

خواب زن چپ است : گز رۀ زوید هی بدزن نیث و میمون بشد

خواب میگزارد : بصر و بیهوده چه گوئی

خوابی برای کسی دیدن : صمی در او بستن

خواجه بلده رسان : مردی کنجکدو و متجسس ی سخن چنین و نمہ

خواستن توانستن است : ز تو حرکت ز خدا برکت

خوانا بیناست ظیر بیست دگوز ست

خواهان کسی باش که خواهان تو باشد رجوع به بری کسی بمیر که ... شود

خوبی گم نشود ظیر : حیر در خسته حبش ز میسند

خوبذیر اس نفس انسانی : خوبذیر ست نفس نسانی آنچه زن گردد او که

گردی

خود را باب و آتس زدن : ...

هی

خود را بکوچه علی چپ زدن : بری جب نفی حتر ز ارزنی تبهل کردن

خود را به موش مردگی زدن : برای مصلحتی تمارض یا اظهار ضعف کردن
 خودش است و دو گوش : در خانه هیچکس را ندارد
 خود کرده را تدبیر نیست یا چاره نیست : نظیر : خود کشته را تعزیت نمیدارند
 خودم کرده که لعنت بر خودم بد
 خود کرده را چه درمان : رجوع به فقره قبل شود
 خود کشته را تعزیت نمیدارند : خود کرده را تدبیر نیست
 خوردن خوبی دارد پس دادن بدی : غذائی لذیذ و نگووار است
 خوردن و شکستن : به لذایذ عیش مشغول بودن
 خوردن و يك آب هم بالاش : غصب کردن و صرف کردن
 خورشید بگل نشاید اندوه : رجوع به آفتاب را بگل شود
 خورشید را بگل نتوان اندوه : رجوع به آفتاب را بگل نتوان ... شود
 خورشید را ببوز گرفتن : بشکاردیس گرمی دیگر زمان را گذراندن روز را شب کردن
 خورشید را چون توانی نهفت : رجوع به خورشید را بگر ... شود
 خواشا چاهی که آب از خود بر آرد : نظیر : خوش آن چه می که آبش خود بجوشد
 خوش خوردن سفتالو قرقر در پی است هالو : از لذات بیشتر اوقات نندرتنی
 یا زین دیگر خیرد

خوش ظاهر بد باطن : پیش رو خاله پشت سر چاله
 خوشی زیر دلش میزند : نظیر : لگد به بخت خود میزند
 خون آمد و لش برد : جنگ و جدالی عظیم بر خاست
 خون از بینی کسی نیامد : در مری که عده از زخم آن خوریری و گستر بود
 زینانی جانی بکس نرسد

خون نخسبد (یا) خون ناحق نخسبد : کسره بکیر ...
 خون بر در آستانه می بین و مبرس نظیر : رنگه ...
 خون را بآب شویند خون را بخون نشویند : رجوع

خون را با خون نشویند: سیئه را با سیئه یاداش ندهند

خون زن شوم است: کشتن زن ناخجسته باشد

خون سگ شوم است: کشتن سگ کشنده را نافر خنده و بقال بد باشد

خون سیاهش بجوش آمده است: کینی کهن و دیرینه از نوبخاظرها آمده است

خونش خونش را خوردن: بسیار خشمگین شدن

خون کسیرا (یا) خون مرد مرا به شیشه گزافتن: گران فروختن، خرج بسیارستدن

خون نکرده است: گداهی بزرگ مرتکب نشده ام تا سزاوار این کیفر باشم

خویشی بخوشی سودا برضا: اگر راضی باین معامله و صلت نیستید کسی را بر

شما بحثی نیست

خیابان ذرع میکند (یا) خیابان گز میکند: بی کاری و شغلی روز میگذارد

خیال پلو است: جمعی خام است

خیال پلو چرب قرک: آرزوئی بر نیه مدنی را سعه و بسط میدهد

خیانت کار ترسناک بود: نظیر: الخائن خائف، چوب را که برداشتی گریه دزد میگریزد

خیبر گیر نیست: دزدانده کار بر نیاید

خیر الامور اوسطها: در خیر الامور او سبب مانع آمدن اختلال الاخلاص

د

داخل لیل و نهار شدن: نظیر: سر میان سرها آوزدن

دار و پس مرگ کی کند سود: نظیر: دارو که پس از هلاک باشد

بر جای حریر خاک باشد

دار و منبر پیش داشتن: بیم و امید را در یک حال دارا بودن

داشته آید بکار، گرچه بود زهر مار: نظیر: هر چه در نظرت خوار آید نگهدار که

روزی بکار آید

داغ شکم از داغ عزیزان بدتر است: در توبیخ کودکانی که برای خوردنی گیرند

دامن با کسی بستن: با او دایم همراه و قرین بودن

دامن بدامن دوختن یا، بستن یا، گره گردن: یرو همدست شدن

دامن بدندان گرفتن: تیز گریختن

دامن در دامن بستن: نهایت گرم یکدیگر را پیری دادن

دانائی بینائی است: رجوع به آنکس که دانتر است .. شود

دانائی توانائی است: رجوع به آنکس که دانتر است .. شود

دان درشت جمع کرده است: پیش از این مافع فراوان برده و بسود و فیدت

قلیل کنونی قناعت نکند

دانه دیدی دام ندیدی: بمید نفع یا لذتی در زیر یا تعبى فتدی

دایره تاج نبود راست نیست: نظیر: از کثرت راستی کهن آمد

دایه از مادر مهر بانتر: نظیر: اگر توعمه‌ای من مدرسته، کسه از آتش گره‌تر

دختر بتو میگویم عروس تو بشنو: نظیر: در بتو میگویم دیوار تو گوش کن
 دختر تخم تر تبرک است: دختران در مدت کوتاه بزرگ و بلند بالا شوند
 دختر سعدیست: سعدی نامی دختری داشته که بیشتر در خانه اقوام و همسایگان بسر
 می برده و کمتر در خانه خویش دیده میشده^۱

در آب مردن به که از غوك زنهار خواستن: بخویشاوندان کم از خویش محتاج
 بودن مصیبتی عظیم دان که در آب مردن به که از غوك زنهار خواستن
 در اردستان باج بشغال میدهند: من باین مرد چیزی نخواهم داد شما احتیاجی
 به و ندارید یا او در خور این نیست که باور شوه دهید
 در بیابان لنگه کفش گهینه نعمت خداست: در آنجا که

در آب و شد

در پس هر گریه آخر خنده است: نظیر: خنده ه در گریه پنهان و کتیم
 گنج در ویرانه جوای کتیم

در پوست نگنجیدن: زرسین با زوئی بسیار شد بودن

در پیراهن نگنجیدن: بسی خدمن بودن

در پیش خرد شبهه و آدینه یکمست: نظیر: هر روز روز خداست

در تاریکی رقصیدن: خیر: تذبذب یعنی رفتن

در جنگ حلوا بخش نمیکند: ضرب و شتم در نزاع صیعی باشد

در جوال بودن رجوع به پدر جوال کردن شود

در جبهه نشسته است: خیره و خستاده بزد و بیادست و افسوس نشود

در جیبش را تار عسکوت گرفته است: نه بی در ز است که تنگ در جیب

در خاک چه تأثیر بود گنج دفن را: نظیر: بری نبین چندان سنگ و چه زر

در خاک اگر کس است يك حرف بس است: آنکس است هر بشرت دهند

در خانه بیعارها ساز و نقاره میزند: در منزل مردمی که بفسوق و فجور

در خانه سلوغ است : بمزاح آمد و شدی بسیار هست
 در خانه قاضی گردو بسیار است اما شماره دارد: فراوانی مال کسی بر آن دلیل
 نکند که از آن بدیگری نیز خواهد داد
 در خانه مور شبنمی طوفان است : زیانی خرد مسکین درویشی را بزرگ
 دشد

درد کوه را آب می کند: لاغری و نزاری در بیماری شگفت نباشد
 در دلو شدن : از پای در آمدن
 درد هر کس در دل خودش است : گمان میکنید که من یا او را غم و اندوهی

درده کس نیست : مردی ناچیز و بی ارزش است
 در دیزی باز است حیای گر به کجافته است: نظیر: در مسجد باز است حیای سگ
 کجا رفته

در زر گرفتن: بکوتهی و احتصار آن پرداخته
 در زمستان آلو به از پلو است : نظیر: در زمستان دود به زردم است
 در ششدر افتادن: بمشکل و معضلی دچار شدن
 در طاق نهادن: متروک و فامش کردن
 در عیب نظر مکن که بی عیب خداست: نظیر: گن بی عیب خداست
 در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست خیر تأخیر بر نمی تابد
 خنک آنکس که خیر در بهد

در کوزه بگذار آبش را بخور: رجوع به برت برین نوشتن شود
 در لوزینه سیر خوردن: در ظاهر و صورتی زیب و فریب و معنی و منی زشت و زینکار

در مثل مناقشه نیست: نظیر: مثل عین ممثلیست
 در مسجد باز است حیای سگ کجافته: رجوع به در دیزی به

در معامله را گذاشتن : مصلحتی را در امری سکوت اختیار کردن
 در میان جنگ فروخ مشخص کردن : باز رنگی و جلادتی باطلی را حقی نمودن با
 زبر دستی و چالاکی در گفتار تصدیقی ضمنی از خصم گرفتن
 در نمک ریختن بدیگ باید پشت بمرود کرد: مثلی زنانه است و از آن این خواهند
 که مرد تحمل دیدار مخارج جزئی را نیز نتواند کرد
 درودگری کار بوزینه نیست: دید از گریگ پوستین دوزی
 دروغگو خود خود را رسوا کند: دروغگو کم حفظ است
 دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز: دروغی که حالی دلت خوش کند
 بد از راستی کت مشوق کند

دروغ هر چند چربتر بهتر: نظیر: خیال پلو چربتر
 درویشی دلخوشی: رجوع به آسوده کسی که ... شود
 دره باک نگذاشته است: رو بهی ز درد شکم به عیب شکایت برد عیب گفت از خاک
 آن دره که میوت کرده باشد خور رو به تأمل کرده گفت اگر دارو منحص
 . که . صد چه دره پست بجای نموده ام

در هر زبانی زیر گسست: نظیر: هر ضرری عقلی زیاده میکند
 در هر سری سر نیست: نظیر: در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
 در هر که بمگری بهمین درد مبتلا است: نه نه عن پخل بست مبتلا شدم در هر
 که بنگری بهین

در هفت آسمان يك ستاره ندارد: بهیت درویش است
 در همیشه نمک پاسبه نمیگردد: نظیر: هر نشیبی ز فرازی هر فرازی را نشیب
 در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست: نظیر: در هر سری سر نیست
 در بیخ از يك حل پوچ: هیچ چیز بد

درد آمد هیچ چیز نمرد: درد ز بیم و هراس ز تصور توجه ضرری به گم کردن
 چربی: تحقیق و حساب معمه شد که تصویری بهیج و خفا به ده است

دزد باش و مرد باش: مروت و جوانمردی در دزدی نیز ستوده است:

دزد حاضر و بز حاضر: نظیر: طرفین دعودی رویا رویند و حقیقت زود پیدا شود
دزد بدزد که میرسد جماع خود را امیددزد: همکاران را نگاهداشتن حرمت یکدیگر
لازمهٔ ادب باشد. نظیر: حمامی حمامی را می بیند صندوق می بوسد.

دزد مال گران میخورد: غالباً صاحب مال مسروق در تعیین مقدار آن اغراق گوید
دزد مشتاقتر از صاحب کالا باشد: کالای مسروق نهایت ناچیزی از راست
دزد نادان بکاھدان میزند: ناشی و تازه کار بدست کار نکند
دزد نگرفته پادشاه است: نظیر: دزد نگرفته سلطان است و پس از گرفتاری گریبان
است.

دزد يك راه میرود و صاحب کالا هزار راه: نظیر: مال یکج می رود ایمان
هزار جا

دزدی که نسیم را بدزدد دزد است: نظیر: اسرق من بر جان
دستار برتر نه که روزی خدای میدهد: وقتی بر سر منبر تذکیر میگفت و سخن
گرم شده بود و پیوسته عادت داشتی که دست بر زمین دوا برو و در آن
غلو کردی رقعهای نبشتند بجهت تخجیر و راه که: دست
خدای میدهد

دست (یا) دستی از آستین بیرون آوردن: به قوتی از قوت خویش بر تر بدعوی
عمل، برابری خواستن

دست از من، برکت از خدا: دعائست که پیشه وران در آغاز کاری گویند.

دست از جان شستن: برای مقصودی بمرگ خویش تن دادن

دست ببر زدن: دست بر بر زدن: خود را مصمم نمودن.

دست بچهٔ یتیم دراز: مزاحیست که، بمن کند در موقعی که میزبان نزل را بنمیه

نزدیکتر کند

دست بدامنش نمیرسد: بواسطهٔ کبر و عجبی از مقام و جاهی، کمتر

در معامله را گذاشتن : مصلحتی را در امری سکوت اختیار کردن
 در میان جنگ نرخ مشخص کردن : باز رنگی و جلادتی باطلی را حقی نمودن با
 زبر دستی و چالاکی در گفتار تصدیقی ضمنی از خصم گرفتن
 در نمک ریختن بدیگ باید پشت بمرد کرد: مثلی زنانه است و از آن این خواهند
 که مرد تحمل دیدار مخارج جزئی را نیز نتواند کرد
 درودگری کار بوزینه نیست: ناید از گرگ پوستین دوزی
 دروغگو خود را رسوا کند: دروغگو کم حافظ است
 دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز: دروغی که حالی دلت خوش کند
 به از راستی کت مشوش کند

دروغ هر چند چربتر بهتر: نظیر: خیال پلو چربتر است
 درویشی دلخوشی: رجوع به آسوده کسی که ... شود
 دره پاک نگذاشته است: درواهی از درد شکم بطیب شکایت بردضیب گفت از خاک
 آن دره که ملوث نکرده بشی خور: درو به تأملی کرده گفت اگر دارو منحصر
 است مرگ من نگیر باشد چه دره پاک بجای نموده ام
 در هر زیانی زیر کیست: نظیر: هر ضرری عقلی زیده میکند
 در هر سری سر نیست: نظیر: در هیچ سری نیست که سری زخدا نیست
 در هر که بگری بهمین درد مبتلا است: تنه نه عن یخل لبث مبتلا شده در هر
 که بنگری بهمین درد مبتلا است

در هفت آسمان يك ستاره ندارد: نهایت درویش است
 در همیشه يك پاسه نمیگردد: نظیر: هر نشیبی را فرازی هر فرازی را نشیب
 در هیچ سری نیست که سری زخدا نیست: نظیر: در هر سری سر نیست
 دریغ از يك حمل پوچ: هیچ چیز نداد
 دزد آمد هیچ چیز نبرد: بعد از بیم و هراس از تصور توجه ضرری یا گم کردن
 چیزی به تحقیق و حساب معلّم شد که تصویری: بچا و خطا بوده است

دزد باش و مرد باش: مروت و جوانمردی در دزدی نیز ستوده است :

دزد حاضر و بز حاضر: نظیر: طرفین دعودی رویا رویند و حقیقت زود پیدا شود
دزد بدزد که میرسد جماع خود را میدزد: همکاران را نگاهداشتن حرمت یکدیگر
لازمه ادب باشد. نظیر: حمامی حمامی را می بیند صندوق می بوسد.

دزد مال گران میخورد: غالباً صاحب مال مسروق در تعیین مقدار آن اغراق گوید
دزد مشتاقتر از صاحب کالا باشد: کالای مسروق نهایت ناچیزویی ارزاست
دزد نادان بکاهدان میزند: ناشی و تازه کار بدست کار نکند
دزد نگرفته پادشاه است: نظیر: دزد نگرفته سلطان است و پس از گرفتاری گریان
است.

دزد يك راه میرود و صاحب کالا هزار راه: نظیر: مال یکجا میرود ایمان
هزارجا

دزدی که نسیم را بدزدد دزد است: نظیر: اسرق من برجان
دستار برترنه که روزی خدای میدهد: وقتی بر سر منبر تذکیر میگفت و سخن
گرم شده بود و پیوسته عادت داشتی که دستار بر میان دوا برو و نهدی و در آن
غلو کردی رقعهای نبشتند بجهت تخجیل او را که: دستار برترنه که روزی
خدای میدهد

دست (یا) دستی از آستین بیرون آوردن: باقوتی از قوت خویش بر تر بدعوی و
عمل، برایری خواستن

دست از من، برگت از خدا: دعائیست که پیشه وران در آغاز کاری گویند.

دست از جان شستن: برای مقصودی بمرگ خویش تن دادن

دست ببر زدن: دست بر بر زدن: خود را مصمم نمودن.

دست بچه یتیم دراز: مزاحیست که، بمن کند در موقعی که میزبان نزل را بهمیهان
نزدیکتر کند.

دست بدامنش نمیرسد: بواسطه کبر و عجبی از مقدم و جاهی، کمتر او را توان دید

دست بدامن کسی شدن : باوالتجا کردن .

دست بدست کردن : تعلل و تسامح ورزیدن.

دست بدست مالیدن : دفع الوقت کردن . پشیمان شدن

دست بدنندان گزیدن : پشیمان شدن.

دست بدهن : بی چیز ، نیازمند

دست برانگیش نمیرسد : مزاحی نزدیک بدشنام است که بجای دست بدامنش نمیرسد گویند .

دست بردست سودن ، سائیدن ، مالیدن : به علامت تأسف دستهای خود را بر یکدیگر سودن .

دست بر رگ کسی نهادن : بچاپلوسی کسی را مطیع اراده و خواهش خود کردن
دست بر گل و گوش کسی کشیدن : نوازش کردن .

دست بر سر و روی (یا) بر سر و گوش کسی کشیدن : نوازش کردن :

دست بسته : بی قوت و وسیله

دست بر سرش کردن : بی نخود سیاه فرستادن

دست بعصا راه رفتن : نهایت حازم و محتاط بودن

دست بکیسه عشق بدروازه : عشق دیوین آنگاه که بیدل مالی در راه معشوقه :
گیریشود عشق را فراموش کند .

دست پیش را گرفته است : در صورتیکه خود جبر و جافی است حریف مظلوم و
ستمیدۀ خود را ستمگر و جفا کار مینماید .

دستت چرب است بمال بمرت : من را و محتاج دستگیری و اعانت تو نیستیم و تو خود
ببازی دیگران محتاج تری

تت چون میرسد به بی دریاب کنیز مطبخی را : دستت چون میرسد به کو کو
خشکه پلورا فرو کو .

دست چو نمیرسد به کوکو خشکه پلو را فرو کو: رجوع به : فقره قبل شود.
دست چپ از راست نشناختن (یا) شناختن : تمیز نیک از بد و خیر از شر نکردن ،
یا کردن.

دست چربی بسر کسی کشیدن: او را مساعدت و مددی یا نوازشی کردن.

دست خر گوتاه : دست درازی موقوف

دست خشك بر چوب بستن : او را از تمام کارها یا فوائد محروم و بی نصیب کردن.
دست دست کسی بودن : روز و نوبت قدرت و برتری او بودن

دست دکاندار، دست فروشنده ، دست کاسب تلخ است : هر متاعی را که فروشنده
برای خریدار انتخاب کند مشتری غیر آنرا بهتر گمان برد
دست راستش زیر سر شما (یا) زیر سرما باشد : مایا شما هم امید است باین خوش
بختی برسیم.

دست رد بر سینه کسی نهادن: خواهش و التماس او را نپذیرفتن.

دستش از پادراز تر آمدن : میوس بر گشتن. بی نیل مقصود باز آمدن

دستش به پشتش نمیرسد : چون داخل خانه شود در را نه بندد

دستش بدم گاو بند شده است : کاری که با آن امرار معش متوسط تواند کرد پیدا
کرده. نظیر: دستش بعرب و عجم بند شده

دستش بعرب و عجم بند شده است: رجوع به : فقره قبل شود.

دستش بدهنش میرسد : تاحدی متمول است.

دستش شیر ه ایست : عادت بد زدی دارد.

دست شکسته و بال گردن : از تحمل بدی خوی و روش خویش و ندان یا از اعانت و
دستگیری بستگان درویش و بی چیر گزیر نیست.

دست غیب : یری و مددی از سوی خدای تعالی

دست کار میکند چشم میترسد: هر که در صعب و دزد را بمرور زمان انجام توان
کرد

دستک بزیند که هر چه بردند بردند : نظیر : حالا که تالان تالان است صد تومان هم زیر پالان است.

دست کسیرا بزیر سنگ آوردن : بیم ضرری یا خطری در آنکس ایجاد کرده و از آنرو او را مطیع خود کردن

دست کسیرا در حنا گذاشتن : او را از ادامه کاری برای بیم ضرری یا خطری ناگزیر کردن

دستکش را در کردن : عیبی را بازرنگی و استادی در گفتار پوشیدن دروغی را با مهارت راست نمودن.

دست کفچه کردن : دست بسؤال و گدائی دراز کردن

دست که بچوب بردی گربه دزد حساب کار خود شرا میکند : نظیر : الخائن خائف

دست که بسیار شد برکت کم است : تعدد همداستان در صنعت و حرفتی مایه کم شدن سود هم کاران باشد .

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل : نظیر : حظ جزیل بین شدقی ضیغم
دستم میخارد - پول گیرت میاید : چون شست کسی خارد آنرا بفال گیرند و برسیدن بمالی دلیل کنند

دستم نمک ندارد (یا) دستم بی نمک است : بهر کس نیکی کنم سپاس ندارد یا بجای من بدی کند.

دست و روت را بشوی مرا هم بخور : نظیر : دو قودت و نیمش هم باقیست.

دست و روش را بآب مرده شوخانه شسته است : نهایت بی شرم و آزر است

دست و روشته است : بی ادب و خشن است

دسته چاقو ساختن : برپاشنه یا نشستن که عوام آنرا چنبا تمه گویند و سر در میان زانوها فرو بردن

دسته گل بآب دادن : کاری نسل و مرتکب شدن، فتنه یا فساد را باعث گشتن

دستی از دور بر آتش داری : بتمام رنج و تعب کار آگاه نیستی
دستی از قنداقه بر آوردن: بیش از حد مکانت و منزلت خویش بجسارت و تهور
رفتن

دشمن دانا به از نادان دوست : رجوع به آلوچو بآلو نگردد . . . شود
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد: دشمن را خوار ناید داشت هر چند حقیر
دشمنی بود

دعاخانه صاحبش را می شناسد: نظیر : خیر راه بخانه صاحب برد
دعوی سر لحاف ملانصرالدین بود: گویند ملانیمه شب غوغائی شنید لحاف بر
خود پیچیده برای تحقیق از خانه بیرون شد . یکی از تماشاگران لحاف را
ربوده بگریخت . ملا بخانه برگشت زن پرسید غوغا بر سر چه بود؟ گفت بر
سر لحاف ما بود که ربودند و بنشست

دکانداری کردن : کالای دکان خویش را ستودن
دکان مال تو اما ناخنک مزن: اینکه بزبان گوید همه چیز من تر است عمل او بر
خلاف آن باشد

دل بدریا زدن: با خطر و بیم هلاک مصمم کاری شدن
دل بدل راه دارد: دوستی و مهرهماره از دو سر باشد
دل بصد راه ، به هزار راه رفتن : در امری گمانهای گوناگون بودن
دلت را شاه کن وزیرش را قلو هات: بمزاح در این امر مصمم شو و از دیگران
استشارات مکن

دل خالی کردن : از رنج و تعب دشمن شدن، به گذرهای سخت و
خودستدن

دل دادن و قلوه گرفتن : شیفته گونه سخن کسی را استماع کردن
دل دل کردن : مردد بودن

دلش طاقچه ندارد : نهایت زک گو و صریح لجه نیست

دلق از بیم شپش نتوان گذاشت: نظیر: بهر کیکی گلیم نتوان سوخت
 دل من و شما یکی بود: در آن واحد يك گفته بر زبان من و شما جاری شد
 دل میانجی فراخ است: نظیر: حاشیه نشین دلش گشاده است
 دل نخواسته عدد بسیار: نظیر: ماهی را نمیخواهی دمش را بگیر
 دل نزدیک باشد: بعد مکانی در دوستی زیان و خلل نیارد
 دلوحاج میرزا آقاسی است: یکیش همیشه بالاست یکیش پائین
 دم جنبانیدن: نظیر: دم لابه کردن
 دم دادن دم گرم کردن: نوید کردن
 دم در آوردن: بمزاح جسور شدن
 دم دنیا دراز است: هر کس بکیفر و پاداش کرده خویش رسد
 دم رو به گواه روباه است: نظیر: بروباه گفتند شاهدت کیست گفت دنبم
 دم شتر بزمین میاید: این امر نپیت دیر بر آید
 دمش را دیدن: مالی یا نویدی او را دادن
 دمش را روی کولش گذاشتن: مأیوس یا مغلوب رفتن
 دمش را سمره کردن: ترسیدن و از گفته یا کرده باز ایستادن
 دم علم کردن: بدعوی بر خستن
 دم کسی را خوردن: فریب خوردن
 دم کسیرا در بشقاب گذاشتن: ناسزائی را نپیت حرمت کردن
 دم کسیرالای تله گذاشتن: او را بد تنگد و مضيقه دچار کرده و از قبول خواسته
 حذر گزین کردن
 دم کسیده شده: خفیف و خوار شدن
 دم لابه کردن: چون سگن که دم خود را بنشیند مسکنت جنبند، با گفته یا کرده
 دم خوش آورد
 دمی بخم، دمی بخمره، زدن: در نپن مسکری کم نوشیدن

دنبه بگرگ سپردن : نظیر : گوشت را بگره سپردن ، گوسفند را بگرگ سپردن
دندان اسب پیشکی را نه بینند: رجوع به اسب پیشکشی ... ، شود

دندان بجگر ، دندان روی جگر گذاشتن: با بردباری و شکیبائی و بی عجز رنجی
را بر خویش هموار کردن

دندان بر کشیدن: امید یا طمع بچیزی بستن

دندان تیز کردن : طمع بچیزی بستن

دندان سپید کردن : خشمگین شدن. بر آشفتن

دندانانش کند بودن : بعلتی از قبیل رشوه از اظهار حق باز ایستادن

دندان طمع کردن: امید بریدن از

دندان گرد بودن : بر متاع ها و کالاهای خویش نرخی گران گذاشتن

دندان نمودن : سیاست کردن . تهدید کردن

دندان بکینه با کسی داشتن : خصم او بودن، دشمنی او دیدل داشتن

دندانی که درد میکنند باید کشید : زن یا دوست یا خادم بد را باید ترك گفت

دنده بقضا دادن : در پیش آمدن سوء بردبار و شکیب شدن

دنیا با مالش عزیز است : زندگی به نیازمندی و فقر بچیزی نیست

دنیا با امید بریاست، دنیا با امید قائم است : نظیر : آدمی به امید زنده است .

دنیا پنج روز است: دنیا دو روز است

دنیا دار مکافات است : رجوع به از مکافات .. شود

دنیا دوروز است: باید از لذت و خوشبختی زندگی کمباید شد نظیر : دنیا پنج

دنیا دون پرور است : نظیر : دنیا زدل پسند است

دنیا را آب ببرد او را خواب برده . نهایت نافید و بی عتداء - موز

دنیا را با امید خورده اند : نظیر آدمی به امید زنده است

دنیا را هر دو دستی گرفتن: بستگی و حب بسیار به مول و رخرف

دنیا رذل پسند است: نظیر: دنیا دون پرور است

دنیا ش مثل آخرت یزید است: بمزاح، نهایت درویش و تهیدست است

دنیا محل گذر است: باید بر بدی کنندگان و دشمنان بخشود

دنیا هزار رو دارد: در هر امری صور و شقوة، مختلفه پیشامدها را باید در نظر گرفته و احتیاط از دست بگذاشت

دوالك باختن دوالك بازی: فسون و نیرنگ و ترفند و گریزی و دستان و مانند آنها

دو بادام در يك پوست بودن: بایکدیگر دوست یکدل و یگانه بودن

دو برهنه بحمام خوشند: بمزاح بزن و شوهری که با محبت یکدیگر خرسند بوده

و از سایر ضروریات چشم پوشیده اند گویند

دو پایه بدو روز و چهار روز شناخته شود: رجوع به چهار پا را چهار روز آزمیند ... شود

دو پا داشت دو پا هم قرض کرد: بجلدی گریخت

دو پارا در يك كفش کردن که: سماجت و ابرام در خواهشی کردن

دوتا در را که پهلوی هم میگذارند برای اینست که بدردهم برسند:

همسنگ نراست که یزی و غمگساری هم کنند

دو چشم چهار کردن: نهایت مراقب و مواظب بودن، انتظار بسیار بردن

دو چشم داشتن دو تا هم قرض کردن: رجوع به چشم ها را چهار کردن شود

دو چشم کسی را چهار کردن: بسیار انتظار دادن، دیری چشم براه گذاشتن

دو چشم که بهمه افتد یکی را شرم آید: نظیر: حیا در چشم است

دود از سر برخواستن: نهایت متعجب و متحیر شدن

دود از کنده برخیزد: رجوع به آنچه در آینه ...، و رجوع به: آتش از

چذر ... شود

دود چراغ خوردن: برای تحصیل دانش یا چیزی چون آن رنج ممتد و فراوان

بردن

دود در زمستان به از دم است : نظیر : در زمستان الو به از پلو است

دو دست از دو پا دراز تر آمدن: بی نیل مرام و مایوس باز گشتن

دو دستماله میرقصد : بمنافیکه با هر دو طرف دعوی یا دو خصم اظهار دوستی و همدردی کند گویند

دودش بچشم خودت میرود : کيفر و باد افراه این کار زشت را خودخواهی دید
دود شدن و بهوا رفتن: درمدتی اندک پرسیدن و آخر شدن

دو دفعه آب جای یکدفعه نان را میگیرد: مزاحی است با کسی که در گرسنگی آب نوشد

دو دو تا چهار ناست : امری بدیهی است

دو دو زه می بازد : نظیر : دو دستماله میرقصد

دوده نیم بهتر از یکده يك است : بازگان باید بنفع کم از مشتری قناعت کند
دور از جان خر . دور از جناب خر : چون کسی گوید من خر نیستم بمزاح بدو گویند

دور باش دور باش : گفتاریست که شطران پیش بیش مو کب پدشهن و حرم آنان میگفتند

دوری و دوستی : میخواهی عزیز شوی یا دور شوی کور شو

دوستی بدوستی جو بیار زرد آلو ببر: نظیر: برادری بجایزغله یکی هفتصد دینار

دوستی خاله خرسه : محبت جاهلانه که بضرر محبوب منجر شود

دو سلام گفتن: از چیزی بلمره مایوس شدن، بیکبارگی از آن دست بستن

دو صد گفته چون نیم کردار نیست: بعمد کار بر آید بسختدانی بسبب

دو ضربه زدن: از دو جی متمنع شدن

دوغ در خانه ترش است : چیزه یا اشخاص نزدیک و در دسترس را قدر و منزلتی
نهند نظیر : مرغ همسایه بنظر قز می آید

دوغ دوشاب یکیت : نظیر : قبا سفید قبا سفید است

دو قرت و نیمش باقیست : گویند سلیمان نبی علیه السلام متکی بسعه ملک و بسطت دستگاه روزی مجموع جانوران دنیا را بضيافت خواند پیش از همه ماهی یا غوکی سراز آب بر کرد و حصه خویش از سفره عام بخواست لقمه او را بیفکندند بخورد و باز طلب کرد باز بدادند باز خواستار شد تا آنگاه که همه آمادگی های میهمانی بکار او دفت و جانور همچنان آزمندی مینمود سلیمان درکار او فرو ماند و پرسید رزق تو روزانه چند باشد ؟ گفت سه جرعه که اکنون نیم جرعه آن مرا داده اند و دو جرعه و نیم دیگر را انتظار می برم .
و مثل را بآنکس که با تمتعی فراوان از کسی یا چیزی هنوز ناسپاس است گویند دولت تیز را بقا نبود : نظیر : هر چه زود بر آید دیر نپاید، تب تند زود عرقش می آید

دو لنگه یکخروار است : هر دو صورت کار را یک نتیجه باشد

دو مار از یک سوراخ در نمی آید یکیش ترکی بخواند یکیش فارسی

فرزندان یک پدر و مادر برابرند و یکی را بر دیگری برتری نیست

دو مغز در یک پوست بودن : نهایت یگانه و متحد بودن

دو مویز بهتر از یک خرماست : نظیر : دوده نیم بهتر از یکده است

ده انگشت را خدا بر ابر خلق نکرده : نظیر : بلبل هفت بچه میگذارد یکیش بلبل

میشود، پنج انگشت برادرند بر ابر نیستند

ده زبان : منافق

ده مرده حلاج است . نهیت زیرک یا کاریست

ده می بسی و فرسنگ می پرسی . چر ده بین و فرسنگ پرس

دهن دریده : آنکه بپی آزمی عدت بدشده و نسا گفتن دارد

دهن سگ همیشه باز است : بکسی که همیشه نسا گوید و غیبت کند گویند

دهش آرد گرفته : باینکه گفتن ضرور است چیزی نمیگوید

دهنتی آستر دارد . غذاهای بسیار گر

دهنش بوی شیر میدهد : هنوز از شیر آلوده دهانت

دهنش چاك و بست ندارد : راز پوشیده ندارد بزودی و بیجهتی ناسزا و سقط میگوید

دهنش ماست گرفته : رجوع به دهنش آرد گرفته شود

دهن مرد مرا نمی شود بست : رذائل بود تا مردم بد نتوانند گفت

دهنه جیبش را تار عنكبوت گرفته : دیر است که نقدی در جیب ندارد

ده و پنج با کسی داشتن : با او نزاع و جدال داشتن

دیبا بروم بردن : رجوع به زیره بکرمان ... ، شود

دیر آمده است زود میخواهد برود : در صورتیکه دیگران بر او مقدم و راجحند

عجله و شتابی عجیب دارد

دیزی از کار در آمده است : نظیر : خمره پیه زده است

دیگ بدیگ گوید رویت سیاه : نظیر : آبکش بکفگیر میگوید نه سوراخ داری

دیگدانش سرد بودن : امساك و بخل داشتن

دیگران کاشتند ما خوردیم ما میکاریم دیگران بخورند : آسایش فعلی ما از

رنج گذشتگان و بالطبع راحت آیندگان منوط بسی و خدمت مست

دیگر چه فرمود آن مرحوم : نظیر : مال وقف است تعلق بدعا گوید دارد

دیگ شراکت بجوش نیاید : دو کس نیز در يك عمل ضایعند

که ديك شراکت نیاید بجوش

دیگ ملا نصرالدین است : گویند ملا چند بار از همسایه دیگی بعزیت خواست و

هر بار دیگچهای دزون آن گذاشته باز پس داد همسایه می پرسید دیگچه از

کجاست ؟ می گفت دیگ آستن بود و در خانه ما بر آید بنوبتی دیگی

بزرگ بمن منت گرفت و پس از چند روز به حال آن گفت دیگ بمرد گفتم

دیگ چگونه تواند مرد ؟ گفت دیگی که نو به زید بست بر نو نمرد

دیگی که زائید سر زاهم می رود، مردن هم دارد : رجوع به دیگه ملا نصرالدین شود

دیوار حاشا بلند است : انکار کرد ...

دیوار هیچکس کوتاه نباشد: خدا کند که هیچ کس ضعیف نباشد چه همه ظلمها را
باو روا دارند یا نسبتهای سوء او را دهند

دیواری از دیوار ما کوتاهتر ندیده: ما را از همه ضعیف تر دیده و از انرو بما ستم
روا میداد

دیوان بلغ است: در اینجا قانون و عدالتی برای رسیدگی بمظالم نیست
دیوانه بکار خویشتن هشیار است: نظیر: اگر دیوانهای خود را از بام بینداز

ذ

ذره بخورشید بردن : رجوع به زیره بکرمان ... : ، شود
ذکر عیش نصف عوش است : وصف العیش نصف العیش



راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست: نظیر: زیماری بتر بیمار داریست

راستی کمان در کژیست: نظیر: راستی ابرو در کجی آنست

راوی سنی است: بمزاح آنچه میگوئید یا شنیده اید مطابق واقع نمی باشد

راه بزَن راه خداهم ببین: نظیر: دزد باش و مرد باش

راه دویده کفش دریده: رنجی بیهوده و زیان کار

راه را نزدیک کردن: بمزاح، مردن، در گذشتن.

راه می بینی چرا فرسنگ می پرسی: نظیر: می بینم و می پرسم

رایگان خوار بالا نشین: نظیر: گدای آزاد خان. پول نداده و میان لحاف خوابیده.

رایگان گران است: نظیر: بمقت نمی ارزد

رایگان گران نیست: نظیر: بدندان اسب بیش کشی نگه نمی کند.

رخت بر بستم، رخت بستم: مردن.

رخت بر خرف نهادن: رحلت کردن.

رخت بر صحرا نهادن: مردن، در گذشتن

رخت بر گاو نهادن: رحمت کردن، بشدن

رخت دو جاری در يك طشت نمی شود نست: زنبی دو برابر همیشه رقیب و حشود

یکدیگرند

رعیت درخت جواهر است: کسورزان و دهقان برای مالک قریب سودی بسیار

دارند

رفت آنجا که فی انداخت عرب : هلاک شد . رفت بجائی که بازگشت اوسخت
مشکل است

رفت ابرو سرا درست کند چشمش را کور کرد : نظیر : ای وای که بد نشد بترشد
رفت بهترش کند بدترشد

رفتم ثواب کنم کباب شدم : درازاء نیکی بدی دیدم

رفتمم باخوادم آمدنم با خدا : ندانم کی بازگردم

رکاب گران شدن : بر نشستن ، سوار شدن

رکیب از عنان نشاختن : سواره بشنایی تمام رفتن

رهمه دور برسیدن : وقت کاری گذشتن

رنگ گلیم ما بگیلان کردند : سالهای دراز بر این امر گذشته است

روباه بازی در آوردن : ذرق و حیلت کردن

روباه بگردون گرفتن : با صبر و شکیبائی کاری صعب انجام کردن

روده بزرگه روده کوچیکه را خورد : از گرسنگی ، بسیاری تاب شده است

روز امید بس دراز بود : نظیر : الانتظار اشد من الموت

روز بردا برد کسی بودن : روز قدرت و کار و پادشاهی و ولایت زانند کسی بودن

روز بهار هفت بار نهار : در ایام بهار مردمان را اشتبای بطعام زیدت شود

روز نو روزی نو : نظیر : یوم جدید و ذق جدید

روز وانقی است : هر کس بخود مشغول است و بدیگری نمی پردازد

روژه بی نماز ، عروس بی جهاز ، تورمه بی پیاز : چیزی نقص . امری نتمام

روژه شك دار گرفتن : رجوع به : آدم چرا روزه ... شود

روژه گنجشگی گرفتن : تنبیه روز روزه بودن و سپس شکستن . و این کار را کودکان

روژه نماز سرا درست نمیکرده است : البته در این مدت صویل رنج بردن چیزی

آموخته است یا عملی را پدین برده است

روزی کس کس نمیخورد: نظیر: خدامیان گندم خط گذاشته است

روستائیرا حمام خوش آمد: نظیر: علف بدی نیست اسفناج

روستائی رسوائی است: روستائیان بیشتر آبدهان و چغل باشند

روغن بریگ ریختن: کاری عبث و بیهوده کردن

روغن ریخته جمع نمی شود: نظیر: پول عاشقی بکیسه بر نمیگردد

روغن قازمالیدن: نظیر: باد در آستین کسی کردن. پاشندهای کسی را کشیدن

رو نیست سنك پاست نهایت بی شرم است. نظیر: رو نیست چدن است. پوست

کر گدن است

روهست از زور بدتر: نظیر: با اصرار آدمی را بهر کار و ادارند. من کم روبچههای

محلله پرزو

روی آفتاب را با غربال پوشیدن: نظیر: مشک در آستین نهفتن. آفتاب بگل

اندم در

ریاست بی سیاست نتوان کرد: نظیر: اگر چوب ح کم نباشد زپی کند زنگی مست

در کبیه قی

ریش او زرد است اینهم يك دلیل: برهن و حجتی ناموجه است. نظیر: شبهای

چهارشنبه هم غش می کند

ریش را در آسبا سفید کرده است (یا) نکرده است: صاحب تجربتی نیست

یا آزموده و مجرب است

ریش سکه مر د است: زسکه اعتبار و حرمت اراده میشود

ریش در آمده: مبتذل شده است

ریش کنند: تسویش بی فیده کردن

ریش سماو: ابله، گول

ریش سماوی: گولی، ابله

ریگ در کفش داشتن : مقصودی نهانی در صورت و ظاهر کاری داشتن
 ریگ در کفش ، یا موزه ، کسی افتادن : باضطراب و بیم و هراس دچار شدن



زاغ سیاهش را چوب زدن : تجسس از حال کسی کردن و آگاهی از او بدست آوردن

زاغ و مازوئی خرجش نکرده ایم : زیان و ضرری ما را نیست
 زبان خر را خلع داند : این دو کس بخو و خلق یکدیگر آشنا باشند
 زبان خلق تازیانه خداست : شهرت های سوء کیفر اعمال زشت است. آنچه را مردم
 خواهند حاکی از اراده حق تعالی است
 زبان دهان کسی گذاشتن : او را بگفتن چیزی که نمیخواسته یا متنبه نبوده است
 واداشتن

زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد : نظیر : بهوش باش که سر در سر زبان
 نکنی .

زبان سست و حرف درست : نظیر : دُر که پاك است زبان بی باك است
 زبانش با سرش بازی میکند : به گفتارهایی که کیفر آن مرگ و هلاکت است جلب
 خطر میکند

زبانم مودر آورد : بسیار گفته و مانده شدم
 زخم سر سگ سگ کند علاج : گویند چون سر سگی خستگی و جراحت یابد سگ
 دیگر آن را السد و به ش

زدیم نگرقت : شاه عباس کبیر در شکار گاهی دهقانی را دید که آثار درویشی و فقر
 از صورت حال او هویدا بود شاه گفت مگر سه را به نه نزدی ؟ (یعنی مگر

سه ماه مدت ذرع را کشت نکردی تا برای نه ماه دیگر سال آسوده باشی)
دهقان گفت زدیم و نگرفت. (یعنی کار کردم ولیکن آفات سماوی چون سرما
و ملخ و سن رنج و کوشش مرا بیحاصل کرد.)

زربکشتن دهد: نظیر: زربجهنم برد.

زرباڭ از مڭاڭ نمیترسد: نظیر: زرباڭ از مڭاڭ چه دارد باڭ. زرخالص است و
باڭ نمیدارد از مڭاڭ. طلا که پاڭ است چه مڭانش بڭاڭ است.

زرسفید برای روزسیاهست: نظیر: پول سفید برای روزسیاه خوب است.

زکوة تخم مرغ يك پنبه دانه است: این اصل را فرعی چون خود حقیر است.

زمانه سفله پرور است: نظیر: دنیا دود پرور است

زمانه هم بکاریست: همه آن نیست که مامی اندیشیم، باشد که کار دیگرگون

شود

زمرد و چشم افعی: گویند افعی چون زمرد بیند نابینا شود

زمستان جای سوزۀ روغن تنگ است: ددوسه سرما مهمانی که شب در خانه میزبان
خفتن خواهد غالباً بر صاحب خانه گران و ناگوار باشد

زمستان را شبی پیران را تبی: پیران در زمستان تحمل سورت سرما را کم توانند
کرد

زمستان رفت روسیاهی بزغال ماند: ب اینکه یاری و مددی نکرد کار و مقصود چنانکه
منظور بود انجام یافت.

زمستان هر روز باشد زمستانی خودش را میکشد: نظیر: نه زمستان خدا با سمن
میماند نه مالیات دولت بزمن

زمین ترکید و پیدا شد سرخر: گرانی نابوسان برسد.

زمین خالی نیست: نظیر: زمین بی حجت نیست

زمین سخت آسمان دور: هیچ چاره و درمانی ممکن و متصور نبود

زن رضا شلخته است زنها همه چنینند : نقص و عیب عام است و هیچیک را بر دیگری حق عیب جوئی نیست

زن گوله پای تابوت : اطفال خردسال مردی پیر .

زود بازی کن بد بازی کن : مزاحیست که بین حریفان نرد و شطرنج متداول است و بحریقی که در بازی دیر کند و طرف را منتظر گذارد گویند و مقلوب گونه از مثل دیر آیی و درست آیی باشد .

زور جای حساب را میگیرد : نظیر : زور که آمد حساب برخاست

زور قبض و برات نمیخواهد : نظیر ، زور جای حساب را میگیرد

زهر خود را بر کسی ریختن : پس از کینه مکتوم و شدید دشنام یا کیفری سخت دادن .

زیر بغل کسی هندوانه دادن : او را با گفتارهای دروغین و چاپلوسی به نخوت و عجب دچار کردن

زیر آب کسی رازدن : او را نزد کسی متفوق کردن ، کسی را متهم به بی دینی و سوء عقیدت کردن

زیر پای کسی پوست خربزه گذاشتن : او را بفریب دچار خطری کردن

زیر پای کسی را کشیدن : بامهارت او را به برافرازدن خویش وادار کردن

زیر پای کسی صابون مالیدن : رجوع بزیر پای کسی پوست، شود

زیر پای کسی نشستن : او را بنهانی با گفتارهای دروغی به وعده های دروغ فریفتن

زیر شالش را قرص کردن : شکمش را سیر کردن

زیر و بالا رفتن : هرزه لائی کردن ، دشمنی سخت زشت گفتن

زین بر گاو بستن : رجوع به : درخت بر گاو نهادن ، شود

زینب زیاد است : محل و مکانی ندارد

زینب ستم کش است : بزنی یا دختری که غالب زحمت خانه برعهده اوست یا بیشتر

غمهای عائله را تحمل کند گویند
زینب قازچران : زنی بلند بالاوسبك ساز

ر

واو خائیدن: خام در آئیدن، یاوه سرائیدن و هرزه لاییدن

س

سال بسال دریغ از پارسال : روزبہی در کار نیست. نظیر: چونکہ آید سال نو گویم
دریغ از پارسال

سبزی پاک کردن : تملق و پستی کردن

سبزی پاک کن : نظیر: بادنجان دورق چین

سبزی تو از من زردی من از تو : زدن روز سیزدهم نوروز سبزہ را گرہ کنند و
بشگون این عبارت را گویند

سبیلش را چرب کردن : باو رشوہ دادن

سبیلش آویزان شدن : پس از یأس از مقصودی بر آشتن

سپرافکندن، سپر انداختن: تسلیم شدن

سپشت آید وزن زاید و مہمان عزیزت برسد : سپشت کلمہ است متداول عوام

و بمعنی هجوم رنج یا مصیبتہای پیاپی و درہم باشد. نظیر: او می آید گومیزاد

زنم ہم دردش است. آبم است و گہم است، نوبت آسیہ بہ است

سپیدکاری : ظلم، ستم.

ستارہ بروز بکسی نمودن : کیفری سخت بود دن

ستارہ را بالای سر خود نمیتواند دید : نہیب حسود یا بسیار متکبر و خود پسند
است.

ستارہ سپہیل است : دیر دیر او را توان دیدن. غیبتہی او دراز و مویں پسند

ستم از ریش کسی آہنجیدن : کیفرہ گناہ

سخت پیشانی: شوخ دیدہ، لجاجت

سخت کمان ، سخت گمانی : نیرومند ، نیرومندی
 سخن شنیدن ادب است : نظیر : حرف شنیدن ادب است
 سراپا گوش بودن : بامراقبتی تمام شنودن
 سر آفتابه لگن بزرگ : مزاحی است که با آنکه آبدست خواهد کنند . و مراد از
 آفتابه لگن بزرگ حوض باشد
 سر باشد کلاه بسیار است : نظیر : سر باشد سامان کم نیاید
 سر بر روی درد سر : نظیر : الرحمن سر بر سر
 سر بسنگ خوردن : نظیر : سر بدیوار آمدن
 سر بشکند در چار قد دست بشکند در آستین : بیگانه را شاید بچنگ و نزاع خانگی
 مطلع کردن
 سر بشکند در کلاه دست بشکند در آستین : رجوع به : فقره قبل شود
 سر بصحرا نهادن : درغم و اندوهی چون دیوانگان راه بیابان گرفتن
 سر بهوا : آنکه در اعمال و افکار به جد نباشد
 سر بیصاحب می ترشد : با آنکه نمیداند ضریق را که برای غائب اتخاذ میشود آیا
 قبول میکند یا نه رایی در کار او میدهد و زن عدم قبول غائب است
 سر بیگناه بالای دار نمیرود : رجوع به : فقره بعد شود
 سر بیگناه پای دار میرود اما سردار نمیرود : بیگناه ممکن است مدتی متهم و بیگناه
 زده ماند لیکن عاقبت بی تقصیری او آشکارا شود
 سر پیری داغ امیری : نظیر : سر پیری معر که گیری
 سر پیری معر که گیری : رجوع به : مثل قبل شود
 سر جهاز کسی بودن : سر جهازی غلام یا کنیز است که به جهت دختر توأم سازند
 و گاهی از سر جهازی بودن بمنزله ، به کسی همیشه همراه رفتن و یا انتقال
 او از جایی بجایی یا از خدمتی و شغلی بخدمت و شغل دیگر متابعت او کردن
 باشد

سر چرخ خاله پیره زن جمع شدن: بمزاح، درجائی تنگ بعدۀ بسیار پیرامون کسی گرد آمدن.

سر حلیم روغن میرویم: چرا باید صبح بدین زودی بدانجا رفت
سر خاریدن: نظیر: تنش خاریدن. سرش به تنش زیادتی کردن
سرخر: منقص نشاط و سرور یاران

سرخی تو از من زردی من از تو: جمله ایست که زنان در شب چهارشنبه آخر سال شمسی در عبور از آتش که بشگون افروزند گویند

سر در سر چیزی کردن: در راه مقصودی جان خود را از دست دادن
سر دستی گرفتن: خرد شمردن. به حقارت دیدن
سر دندان سفید کردن: تبسم کردن

سردنیا را با جگن نبوشانیده اند: حقایق را مردان دانند. دروغ زن از راست گو
و ستمگرا زستکش شناخته آید

سرد و گرم روزگار چشیده بودن: آزمون و تجربتی بسزا در کارها داشتن
سر را از پا نشناختن: شیفته گونه شتاب کردن

سر را قمی میشکند تاوانش را کاشی میدهد: نظیر: گو حرایبی می کند گوش
خر را می برند

سر رشته گم کردن: راه یل بمقصود را از دست دادن

سر شاخ شکستن (یا) سر شاخ گرفتن: با ضرب و شتمی برای مصلحتی او را
ترسانیدن

سرشان بشکم هم: بگذارتۀ هر دو بکیفر نشنیدن اندرز گرفتار آیند
سرش از خودش نیست: نهایت جوانمرد و بخشنده است

سرش برای فلان کار درد میکند: هوس و میلی همیشگی بدین کار دارد

سرش برود زبانش نمیرود: جوابهای بجای حق را هر چند مؤثر ضروری باشد
بشجاعت میگوید

سرش برود شکمش نمیرود : نهایت درخوبی و بسیاری غذا اصرار دارد

سرش بسنگ خوردن : نظیر : سریدیوار آمدن

سرش بوی قرمه سبزی میدهد : نظیر : رانکیش بومیدهد

سرش را پیراهنش هم نمیداند : نهایت خودداری است

سرش را میان دو گوفش گذاشتن : تمویه در تهدیه است و بمزاح کودکان را گویند

سر فدای شکم : بتعرض با بیماری که پرهیز نگاه ندارد گویند .

سر کچل دعر قچین : نظیر : وسمه برابر وی کور .

سر کسیرا از شیشه تهی چرب کردن : او را با ظهیری خوش بی حقیقت و راستی

فریفتن

سر کسی را در چنبر ، (یا) در چنبر و حلقه ، کشیدن : مطیع و متقاد کردن

سرکش و سرکب : دو خنیاگر که بدانان در بهارت فن مثل زنند

سرکه برابر و داشتن : دوی ترش کردن

سرکه فروختن : زوی ترش بودن

سرکه مفت شیرین تراز عمل است : آنچه بر ایگان دهند خوش و گوارا باشد

سر گنجشک خورده است : بسیار دزد میگوید : بسی پر گوست

سر گنده اش زیر لحاف است : قسمت اعظم کار هنوز ناتمام است

سر مخار : شتاب کن

سر مه را از چشم میر باید ، (یا) میزند : بسیار در دزدی چابک و چست است

سر نارا از سر گشادش زدن : کار را نه براه و روش آن کردن

سروته یک کر باسیم : عمدت نوع هسته

سرو گوش آب دادن : آگاهی و اطاعتی اندک حاصل کردن

سر هم بندی کردن : نظیر : بازی بهر جهت کردن

سری از هم جدا هستند : یث : هم دوست و هم بر بوند

سری در میان سرها آوردن : نظیر: داخل لیل و نهار شدن
 سفره اش همیشه پهن است: همیشه از بدی اوضاع خود شکایت کند
 سفره رنگین کن است: قیمتی ندارد لیکن خوان را آرایش دهد
 سفره نیفتاده، يك عیب دارد سفره افتاده، هزار عیب: کاری را که مرد به کمال
 نتواند کرد بهتر آنکه آن کار نکند

سك باش برادر خرد مباحش: غالباً کارهای خانه را برادر خرد محول کنند
 سك باش كوچك خانه مباحش: رجوع به فقره قبل شود
 سك بدستش نمیتوان داداخته کند: نظیر: سرمه را از چشم می زنند
 سك حسن دله: کسیکه همیشه بی هیچ مقصودی ازجائی بجائی و از خانه ای بخانه ای

رود

سك خانه باش كوچك خانه مباحش: غالباً انجام کارهای خانه را بصغرافراد خانواده
 فرمان دهند

سك خورده: بر فقدان آن دریغ نبایدم خورد
 سك در خانه خودشیری است: نظیر: سگ ماده بلانه شیر فر است. سگ در خانه
 صاحبش پارس میکند. سگ در خانه صاحبش شیر است بشهر خویش هر کس
 شهریار است

سك در خانه صاحبش پارس میکند: رجوع به: مثل قبل شود
 سك زرد برادر شغال است: نه قم خوب است نه کاشن لعنت بر دودش
 سك سیر قلیه ترش: اعتراض بدی غذا نشی از سیری و بی اشتهائی معترض است
 سگش به از خودش است: تحسین و تمجیدی است که از کودکی کند
 سگ صاحبش را نمی شناسد: از دحام مردمان در آنجا بسیار است
 سگ صفت: برخلاف طبیعت سگ که بوف مشهور است
 سگ کجالانه کجا: نظیر: خانه خرس و بدیه مس

سك ميزند : نظیر: مگس میراند. خیابان گزمیکند.

سك هارم نگرفته است: این پرخاش و شتم یا این ضرب و سیاست بی‌علتی نیست

سم قاطر خورده است : باستزاء زنی نازاست

سنبه پر زور است: مقاومتی سخت میشود. یا حریف قوی است

سنگ بدر بسته می‌آید : نظیر: هر جا سنگ است پیاپی لنگ است

سنگ بردل نهادن : صبر و شکیبائی کردن

سنگ بردندان آمدن: برخلاف میل جوابی موجه شنیدن

سنگ برسوزدن: با احتمال ضرر و خطری آزمون کردن

سنگ برود خانه خدا انداخته : بمزاح و انکار، گناهی بزرگ مرتکب نشده است

سنگ بزرگ برداشتن نشانه نزدن است: او اینکار را نخواهد کرد

سنگ روی یخ شدن : درپیش همگنان از بر نیامدن حاجت شرمسار گشتن

سنگ کسی، یا چیزی، را بسینه زدن : از او هواداری و حمایت کردن

سنگ و آبگینه: دونه‌مند. دوفراهم نیمدنی

سنگ فریبو : دوزد. دوجمع نشدنی

سودا پختن، سودای خام پختن: آرزویی ممنوع کردن

سوداگر دزد مال خود است: تجارب میدفع بانسید دادن یا تجارت دریای سوداهای

محتمل الضا دیگر زدن

سودای خام پختن رجوع به: آب بغربل... شود

سوداخ دعا را گم کرده است: اشتباه میکند

سه را به نه زدن. سه تا را به نه زدن: سه ماه سال را برای آسایش نه ماه دیگر

زراعت کوزر

سه ضربه زدن: پیشی و سبقت گرفتن

سیاه کام: آنکه هر چه بفال بد گوید حسن سود

سیاه گلیم، سیاه سلیمی: تیره بخت، شقی. تیره بختی، شقاوت

سیاهی لشکر است: نمودی بی سود است

سیمب زمینی است: نظیر: بی رنگ است، زرد گوش است

سید علی را بپا: مرد دزد است ملتفت باشید چیزی بسرقت نبرد

سیرغم گرسنه نخورد: سیراز گرسنه خبر ندارد

سیری شما روسفید ماست: بمزاح، شما بخورید

سیلی خور باد شدن چراغ: خاموش شدن

سیلی خور روزگار شدن: سیلی روزگار خوردن: به بلیات و مصائب دچار

گشتن

سیلی نقد به از حلوای نسیه: نظیر: سرکه نقد به از حلوای

سینه کردن: اظهار کبر کردن. عجب فروختن

سینه گرگدن خاریدن: رجوع به: کام شیر خاریدن، شود

سی هم بالای غم سی: رجوع به: آب که از سر گذشت

ش

شاخ بر آوردن : رسوا شدن

شاخ بشاخ پریدن : به بهانه‌های مختلف توسل جستن

شاخ بشاخ کسی شدن ، شاخ بشاخ کسی گذاشتن : معارضه و مجادله خاصه با قوی
تراز خود کردن

شاخ و شانه کشیدن : تهدید کردن

شاد باید زیستن ، ناشاد باید زیستن : نظیر : زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز

شاه اندازی کردن : لاف زدن ، درباره خود گزاف گفتن

شاه بالاله‌اش بازی میکند : حریف رعیت قواعد بازی را در موقعی که بتفع او نیست
نمیکند

شاه گلدی شده است : آمدنش بس دیر می کشد!

شاه میدانده که شیروانی سنی است : با اذاعتراف بین معنی ندارم

شب از روز فرق نکردن : بعلت ازدحام مصائب و زوایا خضری بغیت پریشان
است.

شب شد و ارزان شد : جمله‌ای که شب نگه میوه فروشن گویند و در نظایربه
گفته شود.

شب عبد گدا هست : نظم : عبد عبد است . عبد

شبهه در بازار جوهریان جوی نمرزد : نظیر : چراغ پیش آفتاب نور و پرتوی
ندار!

پش شبی هفت بالین میگردد : پلشت و پلیدی را که این حشره زی نکر و زشت در

جامه باشد هم نشینان خویش را دچار رنج دارد
شپش منیژه خانم است: اشیاء یا اشخاص منسوب بخود را زیاده محترم و گرامی
میشمارد

شپش لحاف کهنه است: نهایت مبرم است
شتر بر نردبان: هویدا و آشکار. رسوا
شتر در خواب بیند بنبه دانه: نظیر: آدمی گرسنه نان خواب می بیند. آدمی برهنه
کر باس پهن داز خواب می بیند.

شتر در قطار دیگران خوش نماید: نظیر: مرغ همسایه بنظر قازمی آید
شتر دزدی و خم خم: رجوع به: شتر سواری ...، شود
شتر دیدی ندیدی: دیده را ندیده انگار
شتر را چه بعلاقه بندی: نظیر: دست و پای شتر و علاقه بندی
شتر سواری و خم خم: نظیر: دست و پای شتر و علاقه بندی
شتر سواری و دولادولا: رجوع به: فقره قبل شود
شتر کینه: آنکه در نگهداشتن بغض و عداوت دشمنان بدل حد و انداز نگه
ندارد

شتر سگاو پلنگ: ترکیبی نامتناسب

شتر گربه: نیزه، نامتناسب

شتر گلو باید بود: نظیر: حرف را باید هفت دفعه بدهن آورده فروبرد

شتر نقاره خانه است: گفته‌های تود را و اثر نکند

شراب زده را شراب دواست: نظیر: راحت کردم رده کشته کردم بود

شرط تقدیر است امکان داشتن: نظیر: اراده خدا تعلق بر محول نگیرد

شرم شیر: شیر حبیب مشهور است و گر گ بوقحت مذکور.

شریک دزد و رفیق قافله: مردی دوزوی

شش ماهه بدنیا آمده: بهیت در کاره عجول است

شکمی از عزاد آوردن : پس از گرسنگی دراز غذائی گوارا و بسیار بدست کرده

خوددن

شکم بآب زن : نظیر: گشاد بازی کردن

شکم چهارپهلو کردن : بسیار خوردن

شکم چار سو کردن : با فراط خوردن

شکم چرب کردن: بخود نوید و وعده خوردنی لذیذ و گوارا دادن

شکم گرسنه آروغ فندقی: با فقر و درویشی کبر و پندار

شلم شلوار: بی نظم و ترتیب

شمر جلو دارش نمیشود: نهایت از این پیش آمد شادان است

شمشیر خطیب: صورتی بی معنی، نمودی بی اثر

شمشیرش بابر میرسد: بسیار مقتدر و تواناست

شمع را پشت در گذاشت : روزش برسد

شورش را در آوردن : زیاده روی و از حد در گذشتن در امری

شهر ناپرسانست : نظم و ترتیبی در کارها نیست

شیر به بستان کسی آوردن: او را بهوس و میل آوردن

شیر برفی: نظیر: رستم در حمام

شیر خشتی مزاجست: نظر باز است . با همه کس تواند زیست

شیر علم: صورت و ظاهری هول و سهیمگین با معنی و باطنی جبان و ترسنده

شیر گیر شدن : جری و گستاخ و بی پروا شدن

شیر مرغ : چیزی نایب

شیر مرغ و جان آدم: هر چه از خوردنی در تصور آید

سیرین شدن چیزی : تنگب و گران شدن آن

شیری یا رو با : کامروا بازگشته ای یا ناکام

شیشه جان : آنکه بسبب راحت و سلامت و جان خویش کند.

ص

صایون زیر پای کسی مالیدن: اورا فریفتن .

صابونش بجامه کسی خوردن : زیان و آسیبش بر او رسیدن .

صابونش بجامه همه خورده است: همه کس را فریفته است . بهمه زیان رسیده است . نظیر : تل پائے نگذاشته .

صبح آوازش بلند میشود : دزدی بی دیوار خانه را بزمی میکند و حب خدای سر از بهر بر کرده پرسید چه میکنی : گفت دهن میزنم . سؤال کرد بدین آهستگی چرا ؟ جواب داد...

صبر کوتاه خدا سی سال است: نظیر . خدای دیر گیر است لکن سخت گیر است . صحرا که نمائنده اید: چرا با اینکه شب رسیده است یه روف یه زرمی آید منزل خود میروید و درختان نمیده .

صدا از تك چاه برآمدن آواز آهسته و ضعیف دین .

صد تخته به پهلوی او زده : نظیر : دستهای او به دست بسته .

صد من پر قویکمشت نیست : نظیر صد گنجاند . ررق و رخش یکدیگر سر

صد من گوشت شکار بیک ناز تازی نماززد صد سر ز سر صد

صفر کردن : خشمگین شدن .

صید حرم : مصون از تعرض

ص

ضرب خورده، جراح است: نظیر: حکیم آنست که سر خودش آمده باشد
ضیافت پای پس هم دارد. نظیر: کاسهٔ همس به دیو دارد.

ط

طاس گم شده است : میخووف و غوغایی سخت بسیار است. نظیر : همه زنده نشده است
 طاق و جفت باختن : غیر زبازی معروف کودکان به معنی اِلَاعِبَة به خوش بازی باشد.
 طمع سیر خشتی دانستن : به هم کس ر بسمن در نستن . نظر بر بودن .
 طمل خوار . رخوار . سا خوار . دغ خوار
 طبیعت دزد است آدمی بی ائمن خرید دهنده را بدستی دهنده کند .
 طشت از بام افتادن کسی را در ریوس در ریوس در نستن
 طغاب گدائی کسی را دریدن چیریر که در ریوس در ریوس در نستن
 طوطیس یا هندوستان کرده : نظیر : فیروز هندوستان دهنده فیروز
 هندوستان کرده .

طوطی واز یا طوطی وازی گنداری بی عین

طوق بر گردن میندازد جمیع

طی نکرده گز مکن سنجیده در مکن

ظ

ظالم از مظلوم باشد شکوه چیست : نظیر : از سستی آدمیزاد گرگ آدمیخ

سد شده :

ظالم دست کوتاه : زبون گیر

ظالم است : خیر دهن بد افت ند

ظاهر و باطنش یکبست : مردی بی : ، و بیرو ویران است ،

ظریف حریف خود را نمیتواند دید : خیر : همکار همکار را نمیتواند ببیند

ظلم را نیز حدیست ، یا ، غایت نیست : خیر : ستم را مین و کرانه بود .

ع

عاقبتش مثل عاقبت یزید: در آخر کار، یا عمر بسوزد بد بخت و سه روز
عاقلان دانند، هر که داند داند.

عالم عالم اسباب است: نظر: ز بی آلتن کار ندید در

عبای ملانصرالدین است: چیدن بنویب این یث جا

عرق کردن - یا عرق نکردن: به ریج و تعبی نمه چیز کمی بکسی دادن

عروس حمام بر است: سیجی بی دوا، لکن خوش فخر است.

عزیز پدر و مادر: بطور حمه آن: گویند و تعبیر است که: آن مع از گریهی

داشتن فرزندان و تحریض به سعی در تربیت و عیمه آن کند.

عسل نیست که انگشت کنند: چیر نمی گذرید بداند برود.

عطسه کسی یا چیزی بودن: شبهتی زده و داشتن

عقل آدمیزاد از عقب سرش میآید: نظیر: دوستی از غش رس میبرد.

عقالت را عوض کن: هیچ ندانی.

عقلش بچشمش است: تا بچشمش میبرد.

عقلش پارسه گت بودن: دیو به بودن

عقلش گرد است. (یا) مدور است: خیر: به جفته من داند: عاقل است

عقل مردم در چشمشان است: غالب مردمان: چیر: به جفته من داند: عاقل است

عقل هر چیر به از آدمیزاد است: به: به جفته من داند: عاقل است

ظ

ظالم از مظلوم باشد شکوه چیست : نظیر : از سستی آدمیزاد گرگی آدمیخوار پیدا میشود .

ظالم دست کوتاه : زبون گیر .

ظالم است : نظیر : بدجنان بد آفت ندارد .

ظاهر و باطنش یکبست : مردی بی زبانی و یکدل است .

ظریف و حریف خود را نمیتواند دید : نظیر : همکار همکار را نمیتواند ببیند .

ظلم را نیز حدیست، یا، غایتبست : نظیر : ستم را مین و کرانه بود .

ع

عاقبتش مثل عاقبت یزید: در آخر کار، یا عمر بسیار بدبخت و سیه روزگار است .
عاقلان داندند . هر که داند داند.

عالم عالم اسباب است : نظر : ز بی آلتن کار ناید درست .

عبای ملانصرالدین است : چند تن بنوبت این يك جامه را می پوشند.

عرق کردن - یا عرق نکردن: بارنج و تعبی تمام چیز کمی بکسی دادن

عروس حمام بر است : نسیجی بی دوام لکن خوش ظاهر است .

عزیز پدر و مادر: بطرز حملان را گویند و تعبیریست که ب آن منع از گرامی داشتن فرزندان و تحریض به سعی در تربیت و تعلیم آذن کنند.

عسل نیست که انگشت کنند : چرا نمی گذارید بدانچه برود.

عطسه کسی یا چیزی بودن: شبهتی تم بو داشتن .

عقل آدمیزاد از عقب سرش می آید: نظیر : روستائیرا عقل از پس می رسد .

عقالت را عوض کن : هیچ ندانی .

عقلش بچشمش است : تا بچشم نه بیند نداند .

عقلش پارسه گ بردن : دیوانه بودن .

عقلش گرد است . (یا) هذور است: خیر یب بختن س تم س غمیس : مسک

می برد .

عقل مردم در چشمشان است: غالباً مردمان آنچه را ببینند نفیید کنند .

عقل هر چیز به از آدمیزاد است : هم یا او یب درید فتید (یا) خوب رأی دادید

عقیده آزاد است : این مثلی کهن و باستانی است که نزد عوام و خواص ایرانی متداول است و از آن اصل آزادی اندیشه و دین را اراده می کنند.

علت قمی : رجوع به : میخ قمی ، شود .

علف بدنهان بزی شیرین میآید : نظیر : آب دهن هر کس بدهن خودش مزه میدهد.

علف خرس نیست : : پول علف خرس نیست .

علم بر بام زدن : فاتر کردن امر را .

علی اصغر بزبان آمده است : بمزاح و استهزاء بکسیکه ناگاه لکنتی در زبان او پدید شود گویند .

علی ماندو و حوضش ، علی میماند و حوضش : عالمی بر منبر مجلس میگفت و

برای استحقاق آب کوثر که ساقی آن علی علیه السلام ست شرایطی صعب و

دراز می شمرد چون سخن درینمعنی پایان برد لری از مستمعین برخا

گفت ای شیخ اگر اینها که گوئی راست

عمر سفر کوتاه است : درمقام تسلیت بکسیکه یکی از دوستان یا حویشان او بسفر رود نه بند .

عمر نوح : مراد عمر نوح نبی علیه السلام است که بفرموده قرآن کریم نهصد و پنجاه سال مین قوم زیسته است .

عملش صالح بود یکسر رفت به بهشت : گویند ترکی جزاژه برادر خویش بیکی

رفت و در بهشت گشت و در بهشتی بهشتی بهشتی بهشتی بهشتی بهشتی بهشتی

خود به بهشت راه آید . بسکاف و مرده بدرون افتد مرد فرید بر آورد که

برادر من چه رسید . گویا کین گفت ...

عمان از رکیب نشاختن : به ندی اسب ناختن

عمانش سبک شدن : بیر راندن

عمان گران کردن آهسته راندن

عمقا مغرب : وجودی و خمی ... ب .

عهد بابا آدم : رجوع به : فقره بعد شود .

عهد پادشاه وزوزك : نظیر : عهد دقیانوس . عهد بابا آدم .

عهد دقیانوس : رجوع به : عهد پادشاه، شود.

عهد نوح : رجوع به : عهد پادشاه، شود.

عیب درویش و تو انگربکم و بیش بد است : نظیر : زنهاری کسی را نکنی عیب که

عب

عید بی روستائی : نظیر : بستان بی سرخر !

عید می آید عیبها را آشکارا میکند : مثلی متداول فقر است و مراد آنکه چون عید

نوروز لباس نو برای زنان و کودکان و شیرینی برای مهمان و چیزهای دیگر

باید درویشی و بی نوائی نیازمندان آنگاه آشکار شود .

ع

غریبل کردن : سوراخ سوراخ کردن .

غلط مشهور به از صحیح مهجور : این مثل خالی از اغراقی و در همه جا مطرد
نتواند بود .

غلیان بکشیم یا خجالت : بمزاح و عذر خواهی بکسی که غلیانی آورده گویند.

غم نداری بزبخر : نظیر : کور بیکارمژه خود را می کند. ملا نصرالدین است وقتی
بیکار می ماند جوالدوز بخود میزند .

غوره فشردن : گریستن .

غوره نشده مویر شده است : کودکی یا جوانی که کار مردان کند.

غول بی شاخ و دم : مردی درشت اندام و ابله .

غیضی از فیضی : ظیر : قطره ای از دریائی .

ف

فاطمه زهرا برای شلخته ها دور کعت نماز خوانده : بطنز: زنایکه خانه داری
و کدبانوئی نتوانند غالباً پیش شوهران خود محبوب ترند یا مال بیشتر دارند.
نظیر : خدایار شلخته هاست . خدایار تنبلهاست .

فال امام جعفر صادق است، بد ندارد : همیشه با همه کس حتی دوشد موافق است.
نظیر: خاکشی مزاج است .

فال بد بر زبان بد باشد : فال بدزدن حاکی از بدی دل باشد .

فراخ شلوار : تن پرور، کاهل .

فراخ کندوری : سخی و دست گشده .

فردا من این ده را زیر و رو کنم : روستائی برای محصل دیوانی شیر برنج برد و
خود نیز با او بخوردن نشست محصل شیر را بقسمتی از طرف که بجانب خود
داشت ریخت روستائی را درپند و اندرز او به مدارات با اهل ده سخن بدینجا
رسیده بود که خدا میان گندم خط گذاشته است و خطی با قشق خود از سمت
محصل بسوی خویش کشید و شیر به طرف روستائی دویده محصل گفت من عمل
دیوانم و از خدا و گفته و کرده او هیچ ندانم و فردا این ده را زیر و رو کنم
و آتش را با قشق بشورید .

فردا هم روز خداست : ضروریست همه کاره را فردا هم دهید

فرع زیاده بر اصل است : نظیر : آفتابه خرج لحیه .

فرو چاه کسی شدن : فریب او خوردن .

فقیری عیب نیست : نظیر : التقر فخری

فوت کسه گری : نهانی و دقیق ترین قسمت فنی .

فیل مرده و زنده ندازد : نظیر : فیل زنده اش هزار تومان است مرده اش هم هزار تومان .

فیل و فنجان : ده چیز سخت نا متناسب در کلانی و خردی .

فیل یاد هندستان (یا) هندوستان کرده : چون آن پیل که در دیار غربتش هندوستان یاد آید از شون کشش آن نزهتگاه زمام قرار و سکون با او نماند.

و

قاب قمارخانه: مردی آشنا بهمه کارهای زشت . نظیر : همه فن حریف .
 قاشق نان خود بهمرساند: حرفت هر چند ناچیز باشد صاحب حرفه را مرفه دارد.
 قاضی بدو گواه راضی است: قاضی جز صحت صورت دعوی را مطالبت نکند.
 قاطر پیش آهنگ آخرش تو بره کش میشود : رشد زیادی مایه جوانمرگی
 است .

قاف ناقاف : از يك سرتاسر دیگر این جهان .
 قافیه تنگ شدن: کار به تنگنا افتادن .
 قانون کوراست : نظیر : قاضی بدو گواه راضی است .
 قباتنک آمدن: کار سخت شدن .
 قبا سفید قبا سفید است: باید ملبوس درخا هرزید باشد و گران بهائی آن ضرور نیست.
 وبمزاح بکسیکه تمیز خوب و بد نکند گویند.
 قباله کهنه جایی بودن: از ابتداء امر بهمه چیز آن آگه بودن .
 قبادی بعد از عید برای گل منار خوب است : هر چیز در زمان معین بکار است.
 قبا بیست بر قامت او دوخته : این کار بدو زیب و برازنده است
 قدر نا ترا گرسنه میداند : ارزش هر چیز وقتی معلوم میشود که بآن چیر احتیاج

قرض خانه را خدا میدهد: تحریضی است که در وقت
 قرض عروسی را خدا میدهد: در تشویق به زن گرفتن گویند .
 قرمزی زیرش آمد بروش: از کینه یا حسد رخساره اش سرخ شد .
 قزوینی قازبینی : قزوینی اندک نگرش به شد

قسم بزرگش بسر فلان است : بسیار او را دوست گیرد.

ت را باور کنم یادم خروس را: ظاهر و مشهود یا ادله برخلاف انکار و ادعای

قسمش نده: چیزی در تک ظرف نمانده دیگر چه لسی؟ نظیر : سوراخش کن بینداز گردنت .

قضای بی خیر و برکت : بمزاح ، صدمتی بر تو یا او وارد نیامد .

قطره ای از دریا : نظیر : مشتی از خروار . یکی از هزار . اندکی از بسیار .

قفیز بر آمد . قفیز سر آمدن: پیمانہ لبریز شدن . کنایه از مردن و کشته شدن و مطلق سپری شدن چیزی باشد.

قلت شرکا مطلوب است: نظیر: دست که زیاد شد برکت کم است.

قلم در کف دشمن است: آنچه میگوید یا میکند مبتنی بر عداوت است .

قلندر دیده گوید : راست می گویم . پنهان نمی کنم .

قلی هم درسش می گفت: این امر راز و پوشیده نیست و همه کس آنرا دانند :

قنق گرگ: آیا میهن بید

قوز بالا قوز : رنج و تعب بر رنج و تعب .

قیامت کردن : کاری را بفراط بردن .

قیامت هم باین گرمی نیست : نظیر : جهنم هم باین گرمی نیست .

ک

کاچی به از هیچی است : نظیر : وجود ناقص به از عدم صرف است
کار آب و آتش است : مطبوع گاهی نیز خوش ولذیذ نشود
کار امروز بفردا ممکن : نظیر : از امروز کاری بفردا همان ...
کار بکار خاذه گرانتر است : چیزها را در خارج معادن ارزانتر توان خرید نظیر :
بار بیارخانه گرانتر است .
کار بمردم افتد : استعانت از دیگران عیب نباشد . یاری و مدد بدیگران پسندیده است
کار پخته کردن : تیار و بسامان کردن
کارت را بده بجولا : مزاحی است که در جواب آنکه برای نرفتن بجائی نکرده
کاری به داشتن کار معذرت شود
کار چون زر شدن : پخته و بسامان و بدلخواه شدن
کار چون نگار بودن (یا) شدن : بکمال منتظر رسیدن
کار حضرت قبل است : کاری پس دشوار است
کار دباستخوان رسیدن : نظیر : کاردار گوشت گذشتن ، کار بجز رسیدن
کار دست را دل می کند : نظیر : دست شکسته بکار میرود دل شکسته بکار نمی رود
کارش بزنی خوش در نمی آید : زباید خشمگین است
کار د مطبخ است : بهمه کاری میخورد
کار دیو است (یا) کار دیو است و وارونه : کار دیو وارونه است
کار دیو وارونه است : به فقره قبل رجوع شود
کار را با کاردان باید سپرد : نظیر : کار بکاردان سپرید

کار کردن خر خوردن یا بو : نظیر : شتر بان درود آنچه خر بنده کشت
کار که رسید بچانه عروس را ببین بخانه: چون کار معامله ای بمما کسه رسید انجام
تده گیرش

کار نباشد ز رنگ است : بمزاح کاهل است

کار نشد ندارد: مرگ چاره ندارد

کار هر بز نیست خرمن کوفتن: نظیر از هر کسی کاری ... شود

کار یکبار میشود (با) کاریک بار اتفاق می افتد: باید در کارها محتاط بود

کاریکه چشم قیکند ابرو نمیکند : از هر کسی کاری ساخته است

کاری هزار گانی: نهایت خوب و آراسته

کاسبی گاه سایی است : باید در کسب از سودهای خرد و سودهای اندک نیز چشم

نپوشید

کاسه از آتش گرمتر : رجوع بدکاسه گرمتر ... شود

کاسه بچین بودن : رجوع به زیره بکرمن ... شود

کاسه چکنم در دست داشته: همیشه مرده و همیشه از بخت شاکي بودن

کاسه را کاشی می شکند تا و انشرا قمی می دهد: نظیر : خر خرابی می کند گوش

گاو ر ند

کاسه گرمتر از آتش : نظیر : زایه از مادر مهربانتر

کاسه و گوزه را بر کسی شکستن: بایی گذهی او همه تقصیر هارا بدون نسبت کردن

کاسه همسایه دو پا دارد: رجوع به از مکافات عمل ... شود

کاشان کپه با فعله است : به تحمل رنج کار تحمل خرج آن نتوان کرد

کاش باهایم شکسته بود : اگر نتیجه سوء رفتن را میدانستم نمیرفتم

کاش دو غلو بودی: بسیر بی مزه و خنکی

کاشکی را کاشتند سبز نشد : رجوع به اگر را به مگر ... شود

کاظم آقا را کوظم آقا خواندن: چیزها را خلط کردن

کاغذ از عمرم نیاورده‌ام : طول امل مرا چه باید
 کافر بودم مسلمان شدم: چرا مرا چندین آزار دهی
 کافر همه را بکیش خود پندارد: هر که نقش خویشتن بیند در آب
 کالابدزد سپردن : نظیر : دنبه بگرگ (یا) بگر به سپردن
 کالبد مردان همه یکیست: مردمان بزرگ همه بهم مانده‌اند
 کام افعی خاریدن : دشمنی صعب را بخشم آوردن
 کام دشمن خاریدن : دشمن را با عمل ناپسند خود امیدوار کردن
 کام شیر آژدن : رجوع به کام شیر خاریدن شود

کام شیر خاریدن: نظیر: پیشانی شیر خاریدن، کام شیر آژدن، بدم مار خفته پا گذاشتن
 چشم بالا را خاریدن، دنبال پرخائیدن، جبهه شیر، چنگال شیر، سینه کرگدن
 کام افعی خاریدن، کام شیر آژدن، پاروی دم مار نهادن، گردن ضیغم غصبان

خاریدن

کام کسی خاریدن: میلی مغرط بچیزی داشتن
 کان بگوهر شدن (یا) کان بگوهر رسیدن : بمطلوب و مراد نایل آمدن
 کاه بردهان گرفتن : عملی بعلامت زندها خواهی است
 کاه پارینه بباد دادن : خود فروشی را از اعتبار و دولت گذشته سخن گفتن
 کاه پوسیده باد دادن : بدولتی گذشته فخر آوردن
 کاه پیش سگ و استخوان پیش خرنه‌هادن : آلت زرگر بدست کفش گر
 همچو دانه کشت کرده ریگ در

کاهرا پیش سگ و استخوان را پیش خر ریختن : کار را وارونه کردن
 کباب پخته بگردد مگر بگردیدن : نظیر : بسیر سفر باید تا پخته شود خامی
 کباده کاری یا مقامی کشیدن مدعی یافت آن بودن
 کبر پلمک: این حیوان به نخوت و خویشتن بینی مثل است
 کبک زهره : ترسده

کبکش میخواند ، (یا) کبکش خروس میخواند : نهایت شاد و مسرور است

کبوتر با کبوتر باز با باز: کند همجنس با همجنس پرواز

کبوتر پرقیچی : کسی که بواسطه او دیگران را جلب و جذب کنند

کبوتر جلو: نظیر : کبوتر پرقیچی

کبوتر حرم: ایمن و مصون

کبوتر دو بر جه: آنکه برای اتکال بدو کس بهیچیک اطاعتی بسزا نکند

کبوتر دو بامه : رجوع به فقره قبل شود

کبوتر کاظمین است : در کاظمین میخورد و در المعظم قضای حاجت میکند

کبه دوز است : بصحبت امردان گراید

کجا خوش است ؟ آنجا که دل خوش است : نظیر بهشت آنجست کازاری نباشد

کج پلاس : بد رفتار ، بدمعامله

کج دار و مریز : جمعی که بدست تست کج دار و مریز

کچل چه گفت ؟ وای سرم . نظیر : هر چه دیه گوید اذ درد گیه گوید

کچلک بازی در آوردن: نظیر : جتقولک بازی در آوردن

کچلش کم آوازش: رویهمرفته بدن نیست

کچه گل کردن : رازی آشکار شدن

کدام گور او را تن میگیرد: نهایت شقی و گندهکار است

کدام گور می خوابد : رجوع به فقره قبل شود

کدخدای کوهستان: بمزاح خرس

کدخدای کیما : حول و چپ

کردی خوردی زندگی کردن : پس انداز و ذخیره ای نداشتن

کر کرش هم حساب است : زنی فرتوت هر شام ابرس پرسیدی امروز در بازار چه

میگفتند . روزی پسر بمزاح گفت فرمان رفته که همه پیرزن را که غربالی

گاه از زمین توانند بر داشت بشوی دهند . پیر زن که این قوت و توانائی

را نیز در خود نمیدید پس از تهکری پرسید کر کش هم حساب است یعنی
اگر زن بتواند غربال کاه را تنها بزمین بکشانند او را نیز بشوی خواهند داد
کرم کار است: مهارت و آگاهی بسزا دارد
کرم کشی کردن: کنایه از ملاحظه و دست بازی است
کرم نیست ازدهاست: نهایت حسود است

کره خر از خریت پیش پیش مادر است: نظیر: رجاله ز پیش وشه ز دنبال آید
کره هارا روغن کردن: در عهد یکی از پادشاهان صفوی هزار من کره برسم خراج
بردی بی آمده نام نوشتند بزرگان قریه که مردمانی ساده دل بودند چاره جوئی
و داد خواهی را نزد سلطان رفته گفتند ما بینوایان مردمانی درویشیم و ادای
این مالیات هنگفت بر نتابیم لیکن اگر فرمان رود از دادن هزار من روغن
دریغ ندادیم شاه بخندید و پذیرفت و زعمای دیه شادمان باز گشتند و از آن
روز آن قریه را احمقیه نام نهاده اند

کژی بهتر از راستی در کمان: نظیر: راستی ابرو در کجی است
کس گفتار دارد: این کلمه نام نوعی مهره ایست که عامیان جهت جلب محبت آن
با خود را دارند و معنی آنکه همه کس او را دوست دارد

کشک چه پشم چه: در انکار گفته یا کرده ای گویند
کش کش است چه زر کش چه کوت کش: نظیر: قبا سفید قبا سفید است دوغ و
دوشاب یکبست

کف پاش میخواره: نظیر: تنش میخارد
کف دستم را بو نکرده بودم: غیب نمیدانستم
کفرش بالا آمدن: نهایت خشمگین شدن
کفش پارا میشناسد: چرا کفش دیگران را می پوشید

کشفیات جفت حرفهای مفت: بمزاح و عتاب گفته های تو نه نیوشم و حضور تو
را نیز نخواهم

کفشها را میجوری: خواجه نیکو خدمتی غلام خویش را بر سرانجمن میستود و میگفت بدان پایه در خدمت مواظب است که وقتی او را بجائی فرستم چون در راه بچیزی توجه ندارد لحظه‌ای رجعتش را نیز پیش بینی توانم کرد. حضار درخواست مشاهده امر عجب کردند خواجه غلامرا مأمور ارسال پیام بمحلتی دور کرد. غلام برفت. خواجه بتخمین می گفت اکنون بفلان کوی و سیده از فلان برزن عبور کرد به بازاری چنین فروشد و از در بندی چنان بر آمد از آن محلت بگذشت پیغام بگذاشت و باز گشت و بهمان گذر رسید و اینک بر دراست. غلامرا آواز داد غلام حاضر بود. خواجه دیگر حضور داشت. شب ماجری بغلام سیاه خود قصه کرد و او را سرزنش فرمود غلام گفت در جائی شما نیز همین دعوی کنید تا بدانید که من از او کم نیام. خواجه متکی بوعده غلام دیگر روز در مجلسی این ادعا کرد و بحاضرین بعمل اثبات کردن خواست و غلامرا بنهج معهود بر اهی دور فرستاده و پیوسته بحضار مسافت پیموده غلامرا تعیین کرد و پس از ساعتی گفت اینک غلام حاضر است و غلامرا بخواند غلام بر در بود خواجه نهایت خرسند شده پرسید فرمان انجام کردی؟ گفت آقا از آنوقت ... یعنی هنوز کفشهایم را میان کفشها تجسس میکنم و نمی یابم.

کفگیر ته دیک خورده است: نظیر: چننه اش خالی شده است

کفم نه سرم نه: نظیر: بی مایه فطیر است از شما عباسی از مار قاصی
کلاغ امساله است: گویند کلاغی بجوجه خود گفت چون یکی از آدمیان خم شود بید رنگ پرواز کن چه باشد که زدن تورا از زمین سنگ بردارد جوجه گفت با دیدن آدمی پریدن باید چه تواند بود از پیش سنگ در آستین نهان داشته باشد

کلاغ سر لانه خودش قارقار نمیکند: نفرین به خویشان و اقربا سزاوار نباشد
کلاغها سیاه می پوشند: نظیر: پشت چشمهام باز میماند

کلاه بر کسی گذاشتن : گول زدن، فریفتن

کلاهت را بالا بگذار : بطرز و عتاب مسامحه شما در امر مواظبت فلان منسوب با زیر دست موجب این رسوائی شد

کلاه درهم رفتن: پنداشتی و خلافتی در میان آمدن

کلاهرا برای سرما و گرماسر نمیگذارند: مرد باید غیور باشد

کلاهرا قاضی کردن: انصاف از خویش دادن

کلاهش پشم نداشتن : مهابتی نداشتن، نیازمند بودن

کلاهشرا پس معرکه گذاشتن: مغلوب کردن، بی بهره کردن

کلاه کسی را برداشتن: مالشرا با قصد عدم اداء بقرض گرفتن

کلیک دل : ترسیده

کله پز برخاست (یا) باشد سنگ جایش نشست: بدتری جای بدی را گرفت و بمزاح

با هر آنکه بعد از برخاستن کسی بر جای وی نشیند گویند

کله خر: نادان

کله شق: معجب و نادان

کله گنجشک خورده است: پرمیگوید

کل یا بس زکی: نظیر: خشک بخشک نمی چسبد

کمان رستم را شکسته: سر آورده

کم بگو سنجیده بگو: نظیر: آن خشت بود که پر توان زد

کم بود جن و پری یکی هم از دیوار پرید: نظیر: سرناچی کم بود یکی هم از غوغه آمد

کم چیزی یا کسی گرفتن: آنرا بچیزی نشمردن

کمر بستن: ازار بستن

کمر سخت: ثابت رأی، ستیز کار

کم زدن کافر و منافق بودن، در قمار نقش کم زدن صاحب تدبیر و رای بودن و

بخود عظمی ندادن

کنده دوزخ: پیر حریص و باطول امل

کوچه نسبه خورها: بیراهه و کم آمد و شد

کور اخترگو: نادانی با دعوی

کور اوغلی خواندن: با دعاوی نا حق و گفته های باطل حق را انکار کردن

کور بی بازار کچل بجمام: رسوا

کور بیکار جوالدوز بخایه خود زند: نظیر: کور بیکار مژگان را میکند

کوری دگر عصا کش کوری دگر شود: نظیر: آن عصا کش که گزیدی در سفر

باز بین کوهست از تو کورتر

کوره نو آب خنک دارد: نظیر: نو که آمد بی بازار کهنه شود دل آزار

کوسه ریش پهن: متناقضین

کوفته همسایه تخم قاز دارد: نظیر: مرغ همسایه قاز مینماید

کوفرت: مردی پوست هندوانه ای بر سر چوبی کرده و در حالیکه آب ازینیش

روان بود آنرا بتندی چرخ میداد و خود نیز میدوید عابری گفت بینی پاک کن

مرد پیاسخ گفت

کوک و کلک کردن: با تعب و مهارت اسباب کاری را فراهم ساختن

کون ترازو زمین زدن: برای گران فروختن یا عزیز کردن چیزی در بیع یا انتقال

تعلل و تسامح کردن

کون خر: احمق. ابله

کون نداری هلیله چرا خوری: ایفا نتوانی کرد وعده چرا کنی

کوه و دریا را چه باک از سایه پردباب: نظیر: سایه بردریای چین چون افکند پر

کوه و گاه پیش او یکسان است: مردی ندان یا بخشنده و راد است

کهنه نو کر است: اشاره بمثل ترکی کهنه نو کر هم سحر هم قاجارام

کیسه دوختن کیسه برای چیزی (یا) برای کسی دوختن: طمع بستن
 کی کلر شیطان است: بمزاح در جواب سوال کی گویند
 کیک در شلوار کسی افتادن یا افکندن : مشوق و شوریده و هراسان شدن یا کردن
 کیکش نکزیدن : اصلاً متألم و متأثر نشدن
 کینه شتری: کینه سخت
 کینه شکم تا چهل سال است : نظیر : داغ شکم از داغ عزیزان بدتر است

گ

گاو بهتر کند بطاق طویله: به طنز با کسی که گاز گیرد و لگد زند گویند و مراد آنکه این دو کار ستور است

گاز رشت (و) و گازری: نهایت پاک

گاو آمد و خورد دفتر پازین را: رجوع به آن دفتر ها را گاو .. شود
گاو از گفه دور: کفه خوشه های گندم و جو است که در خرمن بار اول کوفته نشده باشد نظیر: دست خر کوتاه

گاو باشد دلیل سال فراخ: تعبیر رؤیای گاو فراخی سال است

گاو بچرم اندر بودن: پایان کار آشکار نبودن

گاو یکشتم گوسفند یکشتم سگ بریند میان این چی میا که شما بخوریدید:
میهمان از میزبان روستائی عذر زحمت دوشین میخواست روستائی گفت

گاو بی شاخ و دم: نهایت نادان

گاو پیشانی سفید است: همه کس و در همه جا او را شناسند

گاو حاج میرزا آقاسی کسی را که بیخبر و سرزده بهمه جا وارد میشود باین گاو تشبیه کنند

گاو خوش علف: آنکه هیچ خوردنی را مکروه ندارد

گاو دل: ترسده

گاو دوشا، گاو شیرده: گویند فلان گاو شیرده بهمان است یعنی معاش و گذرانش بی عوضی از کیسه او باشد

گاو ریش : ابله، نادان

گاو هرزه : ترسند

گاو ش زائیده است: بخت بدو رو آورده

گاو ش نلیسیده است: تجربه ندارد

گاو علی دوستی است: نظیر: گاو حاج میرزا آقاسی است

گاو مان دو گوساله زائیده است: رجوع به گاو ش زائیده است، شود

گاو مان زائیده است: ضرر رویا خرجی متوجه ما شده است و رجوع به گاو ش زائیده است شود

گاو م است و آبم است و نوبت آسیایم است: نظیر: گاو م میزاید آبم میآید

زنم هم دردش است. رجوع به آبم است و... شود

گاو نر را هزار جریب به تخمش: مردی زورمند است

گاو نه من شیر است: نیکی های کرده خویش را ببدی ختم کند

گاو که پیر شد گوساله اش عزیز تر میشود: آدمی در پیری فرزند خود را بیشتر دوست دارد

گدا بگدا رحمت بخدا: نظیر: کوری دگر عصا کش کورد گر شود

گدا چشم (یا) گدا دیده: اندک نگرش

گداها را میگیرند: امیدی نیست

گذشت آنچه گذشت: نظیر: رفت آنچه رفت

گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد: رجوع به آن دفترها را گو خورد سود

گذشت برگشت ندارد: بخشیده را وانستند

گران است ارزانش میکسیم: مردی بدن گف خربره گرانست زن گف ارزانش

میکنیم مرد برسید این چگونه تواند بود گفت چون کم خریم و کم حوریه

ارزان آید

گربه از بغل افکندن: فریب و دغل را ترک گفتن

گربه خانه هم باید مقبول باشد : از مقبول زیبا و خوب اراده کند
گربه در انبان داشتن گربه در انبان فروختن : نیرنگ بکار داشتن . تدلیس و
تلبیس بکار بردن

گربه در بغل داشتن : فسون و نیرنگ آوردن
گربه دنبه خواب بیند : نظیر : شتر خواب بیند پنبه دانه
گربه را در حجله باید کشت : زهرچشم را باید از اول گرفت
گربه را سه تکه اندازه گوشش : برای سیر کردن گربه سه لقمه که هر يك باندازه
گوش گربه باشد کافیت

گربه رقصاندن : نظیر : کچک بازی در آوردن
گربه روغن میخورد بی بی دهان مرا بومیکند : غلامی دهان بی بی میوسید خواجه
بدید غلام گفت ...

گربه شاندن : فریفته شدن
گربه کشتن شب اول : رجوع به گربه را در حجله ... شود
گربه هفت جان دارد : گربه صدمه ها و زخمهای سخت برتابد
گرد پای حوض گردیدن : کنایه از آنست که سردرگم و مبهم در جای بگردد بواسطه
ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی

گرد کردن (یا) گرد خاستن : بردادن . ثمر بخشیدن

گردن خاریدن : دفع الوقت کردن

گرسنه چشم : قحط دیده . حریص

گرگ آشتی : صلحی به تفاق

گرگ آشنائی : رجوع به گرگ آشتی ، شود

گرگ هست : نیم مست

گرگ و میش گرگ و گوسفند از یکجا آب میخورند (یا) با هم در یکجا آب

میخورند : عدل و امنی به کمال است

گره بر آب زدن : سخت فسونکار بودن جادوئی محتال بودن

گزنکرده پاره مکن : بریدی تو نا کرده گز جامه را
گفت از خود تو میترسم : لالائی زشت کودک خواه در آغوش داشت کودک زاری
بی قراری می کرد لالا گفت چون بامنی از چه میترسی
گلاب پروتان: نظیر : دو رازرو دور از جناب
گلاب تلخ: کنایه از اشک است
گل از خار بر آمدن: تا گلت از خار و خارت از پای بدر آمد
گل بست داری مجوی: نهایت شتاب کن
گل بر سرداری مشوی: سخت شتاب کن
گل بریزد بوقت سیرابی : سعدی نظیر : فواره چون بلند شود سرنگون شود
گل بی عیب خداست : نظیر : همه جمال عیب خویشتم طعنه بر عیب دیگران
چه زینم
گل زن و شوهر را از يك تغار برداشته اند (یا) در يك تغار سرشته اند
خدا نجات نیست اما در وتخته را خوب بهم می اندازد
گل سرسبد : سرآمد جمعی، گزیده طایفه ای
گلگیرهات بستم عروسی بستم: بمزاح ، سپس پادشاه رنج شد هم خواهم داد
گل نمیدیده را آبی تمام است : نظیر ایدوست گل سرشته را آبی پس
گلوگیر آمدن: مایه حسد و بغض شدن
گلو هفت بند دارد: نظیر : اول اندیشه انگهی گفتار . شتر گلوبش
گله مردم و غم شبان بر خاست : نظیر : حاجی مرد شتر خلاص
گلی از هزار گلشن نشکفته : در عنوان سبب است
گلی برای کسی آب گرفتن . او را دچار دینی یا ربی کردن
کلیم خود را از آب بر آوردن: از عهده واجب یا لوازم معسر بر آمدن
کلیم کهنه را جندره چه کند : جندره چوبیس که برای هموار کردن خوب
بکار برند

گنج در خراب است: رجوع به گنج در ویرانه است، شود
 گنج در ویرانه است: دین ز درویشان طلب زیرا که شاهان را مقیم رسم باشد
 گنجا در جای ویران داشتن
 گنجشك روزی بودن: نظیر: رزق جدید یوم جدید. دست بدهن بودن کردی
 خوردی زندگی کردن، روز نو و روزی نو
 گندم خوردیم از بهشت بیرونمان کردند: به طنز گناهی را مرتکب نشده‌ام تا
 مستوجب عتاب یا پنداشتی باشم
 گندم که سه پایه بست اندر تا پوست: بعد از شاخ شدن ریشه کمتر آفت و آسیبی
 بگندم رسد
 گندم نما و جو فروش: نظیر: ارزن نما و ریک پیم. رجوع به جو فروش گندم
 نما، شود

گوزبر گنبد افشانیدن: کاری بیهوده و عبث کردن
 گوز کدبانو صدا ندارد: عیوب اغیا و اقویا غالباً پوشیده ماند
 کوسالۀ بسته ملا نصرالدین است: گویند ملا دو کوساله یا دو بزداشت یکی از آن
 دو بگریخت ملا پس از کوشش بسیار از گرفتن حیوان عاجز آمده بازگشت
 و بزیا کوسالۀ بسته را بزدن گرفت. گفتند چرا چنین کنی گفت شما ندانید
 اگر این يك بسته نبود از دیگری چه بکتر میدوید
 گوسفند را بگرسن سپردن: نظیر: گوشت را بگر به ردن
 گوش باشد گوشواره بسیار است: نظیر: سر باشد کلاه بسیار است
 گوش بدر بودن، گوش بر در داشتن: انتظار ورود کسی را بردن
 گوش بر فرمان بودن: مطیع و فرمانبردار بودن
 گوش بریدن: قرض کردن
 گوش بزك بودن: نزول کسی یا حدوث امری را چشم داشتن

گوشت بدست گربه سپردن : نظیر : دنبه را بگرگ سپردن ، گوسفند را بگرگ سپردن

گوشت جوان لب طاقچه است : هزالی که پس از بیماری برای جوان پیدا شود زرد بفریبی بدل گردد

گوشترا از ناخن (یا) استخوان جدا نمیتوان کرد : فرزند را از مادر کسان و خویشان را از یکدیگر نتوان برید

گوشترا باید از بغل گاو برید: سود و بهره از مال فقیران بردن سزاوار نباشد
گوشت گاو وزعفران : در قدیم باریشه‌های گوشت خشك شده گاو عطاران در زعفران غش می کرده‌اند

گوشت و پوستش از تو استخوانش از من : وصیتی بود که پدران و مادران معلم و استاد را میکردند آنگاه که کودک خویش بدستان میسپردند

گوشت یکدیگر را بخورند استخوانشانرا پیش غریبه نمایندازند (یا) دور نمایندازند: اجنبی را به اسرار خود راه ندهند

گوش چهار شدن (یا) چهار کردن: با نهایت شیفتگی و دقت گوش فرا دادن
گوش خر : بیهوده

گوش شیطان کر: نظیر : هفت قرآن در میان هفت کوه در میان بدیوار میگویم
هفت الله اکبر

گوی از آب برداشتن : در جنگ نیزه یا شمشیر نهیت گیرند

گوی از میدان ربودن: بر دیگران برتری یافتن

گوی بردن از: بر او پیشی گرفتن

گویی بی آتش آمده است گویی بسؤال آتش آمده است: بمحض آمدن م
کردن میخواهد

گویی تاوان میدهد : بسیار دیر میکشد

گیس آب دلرا میخورد: بعقیده عامه هر قدر دل خرم و شادتر گیسوان بلند تر و شادابتر باشد

ل

لا ابالي چکند دفتر دانا ئی را: نظیر: چه بمن کوچه بدر کوچه بخر کو
 لا تو بماه نرسد: دست و زبان بدو نرسد کس را آری بما بر نرسد لا تو
 لاف در غربت آواز در بازار مسگران: رجوع به: مثل بعد شنو
 لاف در غربت آواز (یا) سزاف در آسا: نظیر لاف در غربت آواز در بازار مسگران
 غریبی گرت ماست پیش آورد دو پیمانه آبست و یک کمچه دوغ
 لاف کار اجلاف است: هنر باید از کار کرده نه لاف
 لاله را سب روشن میکنند: ملاعبه و مداعبه زن و شوهر در حضور دیگران اذادب
 و عفاف نیست نظیر: شوخیرا زیر لحاف میکنند
 لام کشیدن: باغبان و مشگ و سپند سوخته و نیل و لاجورد و امثال آن دفع چشم
 زخم را بر پیشانی و چهره اطفال نقش کردن
 لایق آب ریختن بدست او نیست: نظیر: لایق حفت کردن کفش او نیست لایق
 نهادن تره بر خوان او نیست
 لایق جفت کردن کفش او نیست: رجوع به لایق آب ریختن . . . شود
 لایق هر خر نباشد زعفران رجوع به خرچه داند قیمت
 لباده بر گاو نهادن: رجوع به رخت بر گاو نهادن شود
 لب بود که دندان آمدن یا بر او بر سم بپاشی و از آنرو بیش داریم
 لب روزی: کم روزی و تنگ معش
 لب زیرین بالا کردن: بلب انداختن کردن
 لبش بوی شیر میدهد: هنوز کودک کی بیش نیست

لبشرا تو گذاشتن : تمام یا قسمتی از گفتار را برای مصلحتی مسکوت گزاردن
نظیر : مطلب را درز گرفتن

لب‌گزیدن : نهایت پشیمان شدن

لحمك لحمی بودن با کسی : با او یگانه بودن

لربازار نرود بازار می‌گنند: نظیر : چشم بازار را در آورده است

لعل بکان بردن : رجوع به زیره بکرمان ... شود

لعل بکان بردن : رجوع به زیره بکرمان ... شود

لغت بکار دستپاچه : بجد و بمزاج مستعمل

لغت بهمکار بد: بمزاج بخواننده‌ای که در حین خواندن او نهیق یا نعیبی شنیده
شود گویند

لغش دادن: کاری را به دیر و دراز کشیدن ناز کردن

لغش مده غجمه مره : بلهجه خراسانیان زیر وزیر مکن تا تباه و فاسد نشود

لغمه بز رگش گوشش بود : پیاده‌های خرد از یکدیگر جدا شد

لغمه بقمه است : بقمه کلمه ترکی است و معنی آن گلوگیر و خفه کننده باشد.

و مراد مثل همانست که از این مصراع اراده شده سخنش تلخ نخواهی دهنش

شیرین کن

لغمه چهل و شش شاه‌یست : نظیر : به می‌دهد ده بگیرد

لغمه را از پشت سر دهان گذاشتن : نظیر : اکل از قفا کردن

لغمه را دور سر گردانیدن: رجوع به فقره قبل شود

لغمه را هم باید جوید : هر نقعی مستلزم تحمل رنجی است

لغمه سرسیری است : نظیر : ماهی را نخواهی دمش را بگیر

لغمه گلوگیری است: مثل : اهل شهر برد سیر را هیچ لغمه‌ای از این گلوگیر تر

آمد

لگدبگور حاتم زده است : بطنز و استهزا بی نهایت بخیل و ممسك است

لگد مادیان بنریان درد نکند. نظیر زن وشوهر جنگ کنند ابلهان باور
 لنگ انداختن: عادتی که برسم آشتی دادن و اصلاح ، میان مشّت زنان و کشتی
 گیران معمول بوده است و تعبیر مثلی بمعنی میانگی کردن استعمال میشود
 لنگر انداختن : درجائی تن آسانی را دیر ماندن
 لنگی را برهواری پوشیدن: با چربدستی و چابکی عیبی را پنهان داشتن
 لیلاج است: قمار بازی ماهر است هر چه دارد بقمار میبازد

ما از آن خانه (یا) از آن سرای ، برخاسته ایم: ما رایش آن هوا و عشق دیرینه

ما چت نبود موجب نبود دندانها گازگرفت چه بود: زنی فرتوت هر شام از پسر خبر
بازار پرسیدی فرزند ماجری دوستی را به شکایت حکایت کرد رفیق گفت
مادر توشوی خواهد و سؤال ها از آن بود تجربت را امشب در جواب بگوی
حاکم شوهر کردن فرتوتان را امر داده است ، پسر چنان کرد و مادر را
نهایت شادان یافت . گفت فردا بحمام شود که شب بخانه شوی شبانگاه مادر
را بر چاروائی نشانده بصحرا برد و درمغازه ای بنشاند و گفت باش تا داماد
باستقبال آید و خود باز گشت پیرزن با خود می سرود : « به بینی خطبه را
خواهند برد خیسانند آیا مردك جوان است آیا ایر و کمان است . » پس
از ساعتی از دور دو روشنائی دید گفت آری اینك مشعلها را آوردند . شعله ها
از چشم گرگی میتافت که بجانب او میشتافت گرگی نزدیک شد پیرزن دستهای
گرگی را در گردن دیده پنداشت داماد است لیکن گرگی دندانها بگلو او فشرد
و زال گفت

مادر زنت دوست داشت: بگه آمدی از حضر هنوز برای تو چیزی برجاست

مادر زنت دوست داشت: دیر رسیدی آنچه بود خورده اند

مادر عاشق بیعار است: هر چند فرزند بی مهر باشد مادر را مهر نکاهد

مادر هفت تا : کنایه از سگ است و زن بزنی کثیر الاولاد به حسد گویند

ما دست از خیک پنبر برداشتیم خیک از ما دست بر نمیدارد: من دست ز چشم

داشتم مدت‌هاست چون چشم زمن دست ندارد چکنم .
 ما را از مدرسه بیرون می‌رویم : طالب علمی را از مدرسه برانندند و او رخت بر گرفته
 میرفت کسی از او پرسید تو را چه رسیده است گفت ...
 ما را اصفهان بس : گفته را بسلطان حسین صفوی نسبت کنند آنگاه که افغانان تا
 حومه شهر بگرفته بودند.

ما را بس و همه ترشیز را : نظیر : به هفت پشت ما هم بس است .
 ماران کنند رودان کشند : نتیجه اعمال مادران را فرزندان بینند
 مار افسون بردار نیست : نصح و اندرز و یا ابرام دروی اثر نکند
 مار خاك هر زمینی را خورد برنگ آن خاك شود : نظیر : مال کافر را می‌خورند .
 بالاش شمشیر می‌زنند.

مار خفته را نمی‌زند : خفته و غافل را رنج رسانیدن از جوانمردی نیست .
 مار خوردن : تحمل گفته و کرده زشت و زننده کردن .
 مار در آستین پروردن : بد گهر را یاری دادن .
 مار دم کنده : دشمنی آسیب دیده .

مار که آزرده شد سر کوفتن واجب آید :
 مار را چون دم گسستی سرباید کوفتن
 کار مار دم گسسته نیست کار سر سر
 نظیر : مار که زخمی شد باید از سوراخ بیرون آورد.

مار که زخمی شد باید از سوراخ بیرون آورد : رجوع به : مار که آزرده شد ...
 مار گزیده از زیسمان دورنگ (یا) از زیسمان البجه (یا) از زیسمان ساه و
 سفید (یا) از پیسه رسن می‌ترسد :

زمام عقل بدست هوای نفس مده

که گرد عشق نگرند مردم هشیار

چنان زمرک بترس از سیه سپیدی موی

که مردمار گزیده ز شکل پیسه رسن

مارگیر را در آخر مار کشد: نظیر: سبوی راه آب می شکند

ما ریگ جوئیم دیگران آب گندا: ما با تو بپائیم و دیگران تو را بگذارند

مازندرانی از این بیش نمیرد: گویند غریبی بمازندران گوری را دید کنده و

مردمانی بر آن گرد آمده و در میانه پیری گریان از پیر پرسید بر که میگری

گفت برخود که ایک مرا بخاک سپارند مرد متعجب از حاضران پرسید زنده

زنده را چگونه بگور کنید گفتند تو غریبی و ندانی که

ماز و ذیل در جائی گران شدن: کنایه از کثرت سوگواری و عزاداری در جائی

دسد

عاست بدهانش مایه زده اند ایا) مایه کرده اند: نظیر: آرد بدهانش گرفته

عاست عالی کردن: مصلحت را حقیقتی را پوشیدن

عاست و دروازه هر دمی بدمند: نظر: بز و شمشیر هر دو در کمرند

عاستها را کسه کردن: عروپ شدن.

عاسته نفر بلا در خورد به آند و دیوانه شدند اما مرا احمد الله بساکی نیست.

سه آخوند حب دهن و قرب حفظه را در خوردن بالاد افراط کرده و هر سه

دیو سه سه سر به صحرانند بکی. آن سه از چند روز عرین، عمائم بزرک

بر سر و عتی می بدار دست بر می آید و قوری نمم بمدرسه باز گشت. طلاب

بر او گرد آید. - ویرید - نو ویران ز حه رسید گفت. : انتهی خوردن

داند زنده. - که عذنی مر سومال بود. چنان که کند نیز برای این مقصود

عاش هر آتش است: نظر: جود هر اس

هال بچه بتمه: - امیر - امیه ان گه مد و مراد اینکه چرا چیزی از محضر

نخه رید

مال بدبریش صاحبش . نظیر سکه شاه ولایت هر جارود پس آید . کالای بد بریش
خاوند

مال را بروی صاحبش خرند : فروشنده را گشاده روئی و چرب سخنی باید
مالیات دولت نباید زمین بماند : رجوع به : سوخت را بود کردن . شود
مأمور دولت است حقش را باید داد : نیمه شب زمستان در حالیکه بوران و برفی
شدید بود صیبی را از دیهی باستعلاج حاکم بردند پامزدی بدو نداد و درگاه
بزرگستن فرائش از طبیب بسخنی حق طلب کرد صیب نزد که رفت وقصه
که

مأمور معذور است : رجوع به : المأمور معذور شود

ما و سمانی در کار نبودن (یا) نماندن . نهیت صداق و بنگاری در میان بودن
ماهتاب پیمون (یا) ماهتاب گز کردن : بگرهت بیمائی بگل خورسید اندائی
ماهتاب نرخ کرباس را میشکند : مثل بهمین صورت و بصورت ففوره بعد معمول
است . و مراد آنکه چیزی خوب دزدی نکند کد ولی تناسب کرباس
به دست را بهت ندانسته

ماهتاب و کتان : گویند مهتاب کتان را بسوزد و سوز این معبره بسیار بکار برود
ماهیرا نمیخواهی دمش را بگمر نظیر : ائمه سر سبز بس

مایه را خایه کردن : مثل . و یقه . خایه کرد . حربه معنی چپه مرغ است
مایه نه من شمر است . نهیت فتنه . بایر و متعصب است

مبارک مرده آزاد میکند نظیر : فتن چراغ را بچند وقت : بچند

مترس خرمن رجوع به : مترس خرمن

مته بخششاش گذاستن : چاره دار . مته

مثل آب : عطشی دار . و آب و جود حی : مثل . حربه . و بیهوش

مثل آب اعماله : در آمد و سدی دار

مثل آبِ انبار: اصواتی گنگ و بلند

مثل آب جفت : چایی کم رنگ

مثل آب حمام: شربت‌ی که در آن سردی باید، گرم.

مثل آب حنا : چاہی پس آب

مثلاً آب حوض: یہ مزہ و گرم .

مثل آب حیات: زندگی بخش

مثل آب دهن مرده: مرکبی کم رنگ

مثل آب زر : آراسته و پدلخواه

مثل آب زیپو: چیزی سرد و بی مزه مانند آبگوشت و جای

مثل آبستانان میرود : آب در دلش تکان نمیخورد

مثل آب سیرابی : آبگوشتی کم گوشت و کم چربی

مثل آب ظرفشوری : چابی پس آب

مثل آب گاه : چایی کم رنگ

مثل آب کش : سوراخ سوراخ . چکنده

مثل آب کله پاچه: آبگوشتی بد

عثل آبنوس : شب، زلف معشوق

مثل آب و آتش : دوزد ، دوفر اہم نیامدنی

مثل آب و روغن : نیامیختنی

مثل آب و شکر ، مثل و آب : گدازان

مثل آبی که روی آتش ریزند: هر چیز سریع الاثر خاصه دواهای مبرد و جوا بهای

نہ ہمد کنندہ

مثل آتش : نہایت گرم باتبی سوزان ، خودخور

مثل آتش افروز : با جامه های بلند و کوتاه . با آرایش مضحک

مثل آتش برقله کوه: پدیدار و روشن

مثل آتش پاره : جلد و چابک

مثل آتش و بنبه: دو جمع نشدنی

مثل آتش و سپند: دو گرد نیامدنی

مثل آدم : مؤدب . آهسته

مثل آدم مقوالی: بی جنبش

مثل آرد : متلاشی

مثل آرنالود : زنی هول و بدخوی

مثل آستین رنگ رز: رنگارنگ

مثل آسمان غرغره: غراغری سخت در امعاء

مثل آس سرخ حصار: آمیغی از چیزهای نامتناسب

مثل آس شله قلمکار: رجوع به: فقره قبل شود

مثل آس قجرها: رجوع به مثل آس سرخ حصار شود

مثل آشیان عقاب: بلند. رفیع

مثل آغور: ماستی غلیظ و سطر

مثل آفتاب: آشکار. روشن

مثل آفتاب در رابعه نهاده: نهایت روشن و آشکار

مثل آقاها: مؤدب. نظیر: مثل آدم

مثل آکله: مثال: مال یتیم چون آکله است یعنی چون مرد آنرا با مال خویش

آمیزد مال خود او نیز تباه و نابود گردد

مثل آل: زنی بدخوی و مهیب و بلندبالا

مثل آهک: پشمینه بید زده و از هم پسیده

مثل آهن: سخت

مثل آهو: چشمی شالا، تندرو، معشوقه سبکسار و رنده

مثل آینه: دلی باک و روشن فلزی صیقل زده هوایی صحو و صافی

مثل آینه دق: عبوس . غمگین

مثل ابابیل: بمزاج هیچ نمیخورد

مثل ابر: سیاهی و تاریکی که گاهی در چشم حادث شود

مثل ابر بهار: گریستن به افراط

مثل ابر سیاه: حایل و حاجب

مثل ابریشم: لبی نازک . رشتۀ باریت

مثل ابلیس از لاحول گریختن: دیوی که بوقت افسون چون ابلیس از لاحول بگریختی

مثل ابن سعد: خشمگین بر اسبی بلند نشسته

مثل اجل معلق: رسیدن کسی را خواهند که از او کراحت دارند

مثل ازغوان: شرابی سرخ، رخساره‌ای گل رنگ

مثل اژه: دست و پد زبانی خشن و درشت

مثل ازرق شامی: به مونی زرد و چشمی آسمانگونی . قسی . سنگدل

مثل استخوان: ذاتی نهایت خشت

مثل اسفند مثل اسفند بر آتش: بی قرار، مضطرب

مثل اسکلت: بسیر اغر

مثل اشتر بر نردبان: خود

مثل استر پیرگوش بدرای داستان: منتظر فرعون بودن

مثل استر در وحل: بی حس

مثل استر دولاب: بی فکر

مثل اشع طمعا: بی پروا

مثل سگ چله: بی رویه

مثل اطلس رخ: بی خجل - رخ شده

مثل اوهی: بی سلیقه و هوودی

مثل اقاقای هندی: تنگ یاب

مثل الاغ: کانا، ابله باربردار و از الاغ خرا داده شده است

مثل الف: راست برهنه

مثل الف کوفی: برهنه کج، خمیده

مثل الماس: سخت برنده، بسیار ترش زیاده سرد رخشان، گرابه

مثل الولوی سرخرمن: بطیر: مثل مترس خرمن

مثل امامزاده جل بندی: جامه های کوتاه و بلند و یا دریده پوشیده

مثل امام زین العابدین بیمار: نحیف لاغر

مثل انار سرخ، کفیده

مثل انبان، سخت، سست

مثل انبان ابوهریره: آمیغی از هر چیز

مثل انبانه: کفشی بد چرمی بی فایده

مثل انتر: گلگونه سیر و نند بر خسر مدیده

مثل انچوچک یا انچکک چشمی ریزه

مثل انگشت پمچ، شرتی سطر و زرف

مثل انگشت لسه، بتم می عریض

مثل اوایل مبر خطی بد

مثل اهل کوفه بی وفا، زب جو

مثل این بود که طشتی آتش سر می برنهند: ...

مثل اینکه بی آتش آمده، با سوال آنس آمده: ...

گشتن مجرا

ایکه میوی را آتش ...

مثل باد چوب ...

مثل بادام: چسبی کشیده

- مثل بادبادك : قلبی طپنده در گاه رفتن از مرض، تنی نهایت لاغر
- مثل باد صرصر : تند، سریع
- مثل بادنجان : بتقش از غلبه خون یا سورت سرما
- مثل باد وپشه: دو فراهم نیامدنی
- مثل باران: اشکی بسیار تیر یا گلوله و افر وریزنده
- مثل بارفتن: سفید و لطیف
- مثل باروت : توتون یا تنبا کوئی تند، روغنی تیز شده
- مثل بازار شام: اسباب و ادواتی آشفته و در هم نظیر : مثل بنگه لولی
- مثل باغ ارم : باطراوت
- مثل بال سبوتر : دلی طپنده
- مثل بال مرغ: رجوع به فقره قبل شود
- مثل بام غلطان : کوتاه بالائی سخت فربه
- مثل ببر: شدید درحمله
- مثل بت قندهار: بسی زیبا
- مثل بت نوشاد : بسیار جمیل
- مثل بچه: ناشکیبا ، سبکساز
- مثل بچه آدم: مؤدب بی‌هیا هو
- مثل بچه رقاصها : با آرایش و پیرایشی قبیح و ناسزاوار
- مثل بچه شوهر : متفور
- مثل بچه مکتبی ها: گریزان از کار، دیر آموز، کند درخواندن
- مثل بچه هوو، مکروه ، مبعوض
- مثل بچه ها: زود درنج زود آشتی سبکسرمتلون
- مثل بخت النصر : معجب خشمگین
- مثل بختك : با سنگینی جثه بر روی چیزی یا کسی افتادن

مثل برادر: بسیار مهربان

مثل برادران یوسف: بی مهر

مثل برامکه: سخی صاحب مروت

مثل بریط: گوشمال دیدن

مثل برج باروت: مثل برج زهرمار: نهایت خشمگین

مثل برزنگی: مردی با گردنی سطر و پروتی انبوه و گنده

مثل برف: بسیار سفید

مثل برف و خون: سرخی باسپیدی آمیخته

مثل برق: تند و چالاک

مثل برگ خزان: جمع کثیری در مرگامرگی یا جنگ مریض یا مجروح و قتل

افتاده.

مثل برگ بید: لرزان، زرد

مثل برگ درخت: رجوع به مثل برگ خزان شود

مثل برگ گل: چهره، بدن، نان یا بناگوشی نازک و لطیف

مثل بره: نهایت رام و آرام

مثل بره بزغاله: جمعی پراکنده بر زمین خفته

مثل بره دومادری (یا) دو مادری: فربه

مثل بز: چست و چالاک خیز

مثل بز اخفش: آنکه بی فهم و درک همیشه تنیده ها را تصدیق کند گویند اخفش

درس خود را بر بز خویش تکرار کردی

مثل بز مچه: چالاک در جست و خیز

مثل بغل بز: گیسو یا زلفی پر از رشک

مثل بقال هرزه بیل: آنکه در دکان هیچ ندارد یا در معدنی بزمی حرسد است

مثل بغار: چرم یا پارچه محکم که آب به

مثل بلبل : خوش آواز، خوش بیان

مثل بلور : بسیار سفید

مثل بنات النعش : پراکنده

مثل بند تنبان کوتاه : آنچه پس از آمدن فی الفور برود

مثل بند قبا : رشته درشت بریده

مثل بنفشه : سوگوار، بنفش، سرافکننده

مثل بنگه لوری (یا) لولی : با کالائی آشفته و شوریده

مثل بوبکر سبزوار : خوار و زبون

مثل بوتّه زرگر : درخشان، زرین

مثل بوتیمار : غمده، سر بسینه فرو کرده . ترسان از پرسیدن چیزهای بسیار و فراوان

مثل بوجار لنگان : مردی متملق و بی عقیده

مثل بوق . کلاهی مقوای آن تمام شکسته

مثل بوقلمون : متلون، آنکه بر یک خونبناش

مثل بهار شوشتر : هوائی صافی و خوش

مثل به پخته : رخساره زرد و تیره و با آمار

مثل بهشت : نیک آراسته . به هوائی خوش

مثل بهشت شداد : قصری بچندین اشکوب برآمده

مثل بهله : بی آسین

مثل بی بی افتنگو : دخترچه چدر چفچور کرده نظیر مثل غبیده بدام

مثل بید : سخت لرزان

مثل بیل : خنی . گرفته و دراز

مثل پارو : قلمی بدتراشیده ، دند بی پس کلان و دراز

مثل پاوه آجر : زن سخت

مثل پاره سمرقند : نهایت شیرین . پاره قسمی حلواست

مثل پاشنه شتر : نانی سیاه و سخت

مثل پالان: جامه سطر

مثل پالان خردجال : کاریکه انجامش به دیر و به درازا کشیده است

مثل پدر : مهربان، ناصح

مثل پر پرستو : سخت سیاه

مثل پر حواصل : سخت سپید

مثل پرده بر درمافندن: راه بدرون نداشتن

مثل پرده زنبوری : پارچه مندرس و سوراخ سوراخ

مثل پر زاغ : نهایت سیاه. سخت تاریک

مثل پر غراب: سیاه تاریک

مثل پر کلاغ : گیسویی سخت سیاه، ابروانی باوسمه میروند

مثل پرگار : نهایت آراسته و نیک، کج و ویر گشته

مثل پروین: پیوسته و مجموع

مثل پسته : دهانی خرد، خندان، سرخ و سبز، زنگاری

مثل پشت خر: ریش گر گین

مثل پشت ماهی : بهموجی نرم

مثل پشگل: ریز و خرد، بسیار و ازرا

مثل پشمک: ابریشمی فشان، موئی نرم و زبید، برجی بصنعت حنه

مثل پشه و باد: دوگرد نیامدنی

مثل پفاک: سه و میله ای

مثل پلنگ: متکبر

مثل پنبه: دستی یا سیمی نرم، گیسوان یا ریشی سفید

مثل پنجره: سوراخ سوراخ

مثل پنجه آفتاب: بارخساری بی اندازه جمیل

مثل پنیر: ماستی سطر

مثل پوست: کاغذ یا پارچه محکم

مثل پوست پیاز: قماش یا جامه نازک و تنک

مثل پوست خر: سخت

مثل پوست خر بزه: کفشی بی خساق چون نعلین و صاغری طلاب

مثل پوست کرگدن: بسیار سخت

مثل پوستین تابستان: بی قدر

مثل پول: سخت سرخ از آتش یا از تب، خرد شده بقطعات کوچک

مثل پهمین: فراوان و ارزان

مثل پیاله: چشمی گشاده و فراخ

مثل پیراهن عثمان: دستاویز تهمت و شکوی

مثل پیراهن عمر: جامه فراخ و بی اندام

مثل پیل گرما به: صورتی بی معنی، نمودی بی بود

مثل پیه: روغنی. بد چربی میش یا بز که بدست ماسد. هندوانه نارس، ریشی پلید

که سفید شود

مثل پیه دان: ساعتی بدکار

مثل پیه گرگ: روغنی تیز

مثل قابلهاری: پارچه سست بافته

مثل قابوت خشکه: بسی نزار

مثل قاپو: باشکمی بزرگ

مثل قاتوره: نهیت تلخ

مثل تار ریسمان: بسی لاغر

مثل تار عنکبوت: بسیار نحیف

- مثل تازی: سخت لاغر
 مثل تافتان: نرم و سطر تافتان قسمی نان باشد
 مثل تاپاله: بسیار کاهل و کند
 مثل تپانچه: آوازی مهیب و ناگهانی
 مثل تخت بزازان: رنگارنگ
 مثل تخت روان: اسب یا استری نرم رو و خوش خرام
 مثل تخت عروس: بصنعت آراسته
 مثل تخته: پارچه محکم
 مثل تخم قرتیزك: بذری زود روینده
 مثل تخم ماهی: دانه های بسیار در ظاهر بشره پیدا شده
 مثل تخمه خربزه: چشمی تنگ و خرد
 مثل ترازو: دوسر
 مثل تربد: میان تپی
 مثل ترقه: ناگهان خشم گرفتن
 مثل نرقه فرنگی: رجوع به فقره قبل شود
 مثل تر کمنها: با گونه هایی پر گوشت
 مثل تریاك: تلخ، ترش روی
 مثل تسمه: بسی محکم، بسی سخت جان
 مثل تغار: دهانی فراخ
 مثل تقویم کهن: منسوخ، بی حاصل و از کار افتاده، بی قدر
 مثل تگرگ: تیرها یا گلوله های پران و بسیار، آبی سخت
 مثل تنباکو: حاصلی نابینگاه خشک و زرد شده از بی آبی و گرم
 مثل تنگ بلور: تنی سپید با فربهی میانه
 مثل تنگ طلا: حالبی و یا گرمکی خوب، تنی با اعضای موزون

مثل تنور : نهایت گرم

مثل توبره: ریشی دراز و انبوه

مثل توبره گداهها : مخلوطی از چیزهای گوناگون

مثل توپ : آوازی بلند، تنی فربه با گوشتی محکم و پیچیده

مثل توت، مثل قوت سیاه: رنگی سیاه شده از غضب یا مرض

مثل توتیا: نرم کوفته، نرم سوده

مثل توگودیها : گود، یا گود زنبوک خانه محلتی پست از طهران است که زنان

دستوری در آن میزیستند. گلگونه و سپیدی به افراط کرده، و سمه تند کشیده

مثل توله : با مهر یا چاپلوسی همواره در پی کسی دویدن

مثل توله تقلیسی : رجوع به : فقره قبل ، شود

مثل تون حمام ، مکانی بد هوا و زیاده گرم

مثل تیر مثل تیر از شست ، مثل تیر از کمان : نهایت راست بر طبق آرزو با کمال

سرعت، رفتنی بی بازگشت

مثل تیر شهاب ، بسیار سریع

مثل ریشه روبخود : آنکه همه نفع ه را برای خود خواهد

مثل جاجیم : پارچه محکم

مثل جاروب . مثل جاروب فراشی . سبلی دراز و سبیل

مثل جامع اصفهان . بسیار دراز

مثل جامعه عباسیان: سیاه

مثل جانخانی: پارچه بدوست بافته، جمه فراخ و بی اندام

مثل جانی مرده شور : زنی بی حی

مثل جبه خانه : خانه پر از اسب

مثل جریقه : بیچستی از حی

مثل جزغاله : گوشتی بالتمام سوخته

- مثل جغد : با چشمی گرد و برجسته
 مثل جگر زلیخا : رنگی سرخ و تیره در قماش
 مثل جگر سیاه : زبانی یا لبی از سرخی بسیاهی گرائیده
 مثل جل : جامه یا پارچه سخت ترنجیده
 مثل جل ظرفشوری : بسی شوخگن
 مثل جل قاب شو : رجوع به فقره قبل شود
 مثل جن بو داده : چالاک و چست در حرکات
 مثل جو : برنجی نیم پخته و بد پخته
 مثل جوال دوز : موئی درشت و تیز
 مثل جواهر : مردم یا چیزی خوب
 مثل جوجه : لرزان، خرد از نزاری یا پیری
 مثل جوجه مرغ : لرزان
 مثل جوزا : بخدمت کمر بسته
 مثل جوکیها : حرکات یا جامه نساوار
 مثل جهنم : مکانی بسیار گرم
 مثل جهود ممول
 مثل جهود خیبری : ترس، ممسک
 مثل چادر سفید : درختی اسود یا گلپای سپید
 مثل چار وادارها : آنکه لزمه‌های بزرگ بر دارد
 مثل چاه ویل : که هیچ چیز او را سنده نپاسد
 مثل چراغ خونه انگیزی : خسته
 مثل چراغ دزدان : به دور
 مثل چراغ سوختن : در حشر بودن
 مثل چراغ آسا : سرگشته

مثل چرخ فلک : گردان

مثل چرم : گوشت پخته

مثل چرم گاو : نانی مانده

مثل چرم همدان : نانی شب مانده

مثل چشم آهو : چشمی شهلا

مثل چشم خروس : سرخ . لعل رنگ

مثل چشم سوزن . مثل چشمه سوزن : بسیار تنگ

مثل چشم کور : سخت تنگ

مثل چغندر : سخت سرخ

مثل چل بند رقاصها . جامه‌هائی بلند و کوتاه بر روی یکدیگر پوشیده که زیرین

کوتاه‌تر از زیرین باشد

مثل چلچله بادمیخورد : بمزاح هیچ نمخورد

مثل چنار : بالائی بلند

مثل چنبردق حلقه برگوش : فرمان بردار

مثل چنگ : آراسته

مثل چتنگل باز : موئی پیچان

مثل چوب : خشک بی حرکت

مثل چوب خشک : دهانی بی رطوبت

مثل چیت : پیراهن و یا پارچه سفید

مثل چین قبا در هم افتادن : با هم دست بگریبان شدن

مثل حاتم : سخی

مثل حاتم طائی (یا) مثل حاتم طی : بد دستی گشاده

مثل حارث : قسی و بی رحم

مثل حباب : تپی معز، کم عمر، بی قرار

مثل حب نبات : دختر بچه خرد و زیبا

مثل حرمله : سنگ دل . زشت روی

مثل حریر : بسیار نرم کوفته

مثل حسان : فصیح . گشاده زبان .

مثل حلقه انگشتر : محاط

مثل حلقه خاتم : تنگ

مثل حلقه میم : مضیق ، تنگ

مثل حلوا : شیرین

مثل حمامها : که لقمه بزرگی بر میدارد

مثل حمام : جامه یا مکانی گرم

مثل حمام زنانه : جائی پریاهو

مثل حمامیها : بی شرم گرد کننده و برنده غذاها از سفره

مثل خاتون پنجره : زنی بی حی

مثل خاصه علمل : پارچه سست و بی دوام

مثل خاك : بیقدر و قیمت . افتاده و فروتن . بوقار و درنگ

مثل خاکشی : بینهایت خرد شده

مثل خاله خرسه : زنی فربه جامه های بسیار پوشیده

مثل خاله خمره : زنی فربه به شکمی بزرگ

مثل خاله سوسکه : دختری خرد چادر کرده

مثل خانمها : مودب

مثل خانه خدا : بی فرش و اسباب

مثل خانه زنبور : سوراخ سوراخ

مثل خایه حلاج : لرزان

مثل خر : ندان . سردب

- مثل خر آسیا : درکار و تعب همیشگی .
- مثل خر بریخ ماندن : بیش جنیدن نتوانستن
- مثل خرچنگ : کجرو واپس رو .
- مثل خرچنگ قورباغه : خطی بد
- مثل خردجال : آنکه گاه رفتن جمعی غوغا گونه بدنبال دارد
- مثل خردل : نهایت خرد
- مثل خر زخمی : با ریش و جراحتی بسیار
- مثل خرس : فربه . پرخوار
- مثل خرس تیرخورده : بسیار خشمگین
- مثل خرس خونساز : ناتراشیده
- مثل خرکوش : گاهی ماده گاهی نر
- مثل خرما : دانه‌های توت درشت و شاداب
- مثل خرمن گیسوانی انبوه و دراز .
- مثل خروس بی محل : آنکه سخن نه بجای گوید و خواهش نه بوقت کند
- مثل خروس جنگی : هنگامیکه جو ، غوغا طلب
- مثل خریکه بنعلبند بیند : با نظری خشمگین .
- مثل حزادکن : بسیار نرم و خوش
- مثل خشت : ماستی سطر و زفت
- مثل خلدخاش : ریزرین . با جزائی بسیار خرد بخش شده
- مثل خط ترسا : کجرو
- مثل خط هن . خطی بد
- مثل خط میر : خط یا هرچیز خوب
- مثل خلال : نحیف . باریک
- مثل خمره : شکمی بزرگ

- مثل خمره اتو کشی : سری بزرگ و بدشکل
 مثل خنجر : جوابی سخت . گفتاری نافذ . مژگانی تیز
 مثل خنده برق : کوتاه . بی دوام
 مثل خواب بیاد آمدن : بسیار مبهم چیزی را بخاطر داشتن
 مثل خوارزمیان : شکم خواره .
 مثل خواهر : مهربان
 مثل خوک : بی ادب . خشمگین
 مثل خون : هندوانه سرخ
 مثل خون کبوتر : سرخ . لعلگون
 مثل خون ناحق : بی مقدمه بمطالبه چیزی برخیزنده
 مثل خون و برف : رخسار یا بدنی سرخ و سفید .
 مثل خیار : انگشتانی دراز و فربه .
 مثل خیاطه ابریشم : رشته باریک . لبی نازک .
 مثل خیک : با ورم . با آماس . شکمی بزرگ .
 مثل خیک نقت : شکمی کلان و سیاه .
 مثل خیل زنبور : جماعت بطرفی حمله برده .
 مثل خیمه : چارقدی بزرگ
 مثل داغ گازر : نرفتنی محو نشدنی
 مثل دانه برتابه : ناشکیب
 مثل دایره : بی پایه و سر . سرگردان .
 مثل دایره . قماش با آهار زیاده
 مثل دبه : سیاه پر باد
 مثل دبه روغن چراغ : بسیر سوخکن .
 مثل دختر کور : نپیت و محجوب و سرمگین

- مثل دده مطبخی : چر کیز ، شوخگن .
- مثل دره دندانى سفید
- مثل درخت : پافشارنده و ثابت
- مثل دردی بجام : بجای مانده .
- مثل در شاهوار : دندان‌هائی سخت سپید و به اندازه .
- مثل دریا : پهناور ، جوشان ، خروشان .
- مثل دست سوخته داشتن : نهایت رعایت و نواخت کردن
- مثل دستگاه کفشگران : بسیار پریشان
- مثل دسته جارو : سبلتی بزرگ و آویخته .
- مثل دسته گل : کودکی پاکیزه .
- مثل دسته هاون : بتویخ ، بچه در قنناق و بغل .
- مثل دف تر : بی آواز .
- مثل دفسوز : بی گناه مأخوذ و معقب
- مثل دلق صوفیان : ریش ریش
- مثل دلوحاج میرزا آقاسی : یکی در درون و یکی بیرون .
- مثل دنامه : دختری خوش بین که گاه تکلم دستها را به اشاره حرکت دهد .
- مثل دم کژدم : پر گره .
- مثل دم عار : ذنی تلخ
- مثل دنبه : نرم سفید . چون پشت دست
- مثل دندان قیل : دندان بزرگ .
- مثل دندان گراز : دندان بزرگ
- مثل دواسب کالسه : همراه . شبیه
- مثل دوال بر آتش : بیجان .
- مثل دوال پا : خود را بدیگری بیچنده .

مثل دو بادام در پوستی : نهایت صديق . تنگ در آغوش يکديگر .

مثل دود : سريع و تند . زود صرف شده .

مثل دوده مرکب : بسيار سياه شده .

مثل دو طفلان مسلم : غريب ، مظلوم .

مثل دوک : لاغر .

مثل دوک سياه : از لاغری سياه شده .

مثل دهاتيرها : بی ادب .

مثل دهان ناخوشها : تلخ . بدمزه .

مثل ديگ : ظرفی سياه .

مثل ديگ بر آتش : جوشان ، خروشان .

مثل ديلاغ : قامتی بلند و لاغر .

مثل دينار : زرد .

مثل ديو : به حنۀ كالان .

مثل ديوار : ساکت . بی جنبش .

مثل ديوار گونستی : حاجب ماوراء

مثل ديو سفيد : بلندبالا و فربه و سفيد

مثل ذغال : سياه

مثل راه بازار : پراشد

مثل رباب : ديگران از او در خوشی و خود در رنج بودن

مثل رخش : اسبی خوب . مردی بلندبالا و فراخ سينه

مثل رستم : قوی بلندبالا و تنومند .

مثل رستم در حمام : صورتی بی معنی

مثل رسن قاب مثل رسن گمر : دروزه . به ترقی معکوس

مثل رطب : نوتی درخت و آبدار .

- مثل رعد : سخت غران .
- مثل وقاصها : سبك . با لباسی کوتاه . با زلفی نه برسم بیراسته
- مثل روباه : حيله گر
- مثل روز : روشن و آشكار
- مثل ریش بز : ریشی کوتاه و سرتیز
- مثل ریگ : فراوان .
- مثل زاغه . مثل زاغه گوسفند : جایی تنگ و گود و تاریك
- مثل زالو : چسبنده
- مثل زانوی شتر : پینه بسته
- مثل زبانه شاهین : راست
- مثل زر : بر طبق مراد .
- مثل زرد چوبه : سخت زرد .
- مثل زرده تخم مرغ : سیب زمینی پخته زعفرانی رنگ .
- مثل زره : پر گره
- مثل زعفران قاین : کمیاب . تنگیاب
- مثل زفت : چسبنده .
- مثل زقوم : سخت ترش
- مثل زمرد : چمن یا مزروعی سبز
- مثل زمهریر : سخت سرد .
- مثل زن آبستن : کندرو .
- مثل زن بچه مرده : گرین و نالان .
- مثل زنجهر : بهم پیوسته
- مثل زلفها : بزاری گریان . نشگون گیرنده .
- مثل زهر : بسیار تلخ .

مثل زهرمار : نهایت تلخ

مثل زهره لاهل : سخت تلخ

مثل زیر : سخت نزار

مثل زینت قلاچران : زنی بلند بالا و سبکسار

مثل سایه : پس دیوار ماندن. پیوسته دنبال کسی بودن

مثل ستاره سهیل : آنکه او را پس از ماهها یا سالها توان دیدن

مثل سبحان : سخت گشاده زبان و فصیح

مثل سداب : سبز

مثل سد سکند : سخت مقاوم

مثل سرب : دستی سنگین. خطی قرص و محکم

مثل سریریان : خندان

مثل سردم دارها : با کارهایی ناسزاوار

مثل سرطان : کج رو واپس خز

مثل سرکه : بسی ترش

مثل سرکه هفت ساله : نهایت ترش

مثل سرگردنه : جایی که در آن همه چیزها را دزدند

مثل سرمه : نرم کوبیده

مثل سرفا : بینی بزرگ و دراز

مثل سرو : قامتی رعنا

مثل سرو سہی : قدی رعنا

مثل سفره : رسن بگردن

مثل سقز : چسبنده

مثل سگ : خشمگین

مثل سگ پا سوخته : بهر جانب دوان

مثل سنگ پاشنه همه را گرفتن : بهمه بدو دشنام گفتن

مثل سنگ جان کندن. بسیار رنج بردن

مثل سنگ حسن دله : آنکه بی باعنی بهر خانه رود

مثل سنگ دهان بسته : آنکه روزه گیرد و غیبت یا گناهان دیگر کند

مثل سنگ روزه کشیدن : ناله و افغان کردن

مثل سنگ سلاخ خانه : دونده

مثل سنگ سوزن خورده : دائم در آمد و شد

مثل سنگ قاسم آباد : آنکه راه بسیار رود

مثل سنگ لاس : چاپلوس و متملق

مثل سنگ موس موس کردن : بتملق و چاپلوسی دنبال یا پیرامون کسی گشتن

مثل سنگ و گربه : دو تن همیشه با یکدیگر بجدال

مثل سنگ هار : دائماً خشمگین

مثل سنگ : گران خواب. دل سخت. سنگین

مثل سنگ آسیا : مدور و گران

مثل سنگ پا : درشت زبر و خشن

مثل سنگ پشت : سر بکتف کشنده

مثل سنگ و آبگینه : دو فراغ نیامدنی

مثل سواد اسب چوبین : پیاده سوار نه

مثل سوال : مقدم

مثل سوراخ سوزن : سخت تنگ

مثل سوزمانیها : بپیرایه قبیح. سخت بی آزار

مثل سوزن : تنگ چشم

مثل سوسک ساه : بمزاج کودکان سه چرده را بدان تشبه که

مثل سوسن : ده زبان

مثل سیب سرخ : گونه سرخ

مثل سیب زمینی: بی رنگ بی مردانگی و غیرت

مثل سیبی که از میان دو نیم کرده باشد : دو چیز یا دو کس سخت بیکدگر مانده

مثل سیر: برهنه. عریان

مثل سیر و سرکه دل جوشیدن : نهایت مضطرب بودن

مثل سیل : اشک یا عرق یا باران یا خونی فراوان

مثل سیماب: لرزان. گران. سبکسار

مثل سیماب در کف مفلوج: سخت بی قرار

مثل سیمرغ : اسمی بی مسمی. تنها. بی همدم

مثل سیم قلب: بر جای مانده خوار

مثل شاخ آهو : بی بر

مثل شاخ شمشاد: بالائی رعنا

مثل شاخه گل: گردنی به اندام و نغز

مثل شاخ گوزن : بی بر

مثل شاش خر : چایی سرد ورنک گردانیده

مثل شاش موش : آبی باریک

مثل شاگرد آشپزها : شوخگن. چرکین

مثل شاگرد مکتبی : مؤدب. شنوا

مثل شام غریبان: شبی غمناک

مثل شانه : صد زبان. شخ شخ

مثل شاهدانه : چشمی سرد

مثل شاهزاده ها: مؤدب و جمیل

مثل شاه شطرنج: ضعیف

مثل شاهموشان : خردجنه

مثل شب آدینه اطفال: شبی خوش

مثل شبه: مویی سیاه

مثل شپش لحاف کهنه: مبرم. بستوه آورنده

مثل شتر: دائم نشخوار کردن

مثل شتر: آنکه گاه رفتن لك و جنبان رود

مثل شتر: پر کینه

مثل شتر از پس شاشیدن: روز بهوراقی نبودن

مثل شتر بر نردبان: آشکار رسوا

مثل شتر شاه: پا برهنه

مثل شتر زنبورکخانه: آنکه از آواز مهیب ترسد

مثل شتر لك (یا) لوك: جلف و سبکساز. بی وقار در رفتن

مثل شتر نقاره خانه: رجوع به مثل شتر زنبورک خانه، شود

مثل شداد: بیداد

مثل شرر: زود میر کوته عمر

مثل شرف جنگال: پرهیا هو

مثل شغال: زوزه کشیدن

مثل شفته: پلویا کوفته آبدار و بد پخته

مثل شفق: سرخ شرمنده

مثل شکر: گفتاری دل نشین

مثل شکمبه: پارچه سست بافته شده

مثل شکم قاقم: سخت نرم

مثل شکم ماهی: موجی نرم

مثل شکوفه: جامه پاک و نیک شسته

مثل شله قلمکار: شله قلمکار قسمی آش است

مثل شمر : بی رحم

مثل شمشاد: قدی موزون

مثل شمشیر : آبی سرد

مثل شمشیر خطیب : روشن

مثل شمع : هیزمی خشک گاه سوختن. خندان و گریان

مثل شنگرف : لبی سرخ

مثل شور بای ناخوشها : غذائی بی نمک یا بی مزه

مثل شیر: دلیر

مثل شیر: سفید. خوب شسته

مثل شیرازیها : با گفتاری تهی بالان و نازان

مثل شیر برفی : نمودی دروغین

مثل شیر خشت : بدنی سرد بعد از بریدن تب

مثل شیر دایه مثل شیر مادر : روا حلال

مثل شیر شادروان : صورتی بی معنی

مثل شیر و شکر: با عشقی تمام درهم آمیخته

مثل شیر خنک: تنی سرد پس از بریدن تب

مثل شیشه : ترد، زودشکن

مثل شیطان : محیل، مکار

مثل صابون سلطانی بر کسی ماندن : کوی صابون سلطانی صوفی بوده که بصیرح

میداده اند و چون بدبوده کسی میحریده است

مثل صبح : خندان رسوا

مثل صراحی: کردن کش. گردن دراز کرده

مثل صنوبر : قدی زرد نظیر مثل سرو. مثل عرعر

مثل طاوس : خوش خرام.

مثل طاوس مست : خوش خرام

مثل طاوس نر : زیبا

مثل طبل : شکمی آماس کرده

مثل طبل (یا) طبله عطار : خوشبوی

مثل طلا : با ارزش

مثل طنبور : بدنی آماس کرده .

مثل طوق نعت : بدوزشتی پاینده

مثل طومار : در نوشته و در پیچیده

مثل طویله : خانه ناروخته . از طویله اصطبل اراده شده است

مثل ظلمات : بسیار تاریک

مثل عاج : دندان، گردن، دست یا سینه‌ای سفید

مثل عاشق بی سیم : خوار. بی ارزش

مثل عباس دوس : گدائی مبرم و مصر

مثل عثمان لنگ : لنگان را بشوخی چنین تشبیه کنند

مثل عدس : چشمی خرد

مثل عروس : مزین. اسبی خوش اندام

مثل عروس خفته : بنز و براحت بخواب رفته

مثل عروس قلندران : بی حفظه بی عفاف

مثل عزرائیل : میب

مثل عسل : روغنی خوب . میوه و مخصوص خریزه شیرین ، کود کی شیرین زبان

مثل عقرب . با گفتاری دلخراش ، زلفی پیچان

مثل عقیق : لبی سرخ .

- مثل علم بر بام : آشکر
 مثل علم عید : عیان ، مرئی
 مثل علم یزید : بالائی بلند وزشت
 مثل علی پنهانگیر : آنکه بهر چیز عیبی نهد و بهیچ چیز خورسند نشود
 مثل عمر : خشمناک . بر آشفته
 مثل عمر حباب : کوتاه
 مثل عمر سعد : خشمگین
 مثل عمرو عاص : محیل ، مکار ، هوشیار
 مثل عناب : لبی سرخ
 مثل عنبر : روغنی خوب . زلف معشوق
 مثل عنقا : نایاب
 مثل عوج : باقدی بسیار بلند
 مثل عهد گل : کوتاه
 مثل غربال : سوراخ سوراخ هزار چشم
 مثل غربال بندها : شوخ دیده بی حیا . بد زبان . دهان دریده
 مثل غریبها : دور از جمع با گردنی کج نشسته
 مثل غلغلۂ روم : مردمی بسیار و باهمه زید
 مثل غنچه : دهانی کوچک
 مثل غول : بلند و فربه
 مثل غول بیادانی : بسیار بلندقد
 مثل غول بی شاخ و دم : بجثه بزرگ و عقل و ادبی که . خنجر گوی سحر و دم .
 مثل فاحشهها : هر جائی
 مثل فاخته : بی وفاء . ویا وفادار
 مثل فانوس تاشدن : در اثر ضربت و زخمی درهم بشستن

مثل فراش هر سینی : که در مطالبت تشدید کند و هیچ عذر نپذیرد. هر سینی یکی از قراء همدان است

مثل فر فره : تند، چابک، جلد، چست، چالاک

مثل فرنگی : بارنگی سپید و موئی خاکستری و چشمانی آبی

مثل فشفه از جا در رفتن : رجوع به : مثل ترقه ، شود .

مثل فعله ها : لقمه بزرگ بردارنده

مثل فلغل : تیز، تند، چالاک

مثل فلغل فرنگی : چست، چالاک

مثل فواره : خونی جهان و بسیار

مثل فیل : باجئه ای بزرگ

مثل فیل کوچک : ذنی کوتاه قد و فربه

مثل فیل منگله : بسیار کلان و فربه

مثل فیل همیشه باید بسرش زدن : با کمتر غفلتی خوی پیشین پیدا کند

مثل قاپ قمارخانه : به تمامی حیل زشت و کارهای ناپسند آشنا

مثل قاشق نشسته : دختر یا پسری بی حیا که جواب همه حضار مجلس را گوید

مثل قاطر : کسی که زنجیرهای گران از طلا و نقره و زینتهای دیگر بر خود آویزد

مثل قاطرچمها : بی ادب

مثل قاقم : بسیار نرم

مثل قبای بعد از عید : نوشداروی پس از مرگ سهراب ، قبای بعد از عید برای گل

مذار خوب است

مثل قبر : جائی تنگ

مثل قبر بچه : کفشی بزرگ

مثل قبرستان : شهر یا قریه یا محلی کم جمعیت

مثل قحبه زشت : کسی که ندانیا دارد نه آخرت

مثل قرآن بی عیب: هیچ نقصی در وجودش پیدا نشود

مثل قرص ماه، مثل قرص قمر: چهره گرد و زیبا

مثل قرقی: ربایند

مثل قزوینیان هفت دبه را حلال دانستن: رجوع به قزوینی ... شود

مثل قشون بی سردار: دل شکسته بی آگائی به تکلیف

مثل قشون شکسته: تکتک و بفارایق آمدن جمعی

مثل قصه چهل طوطی: حکایتی که تمامی ندارد

مثل قطامه: ذنی سفت بدخو

مثل قفص: تنک

مثل قفل بر در بودن: سرگردان بودن

مثل قلم: انگشت یا بینی ظریف و باریک

مثل قلم: دو زبان بسر زونده بسته میان بریده سر

مثل قند: لبی شکرین. میوه‌ای شیرین

مثل قندرون: نانی شب مانده و بیات

مثل قوچ: جنگی

مثل قوتی: خانه کوچک و دارای همه لوازم با پاکیزگی و ضرافتی بسیار

مثل قهوه قجری: بسیار تلخ

مثل قیر: سیاه چسبنده

مثل کارد مطبخ: که بهمه کاری خورد

مثل کارد و پنیر: دو نفر که ب یکدیگر دشمنند

مثل کار وانسرا: خنده‌ای که همه کس بی سوال و اجازت و بی نظم و ترتیبی در آن

آید و روند

مثل کاسه غریبان: حلقه بگوش

مثل کاسه خون: چشمی سرخ شده

مثل کاشیها: ترسنده

مثل کاغذ: نانی سفید و پهن. دوروی

مثل کاکا سیاه ها: آشفته مو بالبی کلفت

مثل گاه: گوشتی با آب پخته بی مزه بی آب خشک. رویی زود

مثل گاه و گهر با. یکی مجنوب دیگری

مثل کبریت احمر: نادر، نایاب

مثل کبک: خوش خرام

مثل کبک دری: رجوع به فقره قبل شود

مثل کبک سرش را زیر برف کرده: گمان کند که عیب های او را نه بینند

مثل کبوتر: دلی طبنده

مثل کج بیل: ناخنی بلند

مثل کدخدای کیما: دو بین

مثل کدو: سری بی مو سری برهنه

مثل کدو تنبل: هندوانه و یا خربزه بی مزه و بزرگ

مثل کرد دوغ ندیده: باشتاب و حرصی تمام چیز را خوردن

مثل کرم خاکی: نزار وزرد و مکروه

مثل کرم سرکه: بی خبر از شیرینی عسل

مثل کرم معده: لاغر و سفید و دل آشوب

مثل کره: پنیری چرب

مثل کریم شیرهای: با حرکاتی مضحک و خوش آیند

مثل کشک: پنیری بی چربی

مثل کشکول عزرائیل: کرجی یا کشتی یا اتوموبیل و کالسکه شکسته و خطرناک

مثل گفتار: در سوراخ نهان شده

مثل کف دست: هموار بتمامت. غارت شده

مثل کفگیر : همه چشم شدن . سوراخ سوراخ بودن

مثل کف موسی : درخشان

مثل کلبتین : دندان‌ی تیز

مثل کلم : گوشتی بسیار و روی هم خوابیده در بدن

مثل کلوچ پنبه : بسیار سفید

مثل کله خیک ممد : (کربلائی خیک محمد) سخت فربه و بزرگی شکم

مثل کماج : نرم و سطبر و برجسته

مثل کمان : ابروانی مقوس . پشتی خمیده

مثل کمانچه : باقدی خمیده و کوژ

مثل کمند : گیسوان بلند

مثل کنده دوزخ : پیری بزه کار . پیری ممسک

مثل کنه : مبرم . چسبنده

مثل کنیز حاج باقر : لندلدان . نظیر : مثل کاکای حاج محمدزمان

مثل کنیز ملا باقر : رجوع به : فقره قبل شود

مثل کوچ کولی : با انبوهی و جمعیت بجائی رفتن . همه بهم به آواز بلند سخن گفتن

مثل کوره : تنی از تب سوزان

مثل کوره : باد از جای دیگر خوردن

مثل کوره حدادی : تنی از تب سوزان

مثل کوفته : برنجی آبدار و بدپخته . بینی بزرگ . پیری فرتوت

مثل کوفیهها : بیوفا

مثل کولیهها : ذنی بسیار سخن و دشنام گوی

مثل کون انتر : باچهره سرخ

مثل کون خروس : چشمی خرد و به گودی فرو رفته به پلکهای سرخ

مثل کون مرغ : چشمی خرد به پلکهای سرخ

مثل کوه : پای برجای

مثل کوه احد : بسیار بزرگ

مثل کوه البرز : گران و بزرگ . باوقار . حلیم

مثل کوه الوند : رجوع به : فقره قبل شود

مثل کهربا : رنگی پریده

مثل کیگائیمها : لوچ . احوال

مثل کیمیا : نامی محض

مثل گماز : دهان باز کرده

مثل گتاله : دهانی فراخ

مثل گاو : نادان . پرخوار . نعره زن

مثل گاو بچرم گرنگرستن : بانگهی خشم آلود دیدن

مثل گاو حاج میرزا آقاسی : آنکه بی اجازت بهر خانه درآید

مثل گاو عصار : بدون پیشرفت . درجا زدن

مثل گاو نه نه حسین : آنکه بی خبری و سرزده داخل خانه دیگران شود

مثل گچ رنگی پریده

مثل گدا آزاد خان : هم باید پولش داد و هم دستش را بوسید

مثل گدای ارمنی نه دنیا دارد نه آخرت

مثل گدای سامره : مبرم . بستوه آورنده

مثل گر به ازهردست بیندازش با پا بزمین می آید : نهایت زیرک است

مثل گربه بروی کسی برآق شدن : باخشم بسوی او چشم دوختن و گردن افروختن

مثل گربه دزد : رجوع به . چوب را که برداشتی

مثل گربه عزیز بی جهت .

مثل گربه کوره : دسپاس

مثل گردن قاز : گردنی باریک دراز

مثل گمرگ : سخت جان و زیانکار

مثل گمرگ گرسنه : باشره و آزی تمام

مثل گمرگ یوسف : بی گناه و بدنام

مثل گریبان : بی سر

مثل گل : بدعهد . بی وفا . چاك . پاك

مثل گل بتون : کیسویی نرم و افشان

مثل گل آتش : سرخی از تب یا مرضی بر گونه یا قسمتی دیگر از تن

مثل گل ازهم باز شدن : نظیر : مثل گل شکفتن

مثل گل انار : رخسار گلگون . هندوانه سرخ و رسیده

مثل گل سرخ : گونه گلرنگ هندوانه سرخ

مثل گل شکفتن : خندان و خرم شدن

مثل گلقلند : لبی شکرین و لعل رنگ

مثل گل گماوزبان : چایی جوشیده و مایه

مثل گلوله : سریع

مثل گلوله توپ : سخت و ربه با گوشتی محکم و درهم پیچیده

مثل گنبد دوار : عمامه بزرگ

مثل گنج درویرانه : عزیزی نه بجای سزاوار خویش

مثل گنجشك : ضعیف و خرد

مثل گندم : برهنه

مثل گندم برشته : ناشکیبا . سبکسر

مثل گندم روی تابه : بی قرار مضطرب

مثل گنه گنه : تلخ . تروشرو . بدخلق

مثل گوساله مادر حسن : آنکه بی ادن و اجرتی همه جا در شود حمق

مثل گوسفند : احمق

مثل گوسفند سر بریده : چشمی گسیخته

مثل گوشت پخته: میوه‌ای که شاداب نباشد

مثل گوشت قربانی : که هر جزء آنرا کسی برد

مثل گوشت گاو : کسی که زود رام نگردد . بدلیل تسلیم نشود ، دیر فریب خورد،

نصیحت نپذیرد . چیزی که دیر پزد.

مثل گوش روزه‌دار بر الله اکبر: انتظاری بانهایت بی‌تابی و بقراری

مثل گوگرد احمر : نایاب

مثل گوی : سرگشته ، سرازپا نشناخته

مثل گیاه بام : بی‌اصل

مثل لاش . مثل لاش مرده : گنده . عفن

مثل لاک‌پشت : مثل سنک پشت

مثل لاله : گونه سرخ . گوشتی سرخ شده از تب

مثل لانه زنبور : سوراخ سوراخ

مثل لای دیوار : باقدی بلند و موزون

مثل لب شتر : سطر

مثل لب کاکها : رجوع به فقره قبل شود

مثل لبلبو سرخ

مثل لبلو : رجوع به فقره قبل شود

مثل لپه : جای گزیدگی پشه و سس و کنه و غیره

مثل لعل : شرابی سرخ، انگوری سرخ، لبی گلگون

مثل لنگه کفش کهنه : گوشت بد بدنجنی خوب پخته

مثل لوله آفتابه : خونی بوفور ازیننی روان

مثل لیلی و مجنون : سخت شیفته یکدیگر

مثل لیمو : پستانی کوچک و برجسته

مثل مادر : مهربان

مثل مادر و هب : زنی جنگاور

مثل مادر هفت تا : بمزاح، مثل مك با کودکان بسیار

مثل مار: بر خود پیچیدن . پوست افکندن . دو زبان بودن . سفت فشکن گرفتن .
سخنهای زننده گفتن

مثل مارخوش خط و خال : باظاهری خوب و باطنی زشت

مثل مار دم کوفته : پیچان

مثل مار زخم خورده : کینه‌ور

مثل مارگزیده : بر خود پیچان

مثل عازو : سری کوچک باتارکی باریک

مثل ماست . رنگی پریده از ترس

مثل ماسوره : لاغر و باریک

مثل مالك دوزخ : باجامه‌ای ازدود یا چیزی مانند آن سیاه شده

مثل ماه : چهره‌ای بسیار نیکو

مثل ماه نو : انگشت نما

مثل ماهی از آب بیرون افتاده : بی قرار، آشفته، مضطرب

مثل ماهی بر تابه : بی قرار. ناشکیبا

مثل ماهی درشت : طپنده

مثل ماهی سقنقور : نرم

مثل ماهی شیم : نرم . پرنگداز

مثل مثل سایر : جهان گردد . درافواه افتد

مثل مجسمه بر جای خشك شدن : بی جنبش و حرکتي مبدن

مثل مجنون : آشفته . پریشان نزار

مثل مخمل : نرم : چون قلی خوب. سرخ : چون چهره، گلداری از خمر

مثل مربای آلو : درجائیکه ازشان و مکانت او برتر است جدا و تنها نشسته

مثل مرجان : سرخ

مثل مرد : دلیر . رك گوی . آزاد گوی

مثل مرده : بی حرکت . ضعیف . مانده

مثل مرده شورها : رجوع به : مثل حمامها شود

مثل مرده گبرها : راست و بیحرکت

مثل مرده متحرك : سخت و ناتوان و سست

مثل مرغ : زود خوابنده در اول شب

مثل مرغ آسیابان : مبرم و شوخ دیده

مثل مرغ بسمل . (یا) نیم بسمل : طیان . پیچان

مثل مرغ حق : شب و روز نفرین کنان

مثل مرغ كرك (یا) كرج : بریکجا مقیم

مثل مرغ نیم بسمل : چنان

مثل مرقع صوفی : رقعہ بر رقعہ دوخته

مثل مرکب : چهره‌ای تیره از خشم یا از توجه خون . چایی پر رنگ

مثل مروارید : دندان سفید گندم و یا برنجی خوب

مثل مژده مار : برنجی نازك . قیطانی . پارچه‌ای خوب بافته شده یا تار و پودی تنك

مثل مس : آوازینه دسر ما خورد گیهای سخت

مثل مستها : که پيله میکند . که سرازپا نمیشناسد

مثل مسجد : تهی . بی اسباب

مثل مسجد خدا : رجوع به : فقره قبل شود

مثل مسجد در گز : نه شیعه در آن نماز گزارد نه سنی

مثل مسلم : غریب و تنها

مثل مشك : غماز

مثل مشك : پستانی بزرگ

مثل مشك سقا : گاهی فربه و گاهی لاغر

مثل مصحف درخانه زندیق: مظلوم

مثل مغز حرام : طعامی بی نمک

مثل مغز خر : غذایی بی نمک

مثل مغز قلم : بادنجان یا کدویی نیک پخته

مثل مقراض : دو زبان

مثل مگس : دست برداشتن دست برسرماندن دودست برسر زدن

مثل ملائکه : پارسا و بی گناه

مثل ملا نصرالدین : خرسواری را حساب نمی کند . یا صد دینار میگیرد خروم داشته

می کند یک عباسی میدهد حمام میرود

مثل ملخ : لاغر . باریک و دراز . روی هم سوار شده

مثل مو : رجوع به : مثل موی

مثل مور : حریص

مثل مورچه : آذوقه مزاد و بوا و توشه گرد کننده عده کثیر

مثل مورچه سواری : بی سکون . دائم الحركه

مثل مور و ملخ : جمعی کثیر

مثل موش : ظریف . ترسیده

مثل موش آب کشیده : بمزاح ، بیاران تصدق کرده و تر شده

مثل موش روی قالب صابون : بمزاح ، جمع و مؤدب نشسته

مثل موم : نرم رام مطیع

مثل موم و مهرهم : سخت ، بده بغیت نرم شده نهیت مطیع

مثل موی : نزار و نجف

مثل موی ازخمیر (یا) ازشیر (یا) ماست برآوردن (یا) کشیدن نهیت آسی

- مثل موی در چشم : آزارنده
- مثل موی دیلم : انبوه . گشاده . درهم شکسته
- مثل موی زنگی : آشفته . درهم . شکسته
- مثل مهتاب : رنگ رخساره پریده
- مثل مهتر نسیم عیار : شیرین کار ، نازک کار ، جلد ، چالاک
- مثل مهدی حمال : پر خوار . لقمه های بزرگ بردارنده
- مثل میان مور : نهایت لاغر
- مثل میت : بی حرکت بارنگی پریده
- مثل میخ طویله پای عروس : قدی بسیار کوتاه
- مثل میمون : باحرکاتی مضحک باصورتی زشت
- مثل می و شیر : سرخ و سپید بهم آمیخته . سازگار
- مثل ناردان . مثل ناردانه : سرخ
- مثل ناقوس : سرفه سخت با آوازی خاص
- مثل نان تافتان : رجوع به : مثل تافتان شود
- مثل نان ساج : که پشت و رویش شناخته نشود . که دوستی و دشمنی او را نتوان دانست
- مثل نان کماج : رجوع به : مثل تافتان شود
- مثل نان گدائی : خرد خرد . گوناگون
- مثل نان و سوزن : محسوس آشکار
- مثل ناودان : خونی بوفور روان
- مثل نبات : انگیزی شیرین
- مثل نخودچی : چشمانی خرد
- مثل نخود درشله زرد : برجسته . پدیدار
- مثل نردبان : قدی دراز
- مثل نردبان دزدها : بالائی بلند و باریک

مثل فرگس : چشمی شهلا. سرافکنده

مثل فرگس شهلا : چشمی فریبا

مثل نسترن : سپید

مثل نسناس : چهره وقامتی زشت

مثل نعلش مرحب. باجنه کلان ، مرضی جزئی یا ماندگی مختصر را کاهلانه بدرازا حفته

مثل بقره : سخت سپید. بخوبی و پاکیزگی شسته

مثل بقره خام . تنی سفید

مثل نقش بردیوار : رجوع به : مثل نقش شاهنامه ، شود

مثل نقش شاهنامه : بی حرکت ، بی اثر

مثل نمذ : خربزه یا هندوانه کم آب. مویی بسیار آشفته و شانه سده

مثل نمرود : ستمگر مستکبر

مثل نمك بر آتش . افغان کنان . فالان

مثل فنهك : زنی دلیر و زبان آور

مثل نی : نحیف. لاغر

مثل نیشتر : نوک تیز

مثل نی غلیان : باریک و ناز

مثل نیم سوز : تنی سخت سیاه

مثل وروره جادو : بازبانی چرب

مثل و سنی : بسیار حسود . سخت دشمن

مثل وهایبها : پر خوار . ربانده

مثل هبو (یا) هوو : رجوع به : مثل و سنی ، شود

مثل هریسه : بخوبی پخته

مثل هزار لای گوسفند : عمامه یا چیزی مانند آن آشفته و شوریده

مثل هفتاد و دو تن : عده از مردمان بی نظم و ترتیبی درجائی پراکنده خفته

مثل هلاهل : رجوع به : مثل زهرهلال ، شود

مثل هلو : رجوع به . فقره بعدشود

مثل هلوی پوست کنده : چهره یاتنی سرخ و سفید و تازه تر

مثل حمزه وصل : نامی محض

مثل هند جگر خوار : همیشه زخورسند

مثل هندو : دزد . ترسنده . گریزپا . پر خواب . پاسبان

مثل هوار : (آوار) باجنه گران بر روی کسی افتاده

مثل یابو : که سرشرا پیش انداخته می رود وزیرپای خود را نگاه نمیکند

مثل یاس : جامه نیک شسته . گردن و بنا گوش سخت سپید

مثل یاقوت : شراب ، لب ، انگور یا اشکی سرخ

مثل یخچال : جائی سرد . دهنی یا گفتاری که نمک و گرمی ندارد

مثل یزید : رجوع به : مثل شمر شود

مثل یوز : گوشتپشت

مثل یوسف : نهایت زیبا

مثل یوسف وزلیخا : شیفته یکدیگر

مجبور مسئول فتواند بود

محبت در چشم است : رجوع به : ازدل برود . . شود

محبت دوسر دارد : نظیر : دل بدل راه دارد

محبت آورد : رجوع به : فقره قبل شود

در بازار است : خدا ستمکاران را هم دردنا کیفر دهد

در بازار است نه در خانه : رجوع به : فقره بعد شود

ختسب را درون خانه چه کار : نظیر : چار دیواری اختیاری . محتسب در بازار است

نه در خانه . پیغمبر مأمور بظاهر بود در ظاهرش عیب نمی بینم ولی در باطنش
غیب نمیدانم

محرم بیک نقطه مجرم است : میان دوستان یکدل فرط گستاخی موجب ملال و
کدورت شود

محصل بی چوب : متقاضی طبعی . حاجت خواهی ناشنوا و ناشکیبا ، چون طفل و
زن

محضر بر آب نوشتن : نظیر : بریخ نوشتن

محلک داند که زر چیست : نظیر . کس عیار زر حالم نشانسد چو محلک

محل قابل و آنکه نصیحت قایل : نظیر . گناه تخم چه باشد زمین چو قابل نیست

مدزد و ممتوس . رجوع به : آنرا که حساب پاک است ... شود

مدعی سست و گواه چیست : نظیر : زما در مهر بانتر دایه خاتون ! کاسه از آتش گرمتر

مدعی که برای مدعی قرآن نمیخواند : نظیر : در جنگ حلوا پخش میکنند

مده فیل را یاد هندوستان : رجوع به : فیل ید هندوستان . شود

مذهب عاشق ز مذهبها جداست : نظیر : کار دل است کار خشت و گل یسب

مرا بقبر (یا) گور شما نمیگذارند : رجوع به : از بدو نیک کس ... شود

مردار سکانرا و سکان هم آنرا : خاشاک بگاله از زانی شنبه بجهود

مرد این مبدان نیست : نظیر : مرغ این انجیر نیست

مرغ دنداناش را داده سبزی گرفته : مرغی خنکی بسیر سبزی دوست دارد

مرغ را بشغال سپردن : نظیر : گوشت را بگربه سپردن . مثلک را بید سپردن

مرغ گرسنه ارزن در خواب بسد : رجوع به : آدم گرسنه در خواب میبیدد . سو-

مرغ نیست که پایش را ببندم کودک را از دیکن و کس نه بداند نه بد

مرغ هر چه فربه تر تخمدانش تنگتر : رجوع به : آن که عسیر شود

مرغ یکپا دارد : عفت دیگر نکند . رای نگرداند

مرغی که انجیر میخورد نوکش کج است : نظیر : شعلیه که مرغ میگیرد بیج گوسن

ررد

مرغ برای او وگلایی برای بیمار : بسیار بدبخت باشد

مرگ فقیر و غنی نگاه نکند. رجوع به : از مرگ خود چاره نیست

مرگ شتری است که در هر خانه ای میخوابد: رجوع به : از مرگ خود چاره شود

مرگ میخواهی برو بگیلان : کار بدخواه توشد، پس ترا شکایت نباید کردن

مرگ فوت مبارك باد: بدبختی دیگری فرار سید

مرگ یکبار (یا) یکدفعه ، شیون یکبار (یا) یکدفعه : مصیبتی ناگزیر هر چه

زودتر واقع شود بهتر است

مرهم ریشم نه ای ز ریشم بگذر : رجوع به : اگر بازی زدوشم ... شود

مزه دهن کسیرا دانستن : مقصود او را از گفته او فهم کردن

مزه لوطی خاک است : بمزاح بکسیکه شراب بی مزه و نقلی خورد گویند

مژه بچشم زیادتى نکند : همیشه برای کسان و نزدیکان در خانه خویشان و پیوندان

جای باشد

مستحق محروم است : همی دانندگان را هست معلوم که باشد مستحق

پیوسته محروم

مست خفته را پنگان مزن : نظیر: سرود یاد مستان دادن

مستراح چوپر گشت گنده تر گردد : نظیر: شاخ گل چوتپی گشت بارور گردد

مستوری بی بی (با) مریم ، از بی چادر یست : حمام گرفتن بی بی از بی چادر یست

مسته خور شدن : نظیر: چشته خور شدن

مستی و راستی : بمستی توان در اسرار سفت که در بیخودی راز نتوان نهفت

مسجد را نساخته کور عصا شرا زد : نظیر: حوض نساخته قورباغه پیدا شد

مسلمان نشنود کافر نبیند : سؤال و جواب شمر و یزید در شبیه ورود بشام

مشبه به از مبشه اقوی باید : نظیر: کسی بهشت نگوید بیوستان ماند

مشتاقی به که ملولی : نظیر: دوزی و دوستی

مشت بادرفش زدن : مشت و درفش

مشت باز شدن کسی را : آشکارا شدن ضعیف و ناتوانی یا دروغ و یا عیبی دیگر از او

مشت در سونی : زیان و آسیبی خرد پس از زیان و آسیبی بزرگ

مشتی آخر شب خونی پای خودش است : در آخر شب چون احتیاج بخیریدن

متاعی از تنها دکان بازمانده پیدا شود دکاندار گران فروش

مشت نمونه خروار است : نظیر : اندك بر بسیار دلیل باشد

مشت و درفش : دوزخ . دوفراهم نشدنی

مشت و سندان : رجوع به : مشت و درفش شود

مشك آنست كه خود بپوید نه آنكه عطار بگوید : نظیر : عروسیرا كه مادر ستاید

برای دائمی خوب است

مشك به ختن بردن : رجوع به : زیره بکرمان بردن، شود

مشك پر باد : دروغ زن

مشك را بباد سپردن : نظیر : گوشت بگر به ، دنبه بگرگ ، گله بگرگ سپردن

مشك ریزد بویش نریزد : بزرگ زاده درویش تواند شد لیکن اصلت و بزرگی او

همیشه برجاست

مشك و کافور : دوزخ

مظهره بگرو رفته است : بمزاج بمهمان گویند و مراد اینکه طعام مهیا است برای

صرف آن در منزل من بمانید

معامله نقد بوی مشك میدهد : نظیر : نسیه آخر بدعوی نسیه . كعبه سر به

معده جوان سنك را آب میکند : جوانان گاهی معده دیر هضم و گاو

عضم میکنند

مغز خر خورده است . مغز خر خوردش داده اند سی ابد و ک...

مغز خر خورده است : رجوع به : مغز خر خورد...

مغز گنجشك خورده : پس دراز میگردد

مفت را که گفت : کسی برای گان کسی را چیزی ندهد

مفرداتش خوب است اما مرده شور تر کیش را ببرد : سبحانی نام درویشی
معدودی کلمات حکمت و عرفان را بمسخره بدون ربطی بین آنها روان -
می گفت و شنونده تا زمانی دراز گمان میبرد که بجای میگوید و فهم آن بر
شنونده دشوار است روزی ناشناس در حلقه درس میرزا ابوالحسن حکیم معروف
بجلوه حاضر شد و در میان مباحثه همان الفاظ مسلسل گفتن گرفت حکیم چند
لحظه متحیر ماند و نگرسته و سپس بفرست هزال بودن او را دریافت و گفت...
مفلس در امان خداست : رجوع به : کف دست که هو ندارد

مقدس نهروان : بمزاح ؛ مرائی و اهل سمعه

مقدمه واجب واجب است : قاعده عقلی و اصولیست

مکش مادرش همین یکی را دارد : باستهزاء با کسی که بکشتن کسی تهدید کند
گویند

مکش مرغ ها : ظریف . آراسته و پیراسته

مکوب در کسی را تانکوبند درت را : انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس
تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت

مگر آب آورده است : چرا با فراط صرف کنی . چرا اسراف روا داری

مگر آب اماله است : چه بدین زیادتى چه آشامی

مگر آدمی از خاک سبر بشود : آزادى را نهایت نباشد

مگر آرد بدهنت گرفته ای : چرا عتیدت خود اظهار نکنی

مگر آسودگی شاخ بشکمت میزند : چرا بی حاجتی خود را به تعب اندازی

مگر آتش داغ بدهنت گرفته ای : از چه بدین شتاب سخن کنی

مگر اجلت رسیده است : چرا از خطر نپرهیزی

مگر از روستا آمده : بسی ندان و ابله

مگر این روغن غاز دارد : آنچه توداری نیز نیک باشد و بی علتی آرزوی این دیگر

کنی

مگر باسب شاه یا بو گفته ام : گفته من راست و حقیقی باشد
 مگر بچه ات می افتد : اگر از این خوردنی نخوری چه شود
 مگر بخدا خدا بگویند بدش می آید : این عیب چون در تو هست از نام بردن آن
 چه رنجی

مگر بوران آمده است : از چه این همه جامه پوشی یا از چه اینقدر آتش فزدیشوی
 مگر پایم بچوب است : اجباری برای من در اقدام بدین کار نیست
 مگر پایم بخواست : خود برمیخیزم ، خود میروم مرا به تو حاجتی نیست
 مگر پشت شمس العماره لب لبو گفته ام : بطنز ، گناهی عظیم نکرده ام . نظیر : مگر
 برو دخانه خدا سنگ انداخته ام

مگر پشت گوشت (یا) پشت گوشم داغ لازم دارد : دیوانه نستم که چنین کنم
 مگر پشت گوشت را ببینی : هر گز آنرا نخواهی دید
 مگر پول را از کاغذ میبرند : چرا اسراف روا داری
 مگر پول ماسکه عمر دارد : از چه با آنکه بهمان قیمت دیگران خرم بمن نفروشی
 مگر پی آتش آمده اید : چرا بدین زودی میروید
 مگر تخم دوزرده میکند : وجود او مهم نیست
 مگر تخم میکند : چرا چیز به عادت گرفته یا وام کرده را بملک آن رد نکنی
 مگر ترکی : چرا بجوایی حسابی قانع نشوی
 مگر جوال کاهست : چرا بسیار خوری چرا اینهمه اورا زنی
 مگر جهود گیر آورده اید : بمزاح ، از چه اورا بسیار زید
 مگر چشم بند نیست : شید و مکاری در کار نیست

مگر حکیم جوجه خروس فرموده است : بپوش سر که هنوز مغلی است
 مگر خاک چشم اورا (یا) تورا پر کند : آذو حرص او با تو سخت بسیار است
 مگر خاکی نبات بحلقم کرده ای : بمزاح ، بجان من از چه سو گند خوردی

مگر خدا بجانم گذاشته است : در این کار اجباری ندارم
 مگر خرم بگل مانده : چه ضرور است که این تعب یا این زیان را بر خود روادارم
 مگر خر میخرد: در کابین و شیربهای عروس چرا مما کسه کنید
 مگر خم رنمگزیت : انجام آن بدین سرعت که خواهی میسر نباشد
 مگر خوشی زیر دلم ، (یا) زیر دات میرند : از چه وضع نیک خود را بوضع بدبدل
 کنی

مگر دده سیاهی : چرا اینهمه دنی هستی
 مگر دنیا الله الله است : بزور و بی حاجتی مال دیگران را نتوان برد
 مگر دیوان بلخ است : حکومتی بجور است
 مگر راحتی زیر دات میزند : رجوع به : مگر خوشی ... ، شود
 مگر روغن زرد فروخته ای : چیز را که برایگان خواهی از چه باشدت طلبی
 مگر ریشت را در آسیاب سفید کرده ای : چونستکه باپیری خرد و آزمونی بسزا
 نداری

مگر زبانت درد میآید: چرا از گفتن چیزی که تو را زیان ندارد امتناع ورزی
 مگر سر حلیم روغن میرویم : از چه صبح بدین زودی بخانه اورویم
 مگر سردنیا را با جگن پوشانده اند : این ظلم و اجحاف را کیفر دهند. جگن پیز
 است

مگر سر کچلم را چاق کرده : او را بر من منتی نیست. چاق کردن شفا بخشیدن باشد
 مگر سرگردنه است . دزدی و سرقتی بس آشکار و بی پرده است .

مگر سر را داغ کرده اند: دیوانه نیستم تا چنین کنم
 مگر سنگ هارم گرفته است : بی علتی چرا بد گویم یا بدی کنم
 مگر شاه باله اش بازی میکند : چرا رعایت قواعد بازی را نکنی
 مگر شاه مردیست : زور و اجحاف نتوان کرد

مگر شتر خالی نمیرود : اگر چیزی کم در ظرف بزرگ نهاده اند عیبی نیست

مگر ششماهه بدنیا آمده‌ای : بسی شتاب و عجله کنی

مگر شما از عقدی هستید ما از صیغه : دلیلی بر استعلا و برتری جستن بر ما ندارید

مگر شما را خانم زائیده ما را کنیز : چرا خود را بر ما برتری نهید. برای چه سهم بیشتر خود را خواهید .

مگر شما را ششماهه زائیده‌اند : چرا اینهمه شتاب در کارها روا دارید
مگر شهر هرت است : مال یا حق صاحب مال یا مستحق را بزور نتوان برد
مگر صاحبش مرده است : بدین ارزانی که شما خواهید هر گز نفروشم
مگر صحرا مانده‌اید : از چه در اینوقت که باران آید یا دیری از شب گذشته رفتن
محوه اهد

مگر عقب سرت کرده‌اند : بدین شتاب چرا خوری

مگر علف خرس است : چون قدر و قیمت آن ندای زیدت ضلبی
مگر قرآن غلط شده : هر چند بر شما گران آمده است ولی حقیقتی گفته شده
و یا بصوابی عمل شده

مگر کار وانسر است : از چه بی‌رخصتی داخل خانه من شوید

مگر کف دستم را بو کرده بودم : غیب نمیدانستم

مگر کنیز حاجی ملا باقری : چرا همواره زکان و دنان باسی

مگر گرت میخارد ؟ : چرا فتنه را بر خود بیدار کنی

مگر گیسو را در آسیا سفید کرده‌ای : مخاطب زبانش باشد

مگر ما از زن پدریم : چرا به ما چون دیگران مهر روزی

مگر ما از صیغه‌ایم شما از عقدی : از چه سهم بهتر را برای خویش خواهید
حرمت مانگاه ندارید

مگر ماست بدنهانت مایه زده‌اند : چرا جواب او نگوئی

مگر مال خودت از گلوی خودت فرو نمرود : از چه مال خویش بدو دهی

مگر مال دزدی است : بدین ثمن بخش هر گز نفروشم

مگر مغز گنجشک خورده‌ای: بسیار دراز گوئی

مگر من برمکی هستم: چرا بر من جور روا دارید

مگر موش‌ها را شیر داده‌ای: صبح بدین زودی چون است گرسنه شده‌ای

مگر ناخن را میشود از گوشت جدا کرد: فرزندان را از مادر نتوان برید

مگس چیزی نیست اما دل را چرکین میکند : نظیر : مگس حرام نیست لیکن

دل بهم زند

مگس را در هوا رنگ زدن : دچار عسرت و تنگدستی بودن

مگس می‌پرانند : نظیر : سگ میزند . شپش قلیه میکند . خیابان گزمیکند .

پهین پا میزند

مگس‌های خایه‌خر را می‌شمرم : مادری، دختر خویش را پندی دراز می‌گفت پس

از انجام گفتار پرسید اکنون دانستی چسان بایدت ؟ گفت ای مادر هیچ ندانستم

چه از آنگاه که تو بسخن شدی من...

مگو هالو ندانست دوشابت بی‌مزه بود : لری آب تغار پاره دوزیرا که عادتاً

چرم‌های کهنه در آن آغازند بدید و پنداشت دوشاب است چند شاهی بداد

وکاسه‌ای از آن بستد و نان در آن اشکنه کرد و چون تمام بخورد لخت دوز

را گفت...

ملا بیمار کن است : بیهوده گوید که در تو آزار و نقاهتی است تو تندرست و سالم باشی

ملاشدن چه آسان آدم شدن چه مشکل : علم آموختن سهل باشد فرا گرفتن فرهنگ

و ادب اصل و عمده است

من یکی پیر زال محنتیم

مهستی نام دختری و سه گاو

گشت روزی ز چشم بد نالان

شد جهان پیش پیر زن تاریک

ملك الموت من نه مهستیم

داشت زالی برونشای تگاو

نو عروسی چو سرو نو بالان

بدر او شد چو ماه نو باریک

من که نمیخورم اما برای هر که میکشید کم است : کود کی بر مادر بر آشفته
وهنگام عشا شکستن بقهر خفته بود هر چند او را بخوردن خواندند امتناع
کرد مادر از ماحضر در ظرفی می کشید تا مگر صبح خوردن خواهد کودک
از زیر چشم میدید سر برداشت و گفت...

من میگیرم تاف تو نکوتاف تو بگوتاف : معلم کتابی بعلت لکنت کاف را تاف
می گفت از اینرو شاگرد نیز تاف شنیده و همان را ادا میکرد و معلم بر می آشف
و میگفت...

من نادر قلیم و پول میخواهم : گویند آنگاه که کار مصادرت و مطالبت نادر شاه
بر مردمان دهلی توان فرساشد روزی جمله ذیل را با خطی جلی نوشته در
دهگذر پادشاه ایران آویختند اگر خدائی تورا بندگان باید و اگر پادشاهی
از رعیت گزیر نباشد با این همه ستم دیار هند خراب و بیاب و از مردم تهی
ماند. نادر شاه از میرزا مهدی خان پرسید چه نوشته اند دبیر جلیل شرح
بگفت نادر شاه پس از لحظه تأمل فرمود بآنها بگو من این گونه سخنان که
خدایم یا شاهم ندانم...

من نوکر سلطانم باد، جان باد دارد بلی ندارد بلی : وقتی سلطان محمود گرسنه
بود بادنجان بورانی پیش او آوردند از آن بخورد و گفت بادنجان نیک
چیز است ندیمش در مدح بادنجان فصلی بلیغ بگفت سلطان چون سیر شد
گفت بادنجان را مضرته است ندیم در مذمت آن مبالغت کرد سلطان گفت مردک
همین زمان چه میگفتی گفت من ندیم سلطانم ندندیم بادنجان دبیر یکی از
وزراء ناصر الدین شاه برای وزیر قصه میکرد که دیروز در خانه فلان الدوله
بودیم سفره بزرگ گسترده بودند ... وزیر بسابقه عداوتی که با آن کس داشت
سخن دبیر را بریده گفت مرده شوی او را ببرد با سفره اش ... دبیر شتابان
گفت بلی قربان همین را میخواستم عرض کنم سفره بدان بزر
تنها دو کاسه اشکنه

مواز زبانش بر آمدن: بسیار گفتن بکسی که کار نبندد
 موش از دهنش بلغور میدزد: سخت ضعیف و ناتوان است
 موش چیست تا کله پاچه‌اش چه باشد: نظیر: سگ چیست که پشمش چه باشد
 موش را آب کشیده خوردن: سخت گریز و محتال بودن
 موش دوآیندن: بمشافه یا پیام کسی را بر کسی آغلانیدن
 موی از زبانش بر آمدن: رجوع به مواز زبانش .. شود
 موی از شیر کشیدن: شبیه: کو به بیند سرو فکر و جستجو همچو اندر شیر
 خالص تازمو

موی از هاست کشیدن: رجوع به مثل موی از هاست ... شود
 موی بر اندام راست شدن (یا) سوزن شدن: سخت ترسیدن
 موی بر کف دست بر آمدن: نظیر: موی بر ناخن رستن
 موی بر ناخن رستن: نظیر: موی بر کف دست رستن
 موی بینی کسی شدن: نظیر: سرخر
 موی در درزش نمیرود (یا) نمی گنجد: مهندس زیبوند آگه بود که در
 درز او موی را نه نبود

موی را جوال کردن: نظیر: زیسمار صاب کردن يك کلاغ چهل کلاغ کردن
 موی را طناب کردن: نظیر: يك کلاغ چهل کلاغ کردن
 موی را هفت بخش کردن: بسیار دقیق و باریک اندیش بودن
 موی سر را گردن ندارد: نظیر: مره بحشم زیدتی کند
 موی سفید است و گاو سیاه: میده و فسله گراف بین این دو عده هست
 موی را آتش زدند: در همان لحظه که حضور او مرور بود و رسید
 موی را در آسیا سفید کرده: پیر بسی می تجربه و ... دار
 موی شکافتن: باریک بین و دقیق بود
 موی عزرائیل به تنش هم میب

مهتاب بجای کرباس پیمودن . مهتاب بگزر پیمودن . مهتاب پیمودن

رجوع به آب باغربال ... شود

مهتاب را بگل اندودن: رجوع به : آفتاب را بگل ... شود

مهتاب نرخ ماست را میشکند : زردی ماست که دلیل برداشتن چربو و روغن کند

در پیش مهتاب ناهرئی است . نظیر سگ سفید ضرر پنبه فروش است

مهتاب و کتان : دو ضد

مه در شب تیره آفتاب است: نظیر : در بیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست

مهربانی مهربانی آرد : نظیر : از دل بدل راه است

مهر را که داد که گرفت ؟: مما کسه در مبلغ کابین سزاوار نباشد

مهرش چیست که هشت یکش باشد: بسی قلیل و اندک است

مهر گیاه دارد: همه او را دوست دارند نظیر : مهره ماردارد

مهرم حلال جانم آزاد: مرا طلاق گوی مهر نخواهم

مهره مار دارد : همه کس او را دوست گیرند . همه کس بمعاشرت او گرایند .

نظیر : مهر گیاه دارد

مهمان قاسه روز عزیز است : دوری و دوستی مهمان یکروز دو روز است

مهمان خر صاحبخانه است : بمزاح مهمان را باید تا هر چه میزبان آرد بخورد

و بیش فرمانی ندهد . نظیر : بکاخ اندرون میزبان پادشاست

مهمان خنده رو باشد صاحبخانه خون بگریزد : نظیر

کودکان ناشت پدیر مدیون محوور ابن نان و اس حون حور حون

مهمان روزی را خود را میاورد : نظیر : رزق خویش بدست تو میخورد مهمان

مهمان هر که باشد در خانه هر چه باشد: نظیر : رسیده رسیده خورد

به نور عیقشانند و سگ بانگ میزند: نظیر : مه فشند نور و سگ عوعو کند

عیازار عوری که دانه کش است: نظیر می بخور منبر بسوزان

عیان این هیرو ویر بیایزیر ابرو مرا بگیر: با این تزام کارها چه گاه این

خواهش باشد

میان بلا بودن به از کنار بلاست : نظیر : در بلا بودن به از دور از بلاست
میان پیغمبر ها جرجیس را پیدا کرده : گویند روباهی خروسی را بر بودخروس
در دهان روباه گفت حال که از خوردن من چشم نبوشی نام نبی یار سولی را بر
زبان ران تا مگر بحرمت آن سختی جان کنند بر من آسان آید و قصد
خروس آن که روباه دهان بگفتن کلمه ای بگشاید و او بگریزد روباه دندانها
برهم فشرد نام جرجیس برد...

میان دعوا حلوا خیر نمی کنند: نظیر : در هجا گوئی دشنام مده پس چه دهم
مرغ برین دهم و بره و حلوا و حریر
میان دعوا نرخ معین میکنند: بازیر کی در حالیکه مطلب متنازع فیه است از خصم
اقرار میطلبند

میان دو سنگ آرد میخواهد. نظیر : من نادر قلم و پول میخواهم
میان کلامتان شکر : چون در میان سخن کسی سخن آرد ادب را ابتدا بدین جمله
کنند .

میان گوشت و ناخن نمی توان جدائی انداخت: کسود کس را در دهن و در رو
خویش را از بیوندان باسی جدا بشاید سخت

می بینم و می پرسم: مردی در وقتی خست از راهی برسد دم چیسب گفت وسیعه
با تو گفت ابله مردا که منم می بینم و می پرسم

می ترسم نخوری: بمرأه در جواب کسی که گوید از وزن چیر خورم گوید و می ترسم
آن بسد که یقین دانه خوری و گفتن تو حقیر است

میخ دوسر (یا) میخ دوساح بزمن فروبرد : در وقت پیری و در

میخ را در دیدن توان کوفتن کوار در است نظیر : ست که جوشد به به سینه
میخ طویله پای خروس : به حد و منی حد گوید

میخ قمی : در شهر مصر چنانچه زمین را فروشنده ها را اینز فروشنده چه قمئی آنجا زمینی بخريد و از آن هوا که مقرر شده بودند کی بگذاشت چون صاحب زمین خواست بر آن عمارت کند گفت هوای مرا بگذار و عمارت کن این قضیه بقاضی بردند و مبلغی بگرفت تا بر آن اجازه عمارت داد و اکنون بدین سبب در قبالة خانه های آن دیار بی علت قمی نویسند . از شاهد صادق و نیز گویند قمئی خانه ای باستنای یکجا میخ بفروخت و پس از چندی سگی مرده از آن میخ بیاویخت خریدار ناگزیر از اقاله بیع با ضرری فاحش گردید

میراث خرس بکفتار (یا) بگرگ میرسد : نظیر : شتر بان درود آنچه خر بنده کشت .

میراث خوار بهتر از چشته خوار است : چشته در تداول عامه مسته باشد

میرزا قشم شم : یا جامه و پیرایه جلف و قیمتی

میرود از آسمان شور با بیارد : نهایت بلند قد است روز بزوز بیالا بلندتر میشود

میروم باخیه : پادشاهی شعری ساخت و بملك الشعراء دربار خویش بخواند او گفت شعر متوسط است و در خور قدر پادشاه نیست ملك بر آشفت و امر کرد او را باخیه بستند پس از چند روز شفاعت کردند و شاه او را عفو فرمود . مدتی بر آمد شاه شعری دیگر ساخت و بملك الشعراء گفت بنگر نيك است؟ ملك الشعراء بشتاب راه در گرفت . ملك گفت كجا روی؟ گفت باخیه

میرهت نون آربو حونت بن گر : بلهجه مردم بختیاری شویت نان آور باشد و خانه ات در بن صخره نظیر : شوهرت شغال باشد آردت در تغار باشد

میره توربی آردم تو تیربی : شوهرم شغال باشد آردم در تغار باشد . نظیر شوهرم برود کار و انس را نانش بیاید حرم سرا

میزنی میخوری : رجوع به ازمکفات عمل .. شود

میش را بگرگ سپردن : گوسفند را بگرگ سپردن

میمون لاگردان طویله است : نظیر : سك خانه باش كوچك خانه مباح

میمون در حمام بچه اش را زیر پایش میگذارد : درگاه سختی مهربکاهد
 میمون را کون سوخت بچه را بزیر گرفت : رجوع به ملك الموت من نه مهستیم
 شود .

میوه از درخت یدد نباید جست : نظیر : از مار نزاید جز بچه مار
 میوه زمیوه رنگ گیرد : انگور گیرد زانگور رنگ رجوع به : آلوچه بآلو نگردد..
 شود

ن

نابرده رنج گنج میسر نمیشود : نظیر : ای مسیح خوش نفس چونی زرنج که
نبود اندر جهان بی رنج گنج

نابینا بکار خویش بیناست : طعن نابینا مزین ای دم زینائی زده زانکه نابینا
بکار خویشتن بینا بود

ناچاریرا چه دیده ای : گاه سختی مرد بهر ناخواستی تن دهد
ناخون بدنندان گرفتار : متحیر شدن. نظیر : انگشت بدهان گرفتن
ناخن خشك است : نظیر : آب از دستش نمیچکد

ناخنه بردیده رستن : حیف است این ز گردش ایام و چاره نیست
ناخواست بهانه بسیست : نظیر : شبهای چهارشنبه هم غش میکند
ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت : نظیر : تانخوانند مرو. تا نخواندت مرو ازهیچ
درتات نخوانند همی باش لنگ

ناز عروس به چهار است : نظیر : زنی که جهاز ندارد این همه ناز ندارد
ناشته روی : بی سروپا ناچیز و بی ارزش

ناف ما را با هم نبریده اند : از زیستن با یکدیگر ناگزیر نیستیم
ناقه و جملی در امر نداشتن : صاحب غرض و سودی در کار نبودن
ناکرده کار را نبر بکار : نا آزموده ، کار را تباه کند
ناکشته مہد رود : در سود و بهره بردن بسی گربز و زبردست است

ناگفته دانستن و ننوشته خواندن : فراستی بکمال داشتن

نام آباد و شهر ویران است : نظیر : نامش کلان و رهش ویران

نام حلوا بر زبان راندن نه چون حلواستی : رجوع به حلوا حلوا ... شود

نان بده فرمان بده : نظیر : کم نه سرم نه

نان پخته داشتن. نان پخته کردن : بنزد بخت نشد نان هیچکس پخته که

تا نکرد زخون عدوت خاك خمیر

نان پشت شیشه مالیدن : سخت ممسك بودن

نان خانه رئیس است سگش هم همراهش است : نظیر : هر گاه که دهیش يك خواله

در حال دو گریه بر گماری

نان خود بر سفره کس نخوردید : نظیر : نان خود بخوان دیگران نخور

نان خودت را میخوری آشتی میکنی : بمزاج جنك و پنداشتی تو را با من نباتی

نباشد

نان خودت را میخوری حرف مردم را چرا میزنی : نظیر : نان خود خوردید سخن

مردمان مگوئید

نان خودم را بخورم حلیم حاج میرزا آقاسی را بهم نزنم : بی سودی چرا تحمل

رنجی از کسان کنیم

نان خود را حلال کردم : سودیرا در برابر تحمل رنجی بر خود مباح و روا داشتن

نان خودش را بخورد غیبت مردم را میکند : غیبت سراوار بپند

نان در انبان کسی نهادن : از خانه بیرون کردن . راندن

نان دروغ نمیشود : برای تحمیل زرق کوشش و گریز است

نان را با ستمهای مردم نمیشود خورد . مرد خود بد سود مردم خود بد

نان را بده بنانوا يك نان هم بالاش، يك نان هم روس . حق

کارندان ... شود

نان را نمی جووند دهن آدمی بنگدارند . رجوع به داده و نه

ناش بروغن، در روغن افتادن : رجوع به : ناش در روغن ... شود
 ناش پخته شدن : آسایشی مطمئن و دائمی از جهت امر رزق او فراهم آمدن
 ناش در روغن است، در روغن افتاد است: روز گارش بروفق مراد است
 ناشر آجر کردن : با نمایی و سعایت نفعی را از و بریدن
 ناشر بشیشه میمالد : نهایت ممسك است و حکایت از تاجری اصفهان نیست که پنیر
 را در شیشه کرده و نان خودش را نان بر پشت شیشه میسائیده است
 ناش ندارد اشکنه بادش درخت رامیشکنه: گدائی معجب است
 نان قرض دادن : در اضرار ثالثی با یکدیگر مدد و مهربانی کردن
 نان کافر را میخورند بالاش شمشیر میزنند : نمك بحرامی و ناسپاسی ناستوده
 است .

نان کور آب کور: ناسپاس
 نان کسی پخته بودن: نان پخته داشتن
 نان گندم پولادین میخواهد: سقله چون آسایش و رفاهی بیند سرکش و نافرمان
 شود نظیر : شکمش گوشت نوبالا آورده
 نان میگفتند و جان میدادند: تنگ یا بی بیکمال بود
 نان نامرد در شکم مرد نماند: جوانمرد و گشاده دست دهش و بخشش تنك چشمان
 و اندك بینان را چند برابر پاداش و سزا دهد
 نان و پنیر سر بر زمین : چون طعام لذیذ و چرب و شیرین نباشد کودکان انتظار آن
 نبرند و زود بخسبد
 نان و دندان : بمزاح نانی بی نان خورش
 نان و سمرمك نه قوت هر شکمیست: رجوع به نان گندم شکم ... شود
 نانی بده جانی بخر: يك روز خرج مطبخ توقوت سال ماست یکسال مردمی
 کن و يك روز روزه گیر
 ناید از گرك پوستین دوزی: نظیر: درود گری کار بوزینه نیست. کار هر بزی نیست خرمن

کوفتن

نباشد جز درودی بر نظاره : نظیر : يك روزه مهمانیم و صد ساله دعا گو
نباید بدایمن ببخت ارچه چیز که دولت نباید بیکجای دیر
رجوع به از پی هر خنده

نباید فشاند و نباید فشرده: نظیر به اسراف حرام . .

نباید نمودن به بیرنج رنج که بر کس نماند سرای سینج
رجوع به میازار موری ... شود

نبود مکافات دروغی جز دروغی: او چیزی گفت ما را خوش آمد ما هم چیزی
گفتیم که او را خوش آید

نبود مهتری چو دست دهد روز سب را شراب نوشیدن
رجوع به اسراف حرام است ، شود

نپخته بکوه میچرد : نیم پخته را نیز توان خورد

نپیوندند با هم مهر و کینه چو کین آهن بود مهر آبگینه
نظیر : آب و آتش بهم نباید

نتوان باسمان زره نردبان رسید: نظیر : لاتو براه برسد. نتوان شد باسمان برسن
نتوان کرد ظرف پر را پر: نظیر آسوده کسی که خرن دارد

نیوان نهفتن درد از طبیبان : نظیر : علت پوسیده مدار از ضتب بردار
خواهش و زنده رکن

نتوان یافت جوانی بخضاب نظیر ریش خود را همی حض - کسی
نتیجه تابع اخس مقدمتین است قعدة منطقی است

نجنب که گنجی : نظیر : عروس هر عینی ندارد کور است کجاست است سر گجه
دارد

نخ را کشیدند نخشرا کشیدند : > کمی آید را گوید در هزار بیشتر سجد به
بروجه صواب گفتی و وزیر دید هر او ... حیوان ملامت کردی در

آخر ندیم ریسمانی بر گند او بست که از زیر بساط میگذشت و سر رشته
بنهانی در دست ناصح بود تا هر گاه او برخلاف مساحت سخنی گوید رشته
بکشد و گوینده از گفتار باز ایستد روزی بر سر جمع ناصوابی گفتن گرفت
و مرد ریسمان بجنبانید گوینده با آواز بلند بحاضرین گفت افسوس که ریسمان
را کشیدند و مثال را درجائی گویند که کسی در تحت سلطه خفی دیگری از
کردار یا گفتاری که آغاز کرده باز آید

ت باید بستن عسیل چشمه آب که رفته رفته شود چشمه سیل بنیان کن
نظیر : سرچشمه شاید گرفتن به بیل چو پر گشت نتوان گذشتن به پیل
رجوع به قطره قطره جمع گردد... شود

نخوانده هلا : بمزاح نادانی مدعی

نخواهد اسب تازی تازیانه : نظیر : اگر اسب تازیست يك تازیانه

نخود توی شله زرد: سخت پیدا، نهایت برجسته

نخود همه آش : آنکه در کارهای کسان بی خواهش آنان مداخلت روا دارد

نخورده ایم نان گندم دیده ایم در دستهای مردم : این کار نه برسم است

نخورده مست است : زندان همه ترکمی پرستی کردند جز محتسب شهر که بی
می مست است

نخورد همیشه داد . نخوری همیشه دادی : بمزاح سخت کم است

نداری ترازوی گفتن بدست زبان از گزارش بیایدیت بست

نظیر : ندان را به از خاوشی هیچ پیرایه نیست .

نداری عیب نیست : نظیر : الفقر فخری ، شود

ندهد گل به گل خورنده طبیب : نظیر : طفل خرما دوست دارد صبر فرماید حکیم

ندید بدید وقتی که دید بخودش چید : یازب مباد آنکه گدا معتبر شود

گر معتبر شود زخدا بی خبر شود

نرخ لوبیا را ندانی: نظیر : نیستی آگه ز نرخ پیاز

نردبان پله پله : پایه پایه رفت باید سوی بام هست جبری بودن اینجا طبع خام .

نرد خیال باختن : نظیر : سودا پختن

نرمتر از پیل عماری : نهایت آرام و رام

نرم میشوی : لری مهمان را نان بلوط برد میهمان از خوردن ابا کردلر گفت

نرمه بره : نظیر . آب زیر گاه . آنکه با پنبه سر برد

نره بیمار : بمزاح بیماری قوی و پر خوار

نزائیده جان و دل بابا : نظیر : نه بدار است نه به بار است اسمش علی خدا یار است .

نژده میر قصد : نظیر : نخورده مست است . در قدیم بی دف در سماع بودن و بی دف

رقصیدن بجای این تعبیر متداول بوده است

نسخه معین البکاست : بمزاح نسخه اصل و یا خبری صحیح است

نسل بریده به که عوالید بی ادب : نظیر : زنان بردار ای مرد هشیار اگر

وقت ولادت ما زایند از آن بهتر بنزدك خریدمند که فرزندان

ناهموار زایند

نسیه آخر به دعوا رسیه : معامله نقد بوی مشک میدهد

نشادرش تند بودن : بمزاح عجله داشتن

نشاشیدی شب دراز است : اگر بسزای کار زشت خود نرسیده ای یا نرسیده است

هنوز وقت هست

نشرش بزنی خوشی در نمیاید : نهایت خشمگین است نظیر : کلادش بر می خوش

در نمیآید

نشخوار آدمیزاد حرف است : بر گفتار دراز من در و ملامتی بسز

نشتند و گفتند و برخاستند از گفتار بعضی برداختند

نشته پاك است : این کس به ضحاک و مازی کردن تن و حمله لاری و اعنسد

نشود بز به بیج پچی قر به : نظیر: زه دانا را گویند که دانا گفت هیچ نادان را نداند
نگوید زه

نشود بز به کد، کدی قر به : رجوع به مثل قبل شود
نشود خشك جز با آتش راست : نظیر : نهال را تاتر است باید راست کرد
نصف لی و نصف لك واللہ خیر الراز قین : تقسیمی است بضرر دیگران
نعش تعزیه: گویند مردی مانده و گرسنه بدیهی رسید و چون مردمان دیه از اطعام
او مضایقت داشتند دعوی کرد که تعزیه خوان است دهقانان ویرا طعام بردند
و بنواختند چون سیر بخورد پرسیدند در تعزیه نوحه خوانی کنی گفت هیچیک
کارمن در تعزیه نعش شدن است . نظیر : از آسیا بانك است
نعل افکندن، انداختن : نهایت و امانده شدن

نعل واژگون زدن : برای مصلحتی امر را جز آنچه هست نمودن
نعل در آتش افکندن ، نعل در آتش داشتن : بی شکیب ، بی قرار ، مضطرب
کردن با بودن، و مأخوذ است از عمل جادوگران که برای آشفته تر و شیداتر
کردن عاشق نعل در زیر آتش کنند
نعل ریختن . بشتاب رفتن . بچالاکی گریختن
نعلش را پیدا کردم : نظیر : خدا داده بمانالی يك خرمانده است سه پانالی نعلش
را خریده

نعلش را خریده : : جوع به فقره قبل شود
نعل گرفتن : از کار انداختن تأثیر بردن
نفس ارباب بهتر از نواله است، بهتر از نواله جواست : از ارباب خداوند و
مالك اراده شده و مراد آنکه رعایت و مواظبت صاحب صیاع و عقاری ازهر
چیز در سود دادن یا عدم تلف مال بکار تراست

نفس زدن : نظیر: نفسی کردن ، روده درازی کردن ، چانه زدن
نفس از جای گرم بر آمدن : با اعتماد مالی یا مردمانی بطرف افراط امر رفتن

تقع زیاده مایه را کم میکنند : نظیر : دوده نیم بهتر از یک ده یک است
 نقاره هارازدند : لثیمی عطائی کرد یا صدقه ای داد. گویند ملکی در آسمان موکل
 بر نقاره باشد که هر گاه لثیمی دهش و بخششی کند او آن نقاره بنوازد
 نقدراباش : گفته ای بر سر آنم که بگیرم دست
 نقدراباش که من میروم از دست امروز
 نقدر عشق است : زانکه عاشق دردم نقداست مست

لاجرم از کفر و ایمان بر ترست

نقدی ز هزار نسیمه بهتر باشد : نظیر : نقدر عشق است
 نقره داغ کردن : نقدی بجریمه گرفتن
 نقش بر آب : کاری بیهوده
 نقش بر آب زدن ، نگاشتن ، بستن : عملی بی فائده را مرتکب شدن
 نقش خود را در آب دیدن : دیگران را چون خود تصور کردن . قیس بنفس
 کردن

نقش شاهنامه : نمودی بی اثر
 نقش عنبر بوی ندهد : دل زمعنی طلب ز حرف مجوی
 که نیایی ز نقش عنبر بوی

نقش کسی مالیدن : نظیر : کعبتین کسی ز مالیدن
 نقش میخواهد و خواب دمر : این مثل در حلقه متدوران متداول است و مراد آنکه
 برای بردن بازی بخت بکار است و مهارت و هوشیاری بحیره و دمه و و
 در افتاده باشد ، خلاف ستان

نقل محافل شدن : شهره گشتن

نکند گرک پوستن دوزی : نکند حور بیشه سلطی

نکو گو ... گو گو گو

نکو گو اگر دیر گوئی چه غم : نظیر : اندیشه کردن که چگونه به از شبمایی

بردن که چرا گفتم

نکویی کن و در آب انداز : رجوع به : تونیکی میکن... شود

نگار بردست کسی نهادن : نظیر : دست کسی را درخنا گذاشتن

نگاه بدست خاله کن مثل خاله غریبه کن : این خوی بد را از کسان خود گرفته

نگفته آخ سرم : هیچ پنخته است

نگفته باو از آنجا پاشو اینجا بنشین : درخوی و خلق سخت بدو مانده است .

نظیر : هر چه او ریخته این جمع کرده

نگفته وای سرم : هیچ پنخته است

نگنجد دوشمشیر در یک غلاف : نظیر : دو پادشاه در اقلیمی نگنجد

نگو لره خر بود : لری بشهر در تغار پاره دوز آبی تیره دید گمان برد مگر شیر است

درمی به پاره دوز داده از آب بستند و نان دروی اشکنه کرد و چون بجمله به

حوزد

نماز جعفر طیار خواندن : در نمازی بیش از عادت روزگار بردن

نماز را قضا است صحبت را قضا نیست : نماز را بحقیقت توان کردن

قضای صحبت یاران نمیتوان کردن

نمازی کردن : ضهارت شرعی کردن

نمد زین خشک ناشدن : بی آرامش و غنودن در منزلی برای منزل دیگر برداشتن

نمدی آفتاب کردن : فرصت و فراغت بدست کردن

نمرده عزا نگیرند : نظیر : پیش از مرگ واویلا

نمرده . نفس کشیدن از یادش رفته : بمزاح ، این حیوان مرده است

نمک بر ریش ، نمک بر جراحت ریختن ، پاشیدن ، زیاده کردن : نظیر : ریش به

فلفل آکندن . نمک بر سوخته پراکندن

نمک بر سوخته پراکندن : رجوع به فقره قبل شود

نمک خوردن نمکدان ریختن چه : نیکی را بیدی سزادادن . ناسپاسی کردن
 نظیر : باده خوردن و سنگ بجام زدن . نمک خوردن و نمکدان دزدیدن
 نمک خوردن و نمکدان شکستن : رجوع به : فقره قبل شود
 نمک خوردن و نمکدان دزدیدن : رجوع به : فقره قبل شود
 نمک‌ها را ریختی : چون کود کیرا پای لغزد و بر زمین افتد برای انصراف او از
 رنج افتادن این جمله گویند
 نمک یک انگشت است : نظیر : خروار نمک است مثقال هم نمک است
 نم‌نم باران بمیخواران خوش است : باران نرم باده گساران را خوش آینده است
 نمیتوان باو گفت بالای چشمش ابرو است : بسیار زود رنج یاستیره جو است
 نمیتوانی و رجی فرجه : نظیر : چون بگردش میرسی واکرد
 نمک بر بازار روزی که کبوتر گیرند : نظیر : نکند بزموش مرده شکار
 ن نوشته خواندن : فراستی بکمال داشتن
 نهاده است کس گره بر باد : نظیر : گره بد زن
 نو باشد جل‌گو باشد : گولحنی در گواست . سمیه به ، رنده ، اس گنده مبد
 نوبت باولیا چورسید آسمان طمید : نظیر : نوبت که به رسید خیر آید
 نوبت توشد بچنان ریش را :
 وقت آن شد ای شه مکتوم سیر کیر کیر کیر کیر
 نوبت زیر گلیمه : کی تو

نوبت بما که رسید خورز آید : نظیر : نوبت اول چورسید آسمان
 نودو نه تومان نیست : مبلغی گرامی - حد
 نودیدیم نوزمان دیدیم شفق ساله عروس لب (نام) دیدیمه : ر . ن
 عقد زن پیشنه را - ک .

نور علی نور رسید بوی ح - - - - - حش - ی - - - -

نوشدارو چه سود خواهد داشت چون شد از مالک زندگی سهراب

رجوع به : فقره بعد شود

نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند عقل داند که بدان زنده نگردد سهراب

نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند :

نظیر: قبای بعد از عید برای گل منار خوب است

نوعی زانتقام است انتظار : نظیر: الانتظار اشد من الموت

نوکر باب شش ماه چاق شش ماه لاغر : چاکر پیشگان گاه عمل در فراخی و رفاه

و گاه عزل و بیکاری در تنگی و سختی باشند

نوکر بی جیره و مواجب تاج سر آقا است : خدمت کار بدون مزد گرامی است

نوکر حاکم است هر چه خواهد توانست کرد : مردی بانو کر حاکم آویخت و بینی

اورا بدنندان بکند حاکم جانی را بخواند و بازخواست فرمود مرد گفت من

نکنده ام گفت پس که گنده گفت خود او گفت کسی بینی خویش بدان خویش

چگونه توان کردند گفت او نوکر حاکم است هر چه خواهد تواند کرد

نوکه آمد ببازار کهنه میشود دل آزار : نظیر: درم هر گه که نو آمد ببازار

کهن را کم شود در شهر مقدار

نه آب و نه آبادانی نه گلبانک مسلمانان : مکانی قفریابی سکنه

نه این وری میشود نه آن وری : نظیر: نه سر جمع مرده ها است نه سر جمع زنده ها

نه بآن الفت و گرمیت نه باین بی صفتیت : از بی صفتی فراموشکاری در دوستی و

بی وفائی و ناسپاسی اراده میشود

نه بآن داریه و تنبک زدنت نه بآن زینب و کلثوم شدنت : کلمه داریه یادایره که

امروز نام یکی از آلات موسیقی است در اصل دورویه یادف دورویه بوده

نه بر اشتري سوارم نه چو خر بزیر بارم : نظیر: نه همقیم نه مدرس نه محاسب نه فقیه

نه بیل زدم نه پایه انگور میخورم در سایه

بی تحمل رنجی سود و بهره میبرد

نه پشت دارد نه پشت دارد : نهایت ضعیف و بی قوت و بی کس و یار است

نه پیر راخر خریدن فرست نه جوان را بزین گرفتن : این هر دو ناشی هستند
 نه خانی آویده نه خانی رده : بزبان لران ، نه خانی آمده نه خانی رفته لری
 بشهر خر بزه ای خرید تازن را ارمغان برد در راه خیال تری و شیرینی خر بزه
 خار خاری صعب در دل مرد افکنده بودم و هم شرم داشت تهیدست باز شدن
 عاقبت فریب نفس لواحه را اندیشید که خر بزه ببرم و برسم خانان ورقی تنك
 از آن برگیرم و باقی هم در راه بنهم تا عابران گمان برند خانی از اینجا گذشته
 است، و همچنان کرد البته بدین اندك مایه آتش آزا فرو نشست گفت گوشت
 خر بزه نیر بخورم تا گویند خان را چا کوری نیز در ملازمت بوده است .
 آهنگ خوردن پوست کرد و گفت این نیز بکار برم تا پندارند مگر خان
 هم داشته است ، و با آخر فضولدا نیر از تخم رطوبت یکجا ببلعید و گفت : اکنون
 نه خانی آمده و نه خانی رفته است .

نه خری افتاده نه خیکی دریده : نظیر : بدو غی ریخته نه دوشابی

نه دختر دنیا نیمه نه پسر آخرت : نظیر : گدای ارمی ها است

نه دست ستیز و نه پای گریز : ناتوان و دردمنده

نه دوغی ریخته نه دوشابی : نه خری افتاده نه مشکلی دریده

نه راه پس نه راه پیش : نظیر : زمین سخت آسمان دور

نه راه گریز و نه دست ستیز : نظیر : نه راه گیر است و نه فراسیاب

نه جای دگر روی آرام و خواب

نه زماونه زتو . (یا) نه زاو . نظیر : بی روی و بدو دهن

نه زمستان خدابه آسمان معاند نه مالکات دولت زمین : گیرنده بی دریغ

و سرم بختند در بهر و ستمد در قدر و کرم جمع حراج و سرسبز و سرسبز

میان پدید آید

نه سر پیاز نه ته پیاز (یا) نه سر پیازم نه ته چغندر : این هر دو بیحکمی است

نه سرم را بشکن نه گردو بدامنم بریز : این مهرپس از آن قهری ارز است
 نه سیخ بسوزد نه کباب : اگر تاوان و زیانی است بر هر دو برابر پخش شود
 نه شکم توشه بر میدارد نه چشم تماشا : از تماشا نظاره اراده شده است . و مراد
 آنکه شکم از خورش الوان خوردن و چشم از مناظر گوناگون دیدن هیچگاه
 سیر نشود

نه شیعیم نه سنی باوایکیم کرنی : نه شیعه هستم نه سنی مردی از اهل کردم گویند
 نکیرین در شب اول قبر از لری از مردمان کردند پرسیدند که بمنصب شیعی
 بمردی یاسنی . او بجواب گفت

نه قم خوب است و نه کاشان لعنت بهر دو تاشان : نظیر : سگ زرد برادر شغال است
 نه کور میکند و نه شفا میدهد : رجوع به : استخوان لای زخم ... شود
 نه که هر مهره ای گمهر باشد : رجوع به : نه هر که آینه سازد ... شود
 نه مال دارم (یا) دارد که دیوان ببرد نه ایمان دارم (یا) دارد که شیطان ببرد
 رجوع به . نه بر اشتی ... شود

نه محقق بود نه دانشمند چار پائی بر او کتابی چند

نظیر : اهل نگردد بعمامه سفیه خر نشود از جل دیا فقیه

نه مزد است و نه عنت : صرف این مال بیبچ جای بحساب نیاید
 نه نه ام بهتر از تو نفرین می کند : دهقانی بحاکم از عامل شکایت برد حاکم عامل
 را نفرین میگفت دهقان نوید راه در گرفت حاکم گفت کجا روی گفت نزد
 مادرم چه او بهتر از تو نفرین کند

نه نه صدمه ایسکار را میسکرد : آنکار که باید یا چنانکه باید نکردی
 نه نه من غریبم در آوردن : نظیر : جبهه بازی در آوردن

نه نه ندقت حرف نرتینا : گویند زنی دو دختر الکن و تات داشت روزی که
 خواستگاران بدیدن آن دومی آمدند مادر گفت با میهمانان سخن مگوئید تا
 لکنتم شما ندانند خواستگاران بیامدند و مادر چنانکه رسم است لب چرا و نقلی

پیش آورد مگسی چند بر آن گرد آمده بود دختر بزرگ گفت تیش تیش ...
یعنی کیش کیش مگسان! و کهتر یاد آوری فرمان مادر را گفت نه نه ندفت ...
آیا مادر ما را از گفتار منع نکرد : و مثل را در نظایر مورد آرند .

نه نه نه نه پستان - پستان برود گورستان : پسری بیازی را مادر تا گاه دامادی از
شیر باز نکرده بود و پسر چنان خوگر شده که تا پستان خشک وی دیر نمکیدی
بخواب نشدی . چون شب عروسی بود نیم شب در دل ما مادر افتاد مگر فرزندش
را با ترک مألوف خواب خوش نشده است ، سرا سیمه بدر زفاف خانه شد و آواز
داد : مادر پستان ! پسر پاسخ گفت : پستان برود گورستان . و از مثل بی وفائی
پسران را با مادران پس از زن کردن خواهند

به هر جای که راست گفتن سزا است فراوان دروغ است کان به ز راست

نظیر : دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز

نه هر که آینه سازد سکندری داند : نه هر آهوئی دافه افکن بود

نه هر اختری مهر روشن بود دلا تا بزرگی نیازی بدست

بجای بزرگان نیازی نشست

نه هر که رود رسد : نظیر : هر که جوید یابد

نه هر که سر نترشد قلندری داند : رجوع به : بهر که آیه سرد ... شود

نیایی تو بر بند یزدان کلید : نظیر : آن کیست که بگندد قفل یردان

فی بنوک دماغش نمیرسد : به منزله تغریح ، بسی متکبر و معجب است

نیکی بکن و برود انداز : رجوع به : تو یکی میکنی .. شود

نیکی را نیکی آید رجوع به : از مکاوه - عمر . شود

نیکی راه بخانه صاحب خود برد : رجوع به : مکاوه - عمر . - سو .

نیکی فراموش نشود (یا) گم نشود رجوع به : مکاوه - عمر . - سو .

نیکی من و برود انداز که روزی برده شد رجوع به : بیبکونی کن و در آب

نیکی نبود سزای بد کرداری: رجوع به : از مکافات عمل .. شود

نیکی نیک را و بدی بد را : رجوع به : از مکافات عمل غافل مشو ... شود

نیکی و پریش :؟ نظیر : در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

نیم غار بابامرا میخوام : در باز شدن چیزی بی ارzumطابتی سخت کند . و مأخوذ از این افسانه مشهور است که مادران کودکان خرد را گویند :

درو دگری را بامدادان زن بخانه طعام ساز میکرد و می اندیشید که اگر مرا پسری بودی حالی گرم این طعام بادکان بردی و شوی از نیکو خدمتی فرزند و تیمار خواری جفت دل خوش کردی ناگاه نخودی از دیک فرو جست و گفت اینک من پسر و بنده فرمان تو! هر چه ترا هواست بفرمای تا چنان کنم . زن گفت بشتاب و کاسه ماست بدکان بر تاپد را از آن قوت و ازدیدار توقوت باشد نخود کاسه بر گرفت و بدکان شد . درود گر پرسید کیستی . گفت پسر و پرستار زاده تو . مرد نیک شاد شد و گفت فرزندان را دستیاری و پشتیبانی پدر کردن موجب نیل امانی و بر خوردن از عمر و جوانیست . اکنون مرا در دریافت سمنی رفته یاری ده . گفت پدر روشن کند تا مرا چه باید کردن . گفت بی هیچ درنگ : اه سپاهان گیر و چون بحضرت رسی نیم غاز مرا که عاملان خراج بحیف برده اند از شاه باز ستان و بمن آرتا فراخی عیش و رفاه زندگانی ما را مایه و مددی باشد . نخود گفت فرمان بردارم . در حال رخت بر گرفت و رهسپار عاصمه ملک شد . نماز دیگر بدیهی رسید و زنی دید که بر کنار حوضی جامه شستی . پیراهن بدر کرد ، از خوی و غبار سخت شوخگن شده وزن را داد تا بشوید زن گفت مرا جز اندکی صابون بنماند و از جامه ها نیمی ناشسته بر جیست . نخود از لکاز و مضیقت او بر آشفت و سر در آبدان نهاد و چندانکه آب در آ بگیر بود بدم در کشید و روان شد . شبگیر شغالی با او راست آمد و از مقصد و غایت سفر او پرسید . نخود گفت بدار الملك روم تا نیم غاز مغضوب پدر از شاه بدست نه شغل گفت مرا " اجزنده تدر صحبت تو بدان سوی آیم باشد که صعوبتی

افتد و ترا بکلی باشم . گفت روا باشد . نخود تفت می‌شتافت و شغال را با همه چستی گهری توان متابعت او نبود چون نعره داری چند از راه بنوشتند شغال یکباره فروماند و گفت ای یار طاقت من برسد و پای از کار بشد و بیش این سرعت و شتاب بر نتابم . نخود گفت دندان‌ها بر کن و بشکم من فرو شو تا تورا بشهر بر دارم . شغال چنان کرد دیگر روز پگاه با پلنگی دوچار آمد پلنگ نیز هم‌قد می‌نخود آرزو کرد و مانند شغال از تندى رفتار او عاجز آمد و نخود پلنگ را ، هم با شرط بر کندن دندان در جوار شغال بشکم جای داد و چون بکری مملکت در آمد از گردها نزد پادشاه شد و قصه داشت . شاه از شوخی و گستاخی دادخواه و بی‌ارزی مدعای او بخشم رفت و فرمان داد او را نزد خروسان جنگی افکنند تا چشمانش بیرون کنند چون خروسان قصدوی کردند نخود عطسه‌ای بزد و شغال از بینی او بدر افتاد و خروسان را بجمله بخورد . شاه فرمود او را بسگان شکاری دهند در زمان پلنگ از دهان او بیرون شد و سگان بر درید پادشاه مثل دا تا کاهی فراوان گرد کنند چند کوهی و آتش درزند و نخود را در آن بسوزند و نخود آن آب در کشیده بر آتش تاخت و آتش بجای فرومرد . شاه چون دانست با او بچاره بر نیاید دستوری فرمود تا او را بخراشه گذارند و او بنشان نیم غاز خویش بر گیرد و زحمت ببرد و نخود بخراشه سد و زر و جواهر بر نهاده یکجا ببوبارید و نیم‌غاری در دست بخدمت شاه آمد و بنمود و رخصت انصراف یافت . چون بخانه باز گشت مادر را گفت مرا بر چرخه خویش آویز و زمان زمان بادوک بر پشت من همی زن برم برم ، مادر چنان کرد و بخود بهر رخمه دوك مشتی زر و گوهر از دهان ریختن گرفت تا سگم را آکند . پیر دخت پدر و مادر از دیدن آن مایه خواسته شدن سدید و نیم عمر زغد و یسر شاد کام و شاد خواری بسر بسر بردند

و

واسطه العقد : گوهری گرانها در رشته‌ای از گوهرها

واسطه قلاده : قلاب و پیوند گاه گردن بند که از فلزی گرانها تر کنند

واقف دم باش : نظیر: این دم باش . تقدرا عشق است . دم غنیمت است

وای بجان آنکه مرد : رجوع به : فقره بعد شود

وای بحال آنکه مرد : مردگان را زود فراموش کنند

وای بخونی که يك شب از میانش بگذرد : سپوز کاری در احقاق حقی حق را پایمال کند

وای بکاریکه نسازد خدا: انجام هر کار بسته به مشیت الهی است

وای بوقتی که بگنند نمک : نظیر: اذا فسد العالم فسد العالم

وای بوقتی که قاچاقچی گمرکچی شود : کلمه قاچاقچی ترکی است و او کسی

است که مال التجاره بی ادای حقی از بیراهه‌ها بگریزند

وجود یکیت اما شکم دو تاست: بمزاح ، با آنکه بامن دعوی یکتائی و یگانگی

کند خورد یا خواسته‌ای از من دریغ دارد

ورق برگشتن : کار دیگر گون شدن

ورمال آقارا دمش دادن : تعبیری عامیانه است و از آن ربودن یا گریختن اراده

کنند

ورم را از فریبی بدان : چه نسبت بود حاسدان را بتو

کسی فریبی چون شمارد ورم

وسمه را آب گلاب را خواب : چون بر وسه کشیده آب گرم رسد رنگین تر شود و
گلاب زده دیگر روز بوی خوشتر کند

وصف العیش نصف العیش : نظیر : آدمی فربه شود از راه گوش

وصلت با خویش معامله بایگانه : زن چون از خویشاوندان کنند مهر با تر و
بر دبار تر باشد و داد و ستد چون بایگانگان دارند کمتر به گلمندی یا سردی
مهر کشد

وصله بردار نیست : بایهیج تعبیر و تأویلی این رسوائی یا عیب نتوان پوشید

وصله ناهمرك است : در خور این کس یا از در اینکار با سزاوار این چیز نباشد

وصله ناهمرك به از سوراخ باز است : نظیر : جامه از دروازه بیرون رود و نخ و
سوزن آن را باز گردانند

وطن در خطر است : بمزاح، سود و بهره از او دریغ شده و از اینرو مردان یا قوانین
ملك را انتقاد کند

وطنش از خطر بیرون آمده است : نظیر : مشروعه اش را گرفته است

وعده سر خرمن دادن : بزمانی دور نوید ایفاء و انجام کردن بمحلی نه پا بر جای
حوالت دادن . نظیر : همین دو روزه تا عید ماه روزه

وعده عرقویی : نویدی بی خرام

وفای سگ : این حیوان همه حا چون مثل اعلی و صنم عقلی و وفاداری شناخته شده
است

وفای هر چیز بیش از آدمیزاد است (یا) به از آدمیزاد است چندین سال است که
او مرده است و شیئی متعلق به و هنوز بر جایست

وقت راغنیمت دان . رجوع به : از امر و رکازی شود

وقت سر خاریدن نداشت : سخت مشغول بودن

وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار : نظیر . وقت مباحه سر همت

وقت جنگ بنه

وقت گل نی : بمزاح ، عامیان در پاسخ پرسش کی گویند
وقت مواجب سرهنگ است وقت چك بنه پا : وقت ذکر غز و شمشیرش دراز
 وقت کر وفر تیغش چون پیاز

وقت نور باران ماکور شدیم : چون یکی از احجار سماوی کلان تر از قدر عادی
 پدید شود عامه پندارند که روح نبی یا ولیی در صورت نوری میگذرد و گمان
 برند که گاه دیدن آن هر دعائی که کنند مستجاب و بر آورده است
وقتی په په هست به به نیست وقتی به به هست په په نیست : غالباً چون مرد
 تهیدست و بی چیز شود او را فرزندان آیند . په په در زبان اطفال بمعنی نان و
 به به کودک شیر خوار است

وقتی که جيك جيك مستانه بود یاد زمستان نبود : بلبلی بزمستان بدر لا نغمور
 شده مشتی دانه بوام خواست مور گفت

وقی که نیست کواشتها وقتی که هست دولنگری

چون بالفعل چیزی نیست گوید خواهش خوردنم نباشد

وقتی مادر نباشد بازن پدر باید ساخت : دست نرسد گر بختاون

دریاب کنیز مطبخی را

وگر نه من کجا و بیوفائی : بمزاح ، پاسخی نه از در پرسش است . نتیجه ای نه از این

ولدالحال يشبه بالعم والخال : نظیر . فرزند حلال زاده بخالو میکشد

ول کن تا ول کنم : نظیر : گندم را ول کند تا گندش را ول کنم

ول کن سی خودش بگیرد سی خودش بخورد : گویند آنگاه که کریم خان زند
 بر اریکه و کالت نشست و خدمتگذاران ملك بخدمت او پیوستند او از شمل هر يك
 پژوهش میکرد چون نوبت باز یار رسید از کار و عمل او پرسید گفت من بازان
 شاه پیروم و با آن دیگر مرغان بشکار گیرم گفت سپس مرغان گرفته چه کنی؟
 گفت هم باز را دهم تا نیرو و شوق زیادت کند . گفت بیش این رنج چه باید برد

ومن الماء كل شيء حي : نظیر: آب آبادانی است
 ومن نعمه ننكه في الخلق : هر کرا زندگانی دداز بخشیم سرشت او سراگون
 کنیم
 ومن يتوكل الله فهو حسبه : آنکه کار خویش باخدای گذارد وخدای جلو و علا او
 را بسنده باشد

ه

هادی ! اسمت را بما نهادی : از چه عیب و رسوائی خود را بمن نسبت کنی
 هاريسم و اريسم خواجه بدر و از ه رسيد كارم بجائی نرسيد: شوی زن را کلوچی
 چند پنبه داد که تا باز آمدن او از سفر ریشته و میاسازد زن بکاهلی زمان بگذاشت
 و چون مراجعت مرد نزدیک شد بریشتن آغاز کرد و با خود می گفت ... نظیر:
 آفتاب بزردي افتاد تنبل بجلدی افتاد

هان ! دیگر آواز نمیکنم ! : یکی در خانه مردی قزوینی را بکوفت و پرسید فلان
 در خانه ای؟ قزوینی بتن خود پاسخ گفت نه! گفت پس آواز تن می آید! قزوینی
 دست بر دهان نهاده و گفت

هانی پاپاقم هانی چماقم : بتر کی کجاست کلاه و کجاست چوب گنده و ستر من
 هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد : نظیر : قضای نوشته نشاید
 ستر د

هر آن کار کان بر نیاید بزر بر آید بشمشیر و زور و هنر
 نظیر . ای بسا قفل در این کاخ دو در که کلیدش نتوان یافت ز زر
 هر آن کاری که چارهش بیش سازی چو کام دل بیای بیش نازی
 نظیر : هر چه اسان یافتی اسان دهی

هر اشتری و مرغزاری : نظیر : هر آهوئی و دشتی هر شیر و مرغزاری
 هرالم کز مه رخا ن آید کجا مولم بود: نظیر : جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید

هر بد که بخود نمی پسندی باکس مکن ای براند من

رجوع به : آنچه بخود نپسندی ... و رجوع به : از مکافات عمل ... : شود

هر پستی يك بلندی دارد : رجوع به : از پی هر گریه آخر ... : شود

هر تیری در ترکش داشتن انداختن : همه اسباب نیل بمقصود بکار بردن . همه
ادله خویش گفتن

هر جا آتش است کل فراش است : نظیر ، هر جا عروسی است پاچه ورمیمالد هر جا
عزاست یخه میدرد

هر جا چاهی است یوسفی دروی نیست : نظیر : هر گردی گرد نیست

هر جا دود است دم است : از دم بخار طعام یا خود طعام را خواهند

هر جا سر هست سخن هست : بگومگو یعنی اختلافات خرد میان مردمان يك خانه
طبیعی باشد

هر جا سر است صدائیست : از صدا آواز اراده کنند

هر جا سنک است پپای لک است : نظیر : سنک بدر بسته میآید . ماده بعضو ضعیف
میریزد

هر جا طمع و خود ندارد بخیل نیست : چون تو طمع از جهان بریدی
دانی که همه جهان کریمند

هر جا عروسی است پاچه ورمیمالد هر جا عزاست یخه میدرد . رجوع به : هر
جا آتش است کل . . : شود

هر جا پری رخیست دیوی با اوست : نظیر : هر جا که محرمیست حسی هم حریف
اری و نوشت گاو بود در رعرال

هر جا که روی بخت تو با است ایدل : نظیر : بهر کج که روی آسمان همین لک
است

هر جا که روی تو سوا کارند و خری رجوع به : بهر کج که روی آسمان . . : شود
هر جا که زره گراست پیگان گرهست : چون در حثی معدومتی پدید آید حیل حمله

وتاختی در برابر تولید شود

هریما که نمک خوری نمکدان ممکن: نظیر: نمک خوردن و نمکدان شکستن

هرجا گل است خار است: نظیر: هر جا که پری رخی است دیوی باوست

هست باهر خوب يك لالای زشت

هرجام در خورد هر کام نیست: نظیر: بگنجشگان: نشاید طعمه باز. نان و گرمک

نه قوت هر شکمی است

هرجا که عیار بپوشد کفن است: سعدی سر سودای تودارد نه سر جان

هرجامه که عیار بپوشد کفن است آن

هرجا هیچ يك حاهمه جا: نظیر: پیاز آدم هر جائی کونه نمی بندد

هرچه آسان شود بحاصل کار باشد آغازهای آن دشوار

نظیر: دست کار میکند چشم میترسد. هر کاری اولش مشکل است

هرچه آسان یافتی آسان دهی: نظیر. هرچه به یللی میرود. باد آورده را باد

میرد

هرچه آن خسرو کند شیرین بود: نظیر: هر عیب که سلطان بپسندد هنر است

هرچه ازدوست رسد نیکوست: رجوع به: ازدست دوست هرچه ... شود

هرچه از ضرر برگردد منفعت است: رهی کان از شدن باشد نشینی

همی باشد فرازی

هرچه این ریخته او جمع کرده: نظیر: باونگفته از این جا پاشو آنجا بنشین

هرچه بخود نپسندی بدیگران میپسند: رجوع به: آنچه بخود نپسندی .. شود

هرچه بدل هست زبانه و پلید در سخن آید اثر آن پدید

نظیر: زبان ترجمان دل است

هرچه بدم آید بدود باز شود: رجوع به: باد آورده را باد می برد شود

هرچه بزرگتر می شود گهتر می شود: نظیر: هرچه گپتره بی گی تره بی

هرچه بسیار شود خوار شود: ارزش هر چیز در کمی آن است

هرچه بکاری میدروی : رجوع به : ازمکافات عمل ... شود

هرچه بگنند نمکش میزنند وای بوقتی که بگنند نمک

گوشت چون گنده شود اورا نمک درمان بود چون نمک گنده شود اورا

بچه درمان کنند

هر چه بیللی آمدبه تللی می رود : نظیر : بادآورده را باد می برد . و رجوع به :

هرچه آسان یافتی آسان دهی ، شود

هرچه پول بدهی آتش می خوری : رجوع به : ارزان خری ... شود

هرچه پولت میزنند پنبه : رجوع به : ارزان خری ... شود

هرپیش آید خوش آید : نظیر : الخیر فی ماوقع

هرچه تیر درجعبه (یا) درترکش داشتن انداختن : بفکنده سپر که می نیابد

درجعبه فکر تیر دیگر

هرچه خاك اوست عمر تو باشد : بسیار بدومانی . و گاهی این عبارت دعائی است

که مخاطب را پیش از بردن نام مرده ای کنند

هرچه خداداده است پس میگیرد عطسه و سرفه را عوض می دهد . پسران را

عطاس و سرفه فراوان افتد

هرچه خر نخورد خلیج خورد : بسیار خورد . چیزهای ناگوارنده خورد

هرچه خورده پس نداده : سخت فربه و گوشت ناک است

هرچه دارم بپردازم ببقچه پوست خر دارم : پوشش جز آنچه پوشیده ام ندارم .

نظیر : واگردانش آفتاب است

هرچه دختر همسایه چل تر برای ما بهتر : آنچه میگویم بتفع تست و مرا در آس .

سود و زیانی نباشد

هرچه در بغداد است مال خلیفه است : نظیر : ده برای کد خدا خوب است و برادرش

هرچه درچشمت خوار آید نگهدار که وقتی بکار آید . نظیر : میفکن کول گیر

چه خوار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت

هرچه دریك به است به چشمه می آید : نظیر : از كوزه همان برون تراود كه در اوست

هرچه در قرآن كاف است در آن شكاف است : جامعه ای نهایت شاخ شاخ و لخت لخت و ریش ریش است. نظیر : اگر سرپایش را اذن بریزند يكدانه بزمین نمی آید

هرچه در كان نمك افتد نمك شود : رجوع به : آلوچو بآلو نگرده ... شود

هرچه دیر آید خوش آید : نظیر : هرچه دیر آید دلپذیر آید

هرچه دیر آید دلپذیر آید : رجوع به : فقره قبل شود

هرچه دیر آید دیر پاید : رجوع به : هرچه زود ... شود

هرچه را باد آورد بادش برد : نظیر : باد آورده را باد میبرد

هرچه ریشتم پنبه شد :

در جوانیم موی شد سپید دهر پنبه کرد چرخ هرچه رشت

هرچه زود آید دیر نیاید : نظیر : دولت تیز را بقا نبود.

هرچه شب کوتاه تر می خوابیم روز از همه بلند تریم : با اینکه از همه کس و همه کارکناره گیریم باز مردم نسبتهای سوء بما دهند .

هرچه شتر بیشتر از خار بدش می آید از گوشه لبش سبز می شود :

نظیر : هرچه مار از پونه بدش می آید بیشتر در لانه اش سبز میشود

هرچه عوض دارد گله ندارد : نظیر : سهم بسهم

هرچه فقیرا نراست و قف محتاجانست : نظیر : فقیر در جهنم نشسته است

هرچه کاری بدروی و هرچه گوئی بشنوی : رجوع به از مكافات عمل ... شود

هرچه كلری در بهاران تیر ماهان بدروی : رجوع به از مكافات عمل ... شود

هرچه كه پیدا كند خرج اتینا كند : هرچه از مال و خواسته یابد صرف كسان و بستگان فقیر كند .

هرچه مار بیشتر از پونه بدش می آید بیشتر در لانه اش سبز می شود :

نظیر : هرچه شتر بیشتر از خار بدش می آید نزدیكتر به گوشه لبش سبز

هرچه نخوری یخنی بود:

مخور غم ز صیدی که ناکرده‌ای که یخنی بود هر نا خورده‌ای
هرچه نکرد اهن و بهمن عهده همه بامن: هرچه ازسورت و شدت سرما
که ماه بهمن را فوت شد ماه اسفند دریافت و تلافی آن کند . هر بدی را که
برادران مه نکردند او کند

هرچه نه آزار نه گناه: می بخور منبر بسوزان آتش اندر خانه زن
ساکن میخانه باش و مردم آزادی مکن

هرچه نیززد بشنیدن مگو: هرچه لبث را بسخن ره در اوست
هر چیزی بجای خویش نیکوست: نظیر: در جهان آنچه رفت و آنچه آید
و آنچه هست آنچنان همی باید. هر چیزی بجای و بوقت خویش حق است
با حق بسته

هر خرواری همان دو تنگ است: نظیر: دولنگه يك خروار است
هر خزانی را زبی روزی بهار آید همی: نظیر: دردا و حسرت که خزان شد بهار
عمر غنا که این خزان را از پس بهار نیست
هر خوردنی پس دادنی دارد: نظیر: ضیافت بی بس دارد کاسه همسیه دو پادارد
هر رفتنی آمدی دارد

هر درخشنده‌ای طلا نبود: نظیر: نه هر گرم آرد ابریشم نه هر حاک خیر دوز
نه از هر نی بود شکر نه در در هر خار داشت من
هر دم خیال: آنکه رای هر دم دیگر کند. آنکه هر زمه و عریب نگردد
هر دو پا را در يك کفش کردن: از دانی و زبانه در عریضی را به هیچ ابرامی
فسخ نکردن

هر دودی از کباب نیست: نظیر: خرداغ میکشد
هر دوسر سوداست: رجوع نه: فقره بعد شد:

هر دوش سرش منفعت است : از هر طرف که اقدام کنی نفع عایدت خواهد شد

هر دو يك روحیدا ندر دو بدن : نظیر : سری از هم جدا هستند

هر رفتی آمدی دارد : نظیر : ضیافت پای پس هم دارد

هر روز عید نیست : چو دست می دهد امروز کشتی

بکن کز وی بفردا در بهشتی

هر روز عید نیست که حلوا خورد کسی : نظیر : پس از قرنی شبهه بنوروز می افتد.

هر روز عید نیست . همیشه خر خرما نمی افکند. هر روز عید نیست که حلوا

خورد کسی ، هر روز خر نمیرد تا کوفته ارزان شود

هر سرهنگ مرد بارگه نیست : نظیر : هر کسی را جایگاهی است

هر سگ بدر خانه خویش است دلیر : نظیر : سگ ماده بلانه شیر نر است

هر شب پلو هر روز پلو هر شب مرغ هر روز مرغ آخرش صد تومان ! :

مردی از عرب از خدام مشاهد عراق بطهران دو ماه در خانه یکی از رجال

معاصر میهمان ماند چون عزیمت عودت بوطن کرد میزبان یکصد تومان او

را فرستاد که زن و اولاد را ارمغان ورده آوردی خرد میهمان بر آشفت و گفت

دوماه تمام .

هر ضرری عقلی زیاده کند : نظیر : يك زیان کردم و استاد شدم

هر علم را که رواج بود بقدر احتیاج بود : نظیر : احتیاج مادر اختراع است

هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد : رجوع به : از مکافات عمل ... و رجوع

به از تو حرکت ... شود

هر غمی را شادی در پی است : نظیر : از پی هر گریه آخر خنده ایست

هر کاری اولش سخت است : نظیر : دست کار میکند چشم می ترسد

هر کاری داری داشته باش تخم بخالت کاشته باش

تقریب گونه ایست بدانکه همیشه در گفتار و کردار نسبت بشخصی معلوم

عداوت ورزد

هر کار یرا مردیست : نظیر: لکل عمل رجال. مرد را کارو کار را مردان. هر دیگی را چمچه‌ای

هر کجا چشمه‌ای بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند:
نظیر: مگس جائی نخواهد رفت از دکان حلوائی. آنجا که رنگ و بوی بود گفتگو بود: هر کجا طعمه‌ای بود مگسی است. هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد. اینجا شکری هست که چندین مگسانند. هر کجا حسن بیش غوغا بیش.

هر کجا حسن بیش غوغا بیش : رجوع به : هر کجا چشمه‌ای بود شیرین. . . .
شود.

هر کجا شکرستان بود مگس باشد : نظیر: خرمن زمرغ گرسنه خالی کجا بود هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد مگس جائی نخواهد رفت از دکان حلوائی

هر کس آب دلش را میخورد : نظیر : خدا بقدر قلب هر کس پو میدهد
هر کس این کمان را نتواند کشید : نظیر : هر داندایی این لقمه را نتواند خائید
هر کس بشهر خود شهریار است : من گر تو ببلخ شهریری
در خانه خویش شهریارم

هر کس بقدر خویش گرفتار محبت است : نظیر: زمانه ایست که هر کس بجود فتاد

هر کس پلوها را خورده باطاق عروس میرود قزوینی
دامادی شام ندادند در باین شب که او بحلقه میردند گفت
هر کس خرشد ما پالانیه : تغییر و تبدل رؤسای قزوینی
هر کس را بگناه خود گیرند نظیر هر روز را پد خویش آوری
هر کس آن درود عاقبت کار که گشت رجوع به ار مکاوت عمل شو.
هر کسی انگبین چه داند کرد حرمگس انگبین چه داند خورد

نظیر : طعمه هر مرغکی انجیر نیست

هر کسی بندد آئین دگر ستار را : نظیر : هر خاتونی آشی پزد . هر خوش پسری
را حرکاتی دگر است

هر کسی را هوسی است : نظیر : هر سری را سودا نیست

هر کسی مصلحت خویش نکو میداند : نظیر ، کوربکار خود بیناست

هر که از پل بگذرد خندان بود : نظیر : در جهانی دهان زخنده بیند

چون بر سنی زحول حشر بخند

هر که از عشق گشت زنده نمرد : نظیر : هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

هر که اگر کارد دریغ درود : مکار اگر که ز کشته دریغ میدروی

دریغ میدرود هر کسی که کارد اگر

هر که او مار پرورد بکنار بگذرد پرورنده را ناچار

نظیر : یکی بچه گرگ می پرورید چوپرورده شد خواجه را بردید

هر که با دیک نشیند سیاه برخیزد : رجوع به : آلو چو بآلو ... شود

هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود : رجوع به آلو چو بآلو ... شود

هر که باشد سپوز کار بدهر نوش باکم او شود چون زهر :

رجوع به از امروز کاری بفردا ... شود

هر که با فاجر نشیند همچنان فاجر شود : رجوع به آلو چو بآلو ... شود

هر که با عش بیش برفش بیشتر : نظیر . خدا برف بقدر بام می دهد

هر که با نوح نشیند چه غم طوفانش : نظیر : چه باک از موج بحر

هر که بد کند بد بیند : رجوع به : از مکافات عمل شود .

هر بد که بدی کرد بید یار شد هم بید خویش گرفتار شد .

رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

هر که به فکر خویش است کوسه بفکر ریش است : نظیر : هر چه دیه گوید از درد گی

هرکه بنام فریفته شود بنان در ماند : بنام نیک تو خواجه فریفته نشوم
که نام نیک تودام است و رزق مرغان را

هرکه بی روزیست روزش دیر شد : رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
هرکه بر کار تر بر کار تر : نظیر : کار نیکو کردن از ... پر کردن است
هرکه ترسید مرد هرکه نترسید بود : نظیر ترس برادر مرگ است
هرکه تنها بقاضی شود راضی باز آید : هر آنکس که رود تنها بقاضی
زقاضی خرم آید گشته راضی

هرکه جان دهد نان دهد : گفت از ضعف تو کل باشد آن

ورنه بدهد نان کسی کو داد جان

هرکه خربزه خورد بیای لرزش نیزایستد : اگر این کار را بکنی باید تحمل
عاقبتش را بکنی

هرکه خرا بالا برد (یا) خربز بام برد ، فرود نیز تواند آورد : بنادانی خری
بردم برین بام بدانائی فرود آرم سرانجام

هرکه خورشید ما پالانیم هرکه در شد ما دالان : تغییر و تبدیل وزراء و رؤسای
ربطی ندارد .

هر که خندید پیش پیش گریست : رجوع به : اندر پس هر خنده ...، شود
هر که خیانت و زرد دستش از حساب بلرزد : رجوع به : آنرا که حساب پاک است ...،
شود .

هر که داند داند : نظیر : عاقلان دانند

هر که دانگی بدزد از دیناری نترسد : نظیر : تحم دزد بشر درد میشود
هر که را خرج زدخل است فزون عاقل نسبت : نظیر : بر آن دزدان را ...،
گریست که دخلش بود بوزر - خرج بیست

هر که را خوش بود می خوشگوار : نظیر : گریه هر دل خوش می خواهد
هر که را دیده گفته هر که را ندیده پیغام کرده : بازی و گفتنی را به همه کس

گفته . (یا) در امری نهایت مصر است و از آنرو تأکید بسیار کرده است
هر که را سر بزرگ درد بزرگ : مثل زنند کرا سر بزرگ . مثل درست خمار
از می است و می زخمار

هر که رفت روزیش را هم میبرد : از رفتن مردن خواهند
هر که روداری کند خانه داری نکند : از رو داری آن خواهند که امروز از رو
در بایستی اراده کنند

هر که ریش دارد بابا نیست : نظیر : هر گردی گرد نیست . و رجوع به : نه هر
که آینه سازد... شود

هر که زر ندارد پر ندارد : نظیر : بی زر بی پر
هر که شیر بنی فروشد مشتری بروی بجوشد : نظیر : هر کجا شکرستان بود
مگس باشد

هر که کلاه عسل کند انگشتی لیسد : نظیر : هر که گل کند گل خورد
هر که کتاب عاریه داد باید یکدستش را برید و هر که پس آورد دو دستش را
گاهی کتاب بعاریت برده را باز ندهند

هر که گوش سوراخ کند شکر خورد : چون دختری خرد را برای آویختن
گوشواره سوراخ کنند شکرش دهند

هر که ماند ببیند : نظیر عشق رجباتر عجا
هر که مرد از کیسه خودش رفت : نظیر : وای بحال آنکه مرد . وای بجان
آنکه مرد

هر که نقش خویشتن بیند در آب : نظیر :

ای بسوی خویش کرده صورت من زشت من نه چنانم که برده تو گمانم
هر گردویی گرد است اما هر گردی گرد نیست : میان این دو امر از نسب، عموم
و خصوص مطلق است

هرگز کس بی اجل نمیرد : چنانکه امیر فضلون بسوال سوار بوالیسر حاجب را

باسفہسالاری بردع همی فرستاد بوالیسر گفت تازمستان درناید نروم از آنکه
آب و هوای بردع سخت بد است خاصه تابستان و در این معنی سخن دراز
گشت امیر فضلون ویرا گفت چنین اعتقاد چرا باید داشت که... و نمرده است
بوالیسر گفت چنان است که خداوند میگوید کسی بی اجل نمیرد ولیکن
تا کسیرا اجل نیامده باشد خود تابستان به بردع نرود. رجوع به : مرگ
میخواهی برو بگیلان، شود

هرگز کی بود چون عیان اخبار : رجوع به : آنجا که عیان است...، شود
هرگز نخورد آب زمینی که بلند است : نظیر : انائی که پرشد دگر کی پرد
هر متاعی ز معدنی خیزد :

هر متاعی خیزد از شهری و شهر علم را شهر علم گفت پیغمبر علی چون در مرا
هر مردی و کاری :

بگرفته بفضل و بسخاملك و بدشمن مانده صلف و کبر که هر مردی و کاری
هر میمونی که زشت تر است بازیش بیشتر است : نظیر : بزگر از سر چشمه
آب میخورد

هر نشیبی را فراز و هر فرازی را نشیب : رجوع به : از پی هر گریه آخر...
و رجوع به : اندر پس هر خنده...، شود

هزارش ماتم و یکدم عروسیست : آلام جهان بیش از لذات آن باشد
هزار قبا بدوزد یکیش آستین ندارد : نظیر : هزار چافو بسزد یکیش دسته ندارد
هزار وعده خوبان یکی وفا نکنند : نظیر : خوبی و وفا هر دو بهم گرد بیایند
هشتش گرو نه بودن : نظیر : کردی خوردی

هفت خانه بیک دیک محتاج شدن : همه مردمان سهر یدیهی فقیر شدن
هفت خم خسروی : تنذینه سپر

هفت قرآن در میان : رجوع به : هفت کوه...، شود

هفت کفن پوساندن : دیر زمانی بیش مرده بودن

هفت کوه در میان : عبارت تعویذ گونه ایست که پیش از نام بردن مصیبت یا درد ورنجی صعب گویند

هفت و نه کردن : هفت و نه بمعنی هر هفت است که حنا و وسه و سزمه و سرخی و سفید آب و زرك و غالیه باشد و نه زینت که سر آویز ز گوشواره و سلسله و حلقه بینی و گلوبند و بازوبند و دست بند برنجن و انگشتر و خلخال است
هلو بیا بگلو : بی تحمل رنجی بمقصود نتوان رسید
هم آتش معاویه را میخورد هم نماز علی را میخواند : نظیر پلوی معاویه چرب تر است

هما کفرسی رهان : نظیر : مثل دو اسب کالسه که
همان آتش و همان کاسه : جمعی بردار فنا بر آمدند و بعضی را بکشتند و بسوختند و بافقیر نیز همین آتش در کاسه است

همان از تن خویش ناوده سیر نیایسد کسی پیش درنده شیر
نظیر : صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
همان خر است و يك کیله جو : ستهنده و لجوج است - روزبه نیست. نظیر : همان خر سیاه است و همان راه آسیا
همان خر سیاه است و همان راه آسیا : رجوع به : فقره قبل ، شود .

همان قدر که آدم بد هست آدم خوب هم هست : نظیر . زمین خالی نیست
هم بلاهوتش خود را هم بنا سوتش : در شدت محاصره قسطنطنیه آنگاه که تسخیر عاصمه روم شرقی مسلم بود ، جاسوسان ، محمد دوم را آگاهی بردند که در شهر انقلابی عظیم است چه کشیشان و بالتبع دیگر مردمان در مسئله کلامی بر دو بخش شده و هم اکنون امپراطور و سایر سران در کلیسای قدیس صوفی گرد آمده اند و بحث می کنند که زخم وارد بر مسیح آیا بر جنبه لاهوت آنحضرت خورده یا ناسوت او . محمد در حال تیری از توپی سنگین بهمان کلیسا گشاد داد و چون اصابت کرد گفت ...

همت از تو قوت از خدا : رجوع به : از تو حرکت شود
 هم چوب را خورد هم پیاز را و هم پول را داد : یکی را مخیر بقبول یکی از
 این سه کردند و او ابا کرد و عاقبت با او هر سه معامله رفت
 هم خدا را می خواهد هم خرما را : نظیر : دین و دنیا بهم نیاید راست
 هم خرما هم ثواب : نظیر : هم فال و هم تماشا : هم زیارت هم تجارت
 همدان دور است کردوش نزدیک است : مردی گفت در همدان از ده کردو
 می جستم گفتند

هم ریسمان گسست هم دوک شکست : دیگر ترمیم و دریافت ممکن نباشد
 هم زیارت است هم تجارت : رجوع به : هم خرما هم ثواب ، شود
 همسایه برادر نشود :

مرد دراهم سیه هرگز چون برادر کی بود لنگ خر را خیره باشد بیز چون همسر کنی -
 همسایه را بپرس خانه را بخر : نظیر : همسایه بد مباد کس را
 همسایه ها یاری کنید تا من شوهر داری کنم : بمزاح ، زنی بس کاهل
 است و کارخانه خود را بدیگران گذارد

هم سیاحت است و هم تجارت : نظیر : هم خرما هم ثواب
 همکار همکار را دشمن است : نظیر : بود هم پیشه با هم پیشه دشمن
 هم لحاف است و هم توشک : بمزاح ، بسی فربه است
 هم مزد است و هم منت : نظیر : نه مزد است و نه منت
 همه باد آن که زن در اندیشد و آن مبادا که مادر اندیشد زن چون مرد
 غائب باشد گمان برد بجای دیگر بعشرت مشغول است ، برخلاف ، مادر ترسد
 که مبادا او را حادثه سوء روی داده است
 همه جستمند لاک پشت هم جست : نظیر : شترهای سه را بعل میکردند کبک هم

یا بلند کرد
 همه حال عیب خویشتمیم طعمه بر عیب دیگران چه رفیم

نظیر: خدای عیب است. در عیب نظر مکن که بی عیب خداست. که هر که بی هنر
افتد نظر بعیب کند

همه سر نوشتم بود این هم (یا) این یکی، پاشنه نوشتم بود: بمزاح آمیخته
بشکایت، دیگر منتظر این پیش آمد نبودم.
همه سر و ته یک گر باسیم:

راحتی نیست نه در مرگ و نه در نیستی ما کفن و جامه همه از سربک کر باسند
همه فن حریف است: نظیر: حریف حجره و گرما به و گلستان است
همه قافله پس و پیشیم: نظیر: همه بر کاروانگاهیم

همه کاره هیچ کاره است: نظیر: ذوفن بر ذوفنون غالب است
همه کسر خدا بکشته آه برار مرا گندمه نان: عبارت را زنی مازندرانی در نوحه
بر برادر که از خوردن نان برخلاف عادت محل مرده بود می گفته است
همه کس در محنت صبر کند اما در عاقبت صبر نکند مگر صدیقی: نظیر:
گر بدولت برسی مست نگردي مردی

همه هنری: تعبیریست که گوینده پیش از آنکه عیب بزرگی را در چشم او گوید
ادا می کرده و گاهی بیز تنها رعایت ادب را می گفته اند
همیشه آب در یک جو نرود: نظیر: همیشه در یک پاشنه نگرود
همیشه جوجه زیر سبد نمی ماند: نظیر: بچه مرغ را چو روید پر
بشکند بیضه و بر آرد سر

همیشه در یک پاشنه نگرود: نظیر: یکسان نگرود سپهر بلند

گهی شاد دارد گهی مستمند

همیشه در سیر و گشت: خوشامد نیست که با آنکه از تفرجی باز آمده است گویند
همیشه زهر کار پیشه است پیش: نظیر: پیشه کاران راست مردانند
همیشه گنج بخاک سیاه پنهان بود: نظیر: گنج در ویرانه است
همیشه ما میدیدیم یکبار هم تو ببین: گوسفندی از جوی بجست و دنبه او

بیکسوی شد بزگفت دیدم گوسفند پاسخ داد ... و مراد مثل آنکه گناهی که
يك بار ازمن آمد همیشه در تو بوده است

همین دوسه روزه تا عید ماه روزه : بمزاح ، در موعد وامدی بید
همین یکی برای هر دو همان بس است : پسری را پدری کدخدا کردن میخواست
پسر میگفت مرا دوزن دريك شب باید و چون ابرام از حد ببرد عاقبت چنان
کردند . در شب بیوکانی نخست یکی از دو عروس را نزد وی فرستادند تا
دیگریرا نیز پس از ساعتی بدو بربند بعد از خلوتی کوتاه پدر به پسر پیام داد که
اگر خواهی اکنون زن دومین نیز بجمله در آید پسر گفت به پدر بگوئید مادر
مرا طلاق گوید، چه همین يك زن ما هر دو را بسنده است
همین یکی را ندارم : گفته بقالی بیمایه است که برای نگاهداری مشتریان در
جواب هر خواهنده گفتی

هند جگر خوار : آنکه همیشه در بهانه جوئی است
هندوانه زیر بغل کسی دادن : نظیر : باد در آستین کسی کردن
هند و خون دیده : نظیر : جهود خون دیده
هنرمند نشنیده ام عیب جوی : رجوع به : همه حمال عیب . . شود
هنوز باد بزخمش نخورده است : هنوز گاوش نلیسیده است
هنوز جراحتش تازه است : هنوز گاوش نلیسیده است
هنوز سیلی روزگار نخورده است : هنوز گاوش نلیسیده است
هنوزش دست بیرحمی دراز است : هنوز دلربا و جمیل است
هنوز گاوش نلیسیده است : نظیر : هنوز سیلی روزگار نخورده است. هنوز نرخ
لوبیا را نداند. هنوز نرخ پیز نداند. هنوز بد بخمش نخورده است هنوز
جراحتش تازه

هنوز نرخ پیاز را نداند : نظیر : هنوز گاوش نلیسیده
هنوز نرخ لوبیا نداند : رجوع به : هنوز گاوش نلیسیده

هنوز همان آتش در کله است : رجوع به : همان آتش شود

هوا ابر بودن : پیش آمدی سوء محتمل بودن

هوا ابر و گله مهمان نمی تافته برد : نظیر : توی دالان میخوابم صاحب خانه نگذار برم زیر پالان میخوابم صاحبخانه نگذار برم . گله بمعنی گل است باشد نمی تانه نمیتواند است و برود و آسته آسته

هو و هو است اگر همه سبوست : تحمل قیاب هر چند اوزشت و ناچیز باشد دشوار است

هو هو را خوشگل می کند جاری جاری را کدبانو : و سنی بواسطه بد رفتاری که باشوی کند ضربه دیگر را در چشم وی عزیز سازد و یاد و ضربه بحسد یکدیگر در آرایش خود کوشند و تقلید یا عیب جوئی زن برادر شوهر زن را بحسن اداره و کدبانوئی و خانه داری و ادا دارد

هیچ بدی نرفت که خوب جایش بیاید : نظیر : رحمت بکفن دزد اول . چونکه آید سال نو گویم دریغ از پارسال

هیچ تقلبی بهتر از راستی نیست : نظیر : سر نادرستی ها درست است

هیچ چیز شرط چیزی نیست : بدنیا نیست چیزی شرط چیزی
ز من بشنو اگر اهل تمیزی

هیچ چیز کلیت ندارد : همه جا خوب و بد هست

هیچ خانه بی بزرگتر نباشد : عبارت را چون دعا و تمنائی گویند . نظیر : پیری نداری پیری بخر

هیچ خفته ای را بیداری در پی نباشد : نظیر : بزودی کشد بخت از آن خفته کین
چو بیداری او را بود در کمین

هیچ دوئی نیست که سه نشود : نظیر : خدا سیمیش را خیر کند

هیچکس در خانه پیغمبر نشد : نظیر : سفر مرئی مرد است

هیچکس را مباح عاشق غاش : نظیر : بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار

هیچکس نخواهد که کار تو کند : نظیر : کس نخارد پشت من
 هیچکس نگوید انگور من ترش است : نظیر : کس نگوید که دوغ من ترش است
 هیچ گربه ای محض رضای خدا موش نگیرد : هر که از کار خود منتظر تعی است
 هیچ مرده ای را باین پاکی نبشته بود : با همه بدرفتار بوده و این نخستین بار
 است که با کسی خوش رفتاری کند
 هیچ نبشته نیست که یکبار خواندن نیرزد : هر چند سخن دراز کشیدم پسندید
 که هیچ نبشته ای نیست که آن یکبار خواندن نیرزد
 هیزم تر بکسی فروختن : رجوع به : هیمة تر فروختن ، شود
 هیمة تر بکسی فروختن : او را در گذشته فریب دادن

ی

یا الله آقا آب بخواند : غلامی سیاه تشنه بود و بعلت کاهلی دعا میکرد که خواجه
آب بخواند تا او بحکم از جای برخیزد و خود نیز آب آشامد. نظیر: تنبل برو
بسایه - سایه خودش می آید. بکاهل کارفرما پند بشنو

یا بو برداشتن کسی را : خود را قوی تر از آنچه هست پنداشتن

یا بوی پیش آهنگ آخرش تو بره کش می شود

نظیر: چونکه گله باز گردد از ورود پس فند آن بز که پیش آهنگ بود

یا تخت یا تخته : نظیر . یا مرگ یا استقلال

یا جنی یا برار جنی . بمزاح . تو این سر و راز چگونه دانستی نظیر : یا خدائی

یا برار خدا

یا جواب یا ثواب : گدایان چون بر در خانه ها مکرر سؤال کنند و صاحبان خانه ها

چیزی ندهند و جوابی نیز نگویند این جمله را گویند

یا خدا یا خرما . یا خدا میشود یا خرما : رجوع به : بایکدست دو هندوانه...، شود

یا خدائی یا برار خدا : بمزاح ، آنچه را تو گوئی و گمان بری که راز:

همه کس دانند رجوع به : یا جنی...، شود

یاد کسی خوردن : بآرزوی سلامت او باده نوشیدن

یار باقی صحبت باقی : نظیر . شب کوتاه و تو ملول و افسانه دراز

یارب مباد آنکه گدا معتبر شود گرمعتبر شود ز خدایی خبر شود

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب یارب مباد آنکه گدا معتبر شود

یار زنده به از سوی مرده : نظیر : پهلوان زنده را عشق است
 یارضای دوست باید یا هوای خویشتن : نظیر : یا خدا میشود یا خرما
 یا رغار . دوستی یکدل
 یار مرا یاد کند يك کیل پوچ : نظیر : هر چه از دوست میرسد نیکوست
 یار یار نمیخواند ؟ چه عیبی بر این چیز توان گرفت
 یاری یاریست و حساب حساب : رجوع به : برادری بجا بزغالہ یکی هفتصد
 دینار ، شود

یا زر یا بز : رجوع به : یا خدا میشود یا خرما ، شود
 یازریاز و ریازاری : چون ترا مال و قوتی نیست بچرب زبانی و یا اطاعت گرای
 یا زری زنگ باش یا رومی روم : بر يك عقیدت جازم و پا بر جای باش
 یا سر میرود یا کلاه می آید : نظیر : بپاشید تا من بدین رزمگاه
 اگر سر دهم یا ستانم کلاه .

یاسین نگوش خر خواندن : نظیر : کی سزد حجت بیهوده سوی جاهل
 پیش گوساله نشاید که قرآن خوانی
 یا علی غرقش کن من هم بجهنم : یکی از خواص عامه را در کشتی باشیعی عامی
 بحث افتاد و شیعی در پایان بحث از جواب او فروماند و در آن حال دریا متلاطم
 بود شیعی گفت ...

یا قیمت تمام یا منت تمام : نظیر : هم قیمت و هم منت
 یا کوچه گردی می شود یا خانه داری : بزنانی که بسیار بمیهمانی و گردش روند
 گویند

یا لقوزك : بآنکه تنهائی را دوست گیرد گویند
 یا مرگ یا اشتها : بمزاح ، بآنکه با تنوع خوردنیا بعلت سیری از خوردن بز
 مانده است گویند

ت یا پشت : مرد را یا نیروی خویش و یا یاری خویشان و یاران باید